در جستجوی حافظ

توضیح تفسیر تأویل دیوان حافظ

ر. ذوالنور

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید
که می‌رویم به داغ بلند بالایی
غزل ۴۹۱

در جستجوی حافظ

توضیح، تفسیر و تأویل غزلیات، قصاید، مثنویات، قطعات ورباعیات خواجه شمس‌الدین، محمد، حافظ شیرازی، طبق توالی ابیات متن مصحح علامه محمد قزوینی ــ دکتر قاسم‌غنی و مقابله با حافظ خانلری.

جلد اول

ر. ذوالنوّر

انتشارات زوار
تهران خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۰۳۲۱۲

نام کتاب: در جستجوی حافظ.
مؤلف: رحیم ذوالنور.
خطاط: استاد محمد احصایی.
چاپ دوم: ۱۳۶۷ (باتجدید نظر).
تعداد: سه‌هزار دوره.
لیتوگرافی‌وچاپ: گلشن

تقدیم به‌مهیندخت

و:

عزیزانمان

افسانه و مهرداد

تمهید

«محرمان عشق، خود دانندکـه عشق چه حالت است؛ اما نامردان ومخنثان را ازعشق جزملالتی نباشد. خلعت عشق، خود هرکسی را ندهند؛ وهرکسی خود، لایق عشق نباشد، وهـرکه لایق عشق نباشد، خدای را نشاید؛ وهرکه عشق را نشاید، خدای را نشاید. عشق با عاشق توان‌گفت، وقدرعشق خود عاشق داند. فارغ ازعشق جز افسانه ندانـد، و اورا، نام عشق ودعوی عشق خود حرام باشد»[1].

گر عشق نبودی و غـم عشق نبودی
چندین سخن نغز، که‌گفتی وشنودی؟
ور باد نبودی کـه سر زلف ربودی
رخسارهٔ معشوق، به عاشق‌که نمودی؟[2]

«غیرت معشوق اقتضاکردکه عاشق غیر اورا دوست ندارد وبه غیر او محتاج نشود، لاجـرم خودرا عین همهٔ اشیاء‌کرد، تا هرچه را دوست دارد وبه هرچه محتاج شود او بود.

غیرتش غیر درجهان نگذاشت
لاجـرم عین جمله اشـیا شد

وهیچکس هیچ چیزرا چنان دوست نداردکه خودرا، بدان این‌جا، که توکیستی»[3].

۱- تمهیدات، ص ۱۱۰ .

۲- مجموعهٔ مصنفات شیخ اشراق، ص ۲۶۸ .

۳- لمعات عراقی، لمعهٔ چهارم .

فهرست تفصیلی

چاپ دوم

- سخنی درست و به‌جاست که: «آدمی ـ متأسفانه ـ نمی‌تواند از پنجره به‌عبور خوددرخیابان نظر افکند» به‌همین دلیل در چاپ اول این کتاب، دانسته و ندانسته کج‌فهمی و نادرستیهایی راه یافته بودکه با تذکر منتقدان و دوستان و انتشار منابع و مآخذ جدید ـ دراین چاپ ـ به‌صلاح آورده شده‌اند.
- این شرح به‌قصد یافتن راه حلهایی، برای مشکلات لغوی، نحوی، تاریخی وعرفانی حافظ ـ در حدی‌که از یك کتاب وردستی انتظار می‌رود ـ فراهم آمده است، ناگزیر مراجعه‌کنندهٔ‌گرامی درمسائلی‌که شرح و بسط بیشتری طلب می‌کند، باید به‌منابع مفصل‌تری مراجعه بفرماید.
- در این چاپ چهار تغییر اساسی، نسبت به‌چاپ اول دیده می‌شود:

الف: معانی و مفاهیم و توضیح بسیاری از کلمات، ترکیبات و اصطلاحات بازسازی‌شده است.

ب: لغات و ترکیبات و اصطلاحات از قلم افتاده، بازیابی و شرح شده است.

ج: چون این‌شرح مبتنی بر کلیت حافظ قزوینی ـ غنی است، لذا عین دیوان، با حفظ همان رسم‌الخط و حواشی، برای کسانی‌که نبود آن را در چاپ اول نقصانی پنداشته بودند در متن گنجانیده شده است.

د:تمام اشعار متن ـ از آغاز تا پایان ـ با چاپ دوم حافظ مصحح دکتر پرویز ناتل خانلری مقابله شده و همهٔ موارد اختلاف ـ برای مزید فایده ـ در پاغزلها، باحروف ده‌نازك‌آمده‌است.

- عدد بالای مصراع اول هر غزل، قطعه و رباعی، نشان دهندهٔ شمارهٔ مسلسل درحافظ قزوینی ـ غنی است.
- عدد بالای مصراع دوم هر غزل، قطعه و رباعی، نشانگر شمارهٔ مسلسل نوع اشعاراست درحافظ مصحح دکتر پرویز ناتل خانلری.
- اعداد متوالی سمت راست مصراعهای نخستین هرغزل، قصیده، مثنوی و قطعه، نشانگر توالی ابیات است در حافظ قزوینی ـ غنی.

- اعداد اغلب نامتوالی سمت چپ مصراعهای دوم، نشان‌دهندهٔ این است که در برابر هربیت غزل؛ قصیده، مثنوی و قطعهٔ حافظ قزوینی ــ غنی، چه بیتی از حافظ خانلری قرار دارد. مثلا در غزل شمارهٔ ۱، توالی ابیات در هردو دیوان یکسان نیست، زیرا ابیات شمارهٔ ۳و۴ قزوینی ــ غنی، دربرابر ابیات شمارهٔ ۴ و ۳ خانلری قرار دارد.
- غزلهایی که عدد بالای مصراع اول آنها ستاره(*) دارد، برگرفته از حافظ مصحح دکتر پرویز ناتل خانلری است.
- در این چاپ هم، تفکیک الفبایی تمام فهرستها به‌همت عزیزانم: مهیندخت، افسانه و مهرداد که‌نامهای مبارکشان زینت‌بخش صدر کتاب است انجام پذیرفته است.
- ناگفته نماندکه درهم ریختن «در جستجوی حافظ» و بازسازی صوری آن در هیأت‌موجود، تماماً مرهون عنایت و همت ناشر ــ جناب آقای اکبر زوار ــ بوده است؛ ومؤلف‌جزتشکر وآرزوی «خوشوقتی» و «بهروزی» برای ایشان و همهٔ خدمتگزاران فرهنگ این مرز وبوم چه می‌تواند بکند؟

به‌نام آن، که از تألیف و ترکیب
معمای جهان را داد ترتیب[1]

در جستجوی حافظ

حافظ را ــ آن روزهاکه درشاپورآباد بوربورود، به‌مکتب می‌رفتم ــ می‌شناختم. معلم مکتب‌خانه پیر مردی بود که به‌بزرگترها، قرآن، ترسل، نصاب وبعدهم حافظ‌درس می‌داد. وما، که‌کوچکتر بودیم به‌نظاره‌ی درس پرسیدن وچوب وفلك می‌نشستیم. اگرچه، حدود چهل سالی از آن‌روزها می‌گذرد، اما هنوز حافظ برایم تداعی کننده‌ی چوب و فلك است. در سال چهارم ادبی، فالهای حافظ، با آن تصویرهای لخت و عور، تنها منبع ومأخذ مستند حافظ شناسی ما بود.

دریك صبح بهاری، ساعت نمی‌دانم چند در ردیفهای دوم، سوم کلاس، نشسته بودیم وبه‌حافظ‌شناسی مشغول، که معلم تاریخمان به‌شیوه‌ی شبه نظامیان، درضمن یك یورش موفقیت‌آمیز، هم فال و هم تماشاها را به‌غنیمت گرفت وساعت تفریح، وقتی از پنجره‌ی دفتر، سرك کشیدیم، دیدیم که حضرات، با چه‌حرص وولع واستقصای تامی به‌تتبع مشغولند.

در کلاس پنجم ادبی، حافظ دستپخت مرحومان، قزوینی و غنی توصیه می‌شد. نسخه‌ی من هنوزتاریخ خرید۱۵ر۵ر۱۳۳۶ را دارد. مقدمه‌ی‌این‌چاپ برای‌ما اغلب‌قابل فهم ودرك نبود، چیزی از نسخه‌های «شق» و «بق» نمی‌دانستیم، ولی دراین‌جا وآنجا، شنیده وخوانده بودیم که قزوینی، علامه بوده وچنین وچنان واینکه نسخه‌ی اساس این چاپ تاریخ ۸۲۷ ه.ق دارد. از شعرهای حافظ آنچه را که به‌خاطر دارم، یادگار همین دوران خوش پنجم وششم ادبی است‌که در دبیرستان هاتف اصفهان در حضور بهترین معلم دنیا ــ حاج‌محمد باقرکتابی ــ سالهای لذت‌بخش دانش‌آموزی‌را می‌گذراندیم. یاد باد آن روزگاران یاد باد.

۱ــ حسینی نیشابوری، به‌نقل از: تاریخ آموزش دراسلام، نوشته‌ی دکتر احمد شبلی، ترجمه‌ی محمدحسین ساکت. از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۱۲

آقای کتابی، به‌شیوه‌ی آن نمی‌دانم کدامین شاعر، که گفته است:

روح پدرم شاد که می‌گفت به‌استاد — فرزند مرا هیچ میاموز بجز عشق

به‌ما، درس شور و عشق وصفا وانسانیت وانشراح صدر می‌داد؛ پروازمان به‌سوی سرنوشت می‌آموخت.

طفل پاورچین، پاورچین دورشد کم‌کم ازکوچه‌ی سنجاقك‌ها.
بار خودرا بستم، رفتم از شهر خیالات سبك بیرون.
دلم از غربت سنجاقك پر،
من به‌مهمانی دنیا رفتم،
به دشت اندوه،
من به‌ایوان چراغانی دانش رفتم[1]

دنباله‌ی شوروشیدایی را به‌دانشسرای عالی کشیدیم. آری در دانشسرای [خیلی] عالی قبول شده بودیم ومتشبه به«دانشجو».

ازآنجا که در اصفهان ــ به‌دلیل داشتن معلمان آگاه وعالم ــ زیاده‌طلب شده‌بودیم و در بدر به‌دنبال ناکجاآباد، از همان روزهای اول تشبه، کمتر از دکتر معین، فروزانفر وسعیدنفیسی‌را نه‌قبول‌داشتیم ونه‌می‌پذیرفتیم، به‌همین‌دلیل‌ازکلاس‌رفتن‌خبری نبود. اغلب اوقات، با ایرج ایروانی دوست عزیز گرمابه وگلستان آن روزها، یا در کتابخانه‌ی دانشسرا بودیم، یا در سرچشمه، کنار دکه‌ی مشهدی اسماعیل کتابفروش. ازهمین رهگذر بودکه به‌یکی دوشرح گلستان وحافظ چاپ هند برخوردیم. این‌شروح، اگرچه از حد وحدود ظاهر کلام فراتر نمی‌رفت، اما تجربه‌ای بود وراهی به‌دهی.[2]

درهمین روزها بودکه دکتر خانلری صد وپنجاه و دو غزل از حافظ را برمبنای نسخه‌ی ۸۱۳ و۸۱۴ هـ.ق با خطی خوش ومقدمکی منتشر کردند. ناهمخوانی این چاپ با حافظ قزوینی‌ــ غنی، تعادل ما را به‌هم زده بود. سنگرها درپشت این دو، بسته‌شده بود وماهم که از طریق کلاسهای آزاد دستفروشیهای کنار خیابانها، به‌حافظ پژمان، باآن مقدمه‌ی مفصل وکذاییش دست یافته وسنگر سومی پیدا کرده بودیم، به‌جنگ‌و جدال قهوه‌خانه‌ای وانجمن شعرایی مشغول.

او درمن و من، درو فتاده — خلق از پی ما، دوان وخندان؟

تا اینکه دکتر خانلری «چند نکته در تصحیح دیوان حافظ» را انتشار دادند. گرچه اهل فضل در مجلات ادبی آن روزگار به‌انتقاد وایراد واشکال پرداختند، اما، من وما ــ واقعاً ــ دربیشتر موارد نمی‌دانستیم که حق باکدامین است.

حافظ یکتایی[3]، حافظ شیرین‌سخن[4] وتاریخ عصر حافظ[5]، پیش ازین در مسائل

۱ــ هشت کتاب ص ۲۷۶
۲ــ گلستان سعدی.
۳ــ به‌تصحیح مجید یکتایی. از انتشارات کتابخانه‌ی علی‌اکبر علمی.
۴ــ نوشته‌ی دکتر محمد معین، از انتشارات بنگاه پروین ۱۳۱۹.
۵ــ نوشته‌ی دکتر قاسم غنی ۱۳۲۱

تاریخی، راهگشایان مفیدی بودند، اما، همیشه آرزو می‌کردیم. به‌سبك و سیاق وحید دستگردی در خمسه‌ی نظامی، دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

من از دوراه، تحت تأثیر شیوه‌ی کار دکتر معین بودم، اول از طریق «برگزیده‌ی شعر فارسی»[1] که در آن زمان، کاری بود شسته و رفته و آموزنده. دوم از طریق کلاسهای پربارشان در دانشکده‌ی ادبیات. وازآنجا که دانشسرای عالی جز درچند مورد برای من جاذبه‌ای نداشت، بیشترین ساعتها را در دانشکده‌ی ادبیات، کلاسهای دکترمعین، دکتر صادق‌کیا، استاد همایی ویکی دوکلاس دیگر می‌گذراندم.

روش تحقیق دکترمعین تا آنجا درمن مؤثر بود که درهمان آغازین سالهای‌کار تدریس، رساله‌ای در «پسوند:ی» به‌سبك وسیاق طرح‌های دستوری ایشان چاپ‌کردم. به‌همین دلیل ودلایل بود که دلم می‌خواست کسی معین‌وار، حافظ را تدریس می‌کرد یاشرح می‌نوشت، تا اینکه در سال ۱۳۴۲ خانم دکتر عصمت ستارزاده به‌راهنمایی استاد سعید نفیسی، ترجمه‌ی جلداول «شرح سودی‌برحافظ»را منتشر کردند وماکه خودرا از اصحاب حافظ می‌پنداشتیم کلی خوشحال، زیرا پیش ازین، اوصاف این شرح‌را درحافظ قزوینی ـ غنی، خوانده بودیم.

حالا که سال ۱۳۴۲ هـ.ش است وضع حافظ‌شناسی ما کمی فرق کـرده است. حداقل یك جلد ـ مثلا ـ تفسیر حافظ، تاآخر حرف «ت» زیر دستمان است و توکه معلم ادبیاتی می‌توانی کلی پز این تفسیر را بدهی. متأسفانه، گرفتاریها وتألمات روحی استاد ستارزاده، کارترجمه وانتشار جلد چهارم را تا سال ۱۳۴۷ به‌تأخیرانداخت.

مجله‌ی راهنمای کتاب، سخن، صدف وامثالهم، توانسته بود دیدگاه انتقادی مارا از محدوده‌ی بررسی‌های لغوی ودستوری، به‌سوی نقدهای تحلیلی سوق دهد. دیگر، اگرهم می‌خواستیم؛ نمی‌توانستیم همه‌ی محتوای شرح سودی‌را بپذیریم. کم‌کم چشم و گوشمان بازشد و ازحوزه‌ی مجردات وانتزاعیات قدم فراتر نهادیم.

من کتابی دیدم واژه‌هایش همه از جنس بلور،
کاغذی دیدم از جنس بهار[2].

«مقدمه برحافظ شناسی[3]» منتشر شده بود. اثری تحلیلی وغیرمنتظره، بانظرهای جدید وانتقادی. نه‌کلی‌گویی بود ونه از مقوله‌ی آسمان وریسمان. زمینه وزیربنایی‌بود برای «از کوچه‌ی رندان»[4] که می‌بایست درسالهای بعد، منتشر شود. اگرچه کار این هردو استاد ــ دکتر منوچهر مرتضوی ودکتر عبدالحسین زرینکوب ــ تحلیل‌گرانه‌و دقیق بود، اما خصلت معلمی، همیشه مرا برآن می‌داشت تا درانتظار شارح «دیوان‌حافظ» باشم. دکتر احمد علی رجایی اندکی به‌آرزوی من نزدیك شده بود. اما کار ایشان[5]

۱ـ از انتشارات کتابفروشی زوار. ۱۳۳۴.
۲ـ هشت کتاب ص ۲۷۸
۳ـ نوشته‌ی دکتر منوچهر مرتضوی ازانتشارات کتابخانه‌ی ابن‌سینا. ۱۳۴۴
۴ـ نوشته‌ی دکتر عبدالحسین زرینکوب، از انتشارات سازمان کتابهای جیبی
۵ـ شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ، از انتشارات زوار.

همه‌ی حافظرا دربر نمی‌گرفت، زیرا مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ کاربردی مشخص ویکنواخت ندارند. مثلا: جبر، اختیار، عشق، می وخرابات در زبان حافظ، نه‌آنچنانند که درتمام موارد باتعریفات صوفیه قابلیت تطبیق داشته باشند.

بانگ جرس[1]، درواقع خلاصه‌ای بود از همانی‌که می‌بایست باشد، واگر مؤلف به‌این زودیها روی درنقاب خاك نمی‌کشید، شاید چاپهای دیگر این‌کتاب مثل عقاید وافکار خواجه[2] گستره‌ی بیشتری می‌یافت.

درسال ۱۳۴۸ هـ.ش که دیوان کهنه‌ی حافظ، به‌کوشش ایرج افشار منتشر شده بود خبر خوشحال‌کننده‌ای باخود داشت. حاشیه‌ی مقدمه‌ی این متن[3] مژده می‌داد که مجتبی مینوی با همکاری دکتر خانلری درصدد تنقیح وتصحیح چاپ انتقادی حافظاند. همین‌جوری چشمان به‌راه بودکه ناگهان بانگی برآمد، خواجه رفت، مینوی فرمان یافته بود وما نمی‌دانستیم که ماجرای حافظ به‌کجا کشیده است. تااینکه دراوایل سال ۱۳۶۵ هـ. ش، حافظ خانلری چشم همه‌ی حافظدوستان را به‌محتوای اصیل‌وعلمی خویش روشن‌کرد. مع‌الاسف، هم‌ناقص‌الخلقه بودکه قصاید، رباعیات وبقیه‌ی قضایارا نداشت وهم حواشی و توضیحات ابتر بود.

اما، نقل این همه، نه‌ازآن روی است که «درجستجوی حافظ» شق‌القمری است یا، تافته‌ی جدا بافته‌ای، حاشا وکلا. فقط آرزوی خامی است که به‌همت وسرمایه‌ی ناشر محترم آقای اکبر زوار، جامه‌ی تحقق یافته است، وازین راه حق بزرگی به‌گردن من وهرکسی که بتواند به‌گونه‌ای ازین کتاب استفاده کند دارد.

مخاطبان این کتاب اغلب کسانیند که زندگی ماشینی «فراغت» را ازآنان‌گرفته است. نه منابع و مراجع لازم را در اختیار دارند و نه‌امکان مراجعه به‌کتابخانه‌های عمومی‌را. مشاور این‌گروه درحافظشناسی، پیش ازین شرح سودی بوده است واینك با اجازه‌ی سرکار خانم دکتر عصمت ستارزاده[4]، «درجستجوی حافظ» را به‌عنوان شرحی دیگر تقدیم حافظ دوستان می‌کنیم، شاید روزی گره ازکار فروبسته‌ی کسی بگشاید.

«درجستجوی حافظ» نشان دهنده‌ی همه‌ی امکانات تحقیقی من نیست، یقیناً اگر صبورتر می‌بودم، به‌مراتب می‌توانست منظم‌تر و علمی‌تر ازین باشد، اما اگر دیرمی‌جنبیدم، شاید همین‌هم به‌زیر چاپ نمی‌رفت. درغلط‌گیری نمونه‌های اول، تصمیم به‌انصراف داشتم، اما دلداری وراهنمایی استادانم: دکتر سیدجعفر شهیدی ودکترمحمد استعلامی درتهران ودکتر محمد باقرکتابی و فضل‌الله ضیاء نور در اصفهان، قوت قلبی بود واستقامتی.

روشن‌تر بگویم؛ آخرین‌باری که حافظ را خوانده‌ام، اینگونه بوده است که‌اکنون پیش روی شماست ودراین‌خواندن وجستجوگری بیشتراخباری‌بوده‌ام. یعنی می‌دانسته‌ام

۱ـ تألیف پرتو علوی.
۲ـ چاپ دیگری است از «بانگ جرس» از انتشارات اندیشه.
۳ـ چ اول ص ج.
۴ـ مترجم فاضل شرح سودی.

که تفسیر به‌رأی، اگر مشکل خودم‌را حل‌کند، بدان معنا نیست که حلال مشکلات دیگران، باشد. خواننده ومراجعه‌کننده، نه‌مرا می‌شناسد ونه‌باید سخنان مرا وحی منزل بداند، بخصوص در مسائل عرفانی ــ ادبی ــ که ظاهراً بی‌دروپیکرهم می‌نماید. به‌همین دلیل سند وصفحه‌ی تمام منقولات ولغات وترکیبات ــ بخصوص تك مأخذیها ــ داده شده، تا اگر در توضیح وتفسیر، اشتباهی رخ‌داده باشد، که داده است، فقط روایتگر باشم و آنچه مسلم است، اندکی ازحقیقت دراین‌کتاب گنجانیده شده، مقداری‌هم پیش شماست وبقیه‌اش، پیش آن دیگران. وازآنجا که قبلیات ومقدمات بینش آدمی‌زادگان باهم متفاوت است و گریزی ازین تفاوت نیست، ناچار هرکس حافظ را بگونه‌ای می‌تواند تفسیر وتأویل کند.

اگر اسم کتاب‌را «درجستجوی حافظ» گذاشته‌ام، ازآن روی است‌که ادعایی جز این نبوده است . در مفهوم «جستجو» الزاماً «یافتن» نیست، اما اگر کار، درست وحقیقت جویانه انجام گرفته باشد، می‌تواند باشد ومن هیچگونه ادعایی دراین مورد ندارم.

فی‌الواقع اشعار حافظ دراین‌کتاب، از بای بسم‌الله تا تای تمت طبق توالی ابیات متن حافظ قزوینی ــ غنی، در ضمن مقابله با حافظ خانلری ــ معلم‌وار ــ توضیح، تفسیر وتأویل شده است، توضیحات وتفاسیر همه مستند به‌مآخذند، مآخذی که فهرست آنها درپایان کتاب آمده است. اما موادی‌که دراین کتاب توضیح وتفسیر شده است:

۱ــ تلمیحات قرآنی. ۲ــ اخبار واحادیث. ۳ــ لغات تاریخی. ۴ــ ترکیبات: که‌گاه هیأت مصدری وگاه به‌ضرورت، درساخت فعلی، تعریف وتحدید شده‌اند. ۵ــ اصطلاحات عرفانی، که طعم و بوی عرفان حافظانه دارند؛ برای توضیح و تفسیر اینگونه ترکیبات و واژه‌ها، حتی‌المقدور از منابع دست اول ــ با احتیاط کامل ــ به‌شیوه‌ای که دست‌کم، سیستم فکری حافظ آنها را پس نزند استفاده شده است. ۶ــ قصص دینی. ۷ــ اسطوره‌های ایرانی. ۸ــ اسطوره‌های سامی. ۹ــ اشارات تاریخی. ۱۰ــ اصطلاحات نجومی. ۱۱ــ اصطلاحات طبی. ۱۲ــ اصطلاحات فلسفی. ۱۳ــ مسائل نحوی تاریخی. ۱۴ــ صورخیال. ۱۵ــ زیبایی‌شناسی.

درهرصورت، از روی میل و خودآگاهانه، مدتی در پای ماچان اندیشه‌ی این جوهره‌ی فرهنگ ایرانی ــ اسلامی، ایستاده‌ام تا ره توشه‌ای بیاورم ازین عرض ادب؛ که متأسفانه، نه عارفانه از کار درآمده است ونه محققانه، فقط معلمانه. کار معلمانه، شاید تنها جرقه‌ای باشد وهشداری وابزاری برای سلوکی عمیق‌تر ومنظم‌تر.

جز اساتید سابق‌الذکر که در تمام مدت تألیف این اثر، راهنما و مشوق بوده‌اند ومرا برای همیشه رهین منت خویش‌دارند، از سروران عزیز دیگرم، دکتر عباس‌زریاب خویی و دکترمحمد رضای شفیعی کدکنی‌هم؛ به‌خاطر تشویقها وراهنماییهایشان به‌اندازه‌ای گستره‌ی جهان‌بینی حافظ سپاسمندم. ازآنجا که درخانه‌ی محبت ودانش وتجربه‌ی دکتر حسن سادات ناصری، همیشه به‌روی من باز بوده است، به‌پاداش، امیدوارم همیشه قرین سلامت وسرخوشی ودرپناه حضرت‌باری باشند. آمین.

درتهران دوست عزیزم دکتر محمد استعلامی ومترجم فاضل نجف دریابندری ودر اصفهان، آزادگان فروتن و معلمان دانشمندم، استادان فضل‌الله ضیاءنور و دکتر محمد باقر کتابی کم وبیش مسودات «در جستجوی حافظ» را پیش از چاپ خوانده و تذکرات‌مفید واغلب تعیین‌کننده‌داده‌اند. اجرشان مشکور وشاگرد نوازیشان مستدام‌باد.

محبت‌های دوست وهمکلاسی دیرینه‌ام آقای سید محمد میرمیران را هرگز فراموش نمی‌کنم که از راه لطف و کمک طبقات‌الصوفیه‌ی پیر هرات را عاریه‌کردند وبه‌رسم امانت برایم فرستادند. از دوست یکدل و نجیب، برادر محمد جعفر غفرانی که در تهیه‌ی فهرست اصطلاحات وتعبیرات مرا یاری داده‌اند، به‌اندازه‌ی وسعت صداقتشان ممنون وسپاسگزارم.

کارهای طاقت‌فرسای این کتاب، مثل تنظیم الفبایی فهرستها ومقابله و تصحیح آنها، به‌کمک دختر نازنینم افسانه وپسرك بازیگوشم مهرداد انجام‌گرفته‌است. به‌پاداش، سلامت و آزادگی برایشان آرزو می‌کنم.

تهران. رحیم ذوالنور

آشنایی حافظ با تصوف
آشنایی علمی است نه عملی.

از کوچهٔ رندان، ص ۱۶۶، سطر ۸

تاریخ در حافظ

زبان نه‌ازلی است ونه ابدی، بلکه پدیده‌ای است اجتماعی با مشخصاتی آوایی[۱] که در گفتار با صوت ودر نوشتار با واج[۲] صورت عینیت می‌پذیرد. زبان تکیه‌گاه اندیشه وتفکر است، یعنی: انسانی که گستره‌ی کلمات ونمادهای معنی‌دارش وسیع‌تر است ــ لزوماً ــ باید دیدگاهش از افق بازتری برخوردار باشد. لذا باید گفت: اندیشه در بیرون ازنشانه[۳] نمی‌تواند صورت تحقق به‌خود بگیرد. به‌تعبیر دیگر، هرواژه‌ونشانه‌ای، سهم معین واز پیش مقدری بارمعنایی به‌دوش می‌کشد. انسان اگر متفکر است، اول به‌این دلیل است که اندوخته‌ی واژگان ونمادهای زبانیش فراوان است[۴]، دوم اینکه واژگان ونمادهای زبانی خودرا می‌تواند طبق اصول نحوی، به‌کلام ــ وسیله‌ی منظم ارتباط ــ تبدیل کند وشناخت وجهان‌بینی خودرا باآن، به‌دیگران منتقل نماید.

فرد به‌زبان گروهش سخن می‌گوید ومی‌نویسد. به‌زبان دیگر، سرنوشت اندیشه‌ی او در جامعه ــ طبق قوانین فرهنگ دینی یا فلسفی ــ رقم‌زده می‌شود. این ساخت‌های کلی تفکررا گذشتگان ــ آنان که دیگر در میان‌ما نیستند، اما درمایندــ تعیین‌می‌کنند. یعنی: دیگرانی که جسماً درمیان ما نیستند از راه آثارشان باما در ارتباطند و درما می‌اندیشند. وبه‌اعتباری، این ما نیستیم مگر میزبانی برای اندیشه‌های دیگران.

شاعر به‌عنوان واحدی از کل جامعه درآفرینش هر واژه وترکیب نوی ــ ناچار ــ باید از گدار اصل قیاس عبور کند واین بدان معنی است‌که: «ازپیش ساخته‌ها» سرنوشت‌ساز وتعیین‌کننده‌اند.

حافظ درچهارهزاربیت، ازنه(۹) هزار[۵] واژه وترکیب غیرتکراری‌سودجسته‌است.

۱ــ زبان فارسی /ص۵/ هرمز میلانیان.

۲ــ حروف الفبا ومصوتها.

۳ــ کلمات و علامتها.

۴ــ وعلم آدم‌الاسماء کلها: خدای عالم، همه‌ی اسماء را به‌آدم تعلیم داد. سوره‌ی بقره/۳۱. امام فخر رازی معتقد است‌که اسماء همان خصوصیات وصفات اشیاء است‌که خدا به‌آدم آموخت. رك: قرآن مجید چ‌اول /ص۱۱۴/ پاورقی.

۵ــ رك: کشف‌اللغات حافظ انجوی.

البته این نه (۹) هزار نشانه را زمانی در مصالح غزل فارسی خرج می‌کند که شاهنامه را به‌انضمام رباعیات خیام، آثار رودکی، سنایی، عطار، کمال‌الدین اسماعیل، عراقی، سعدی، نجم‌الدین رازی و مولوی را در زیر دست داشته است. فردوسی‌هم برای سرودن شاهنامه، از نه (۹) هزار واژه‌ی[1] غیرتکراری استفاده کرده است، اما به‌عنون پشتوانه‌ی فرهنگی زبان‌دری، جز رودکی ودقیقی وچند شاعر خرده‌پای دیگر مقیاس ومعیاری نداشته است.

هر شاعری که می‌سراید ـ یقیناً ـ آرزوی سرودن بهترین را دارد. اما ازآنجا که همه‌ی انتخاب با او نیست، حتی دراوج شاعریش، چیزی مثل هاتفی خرجردی از کار درمی‌آید. همه‌ی پیروان حافظ، بدون کوچکترین تردیدی، می‌خواسته‌اند شعرشان دست‌کم ـ درسطح‌کار اوباشد واگر همه‌ی انتخاب وخلاقیت با آنان می‌بود، از حافظ هم فراتر می‌رفتند، اما نرفتند ونتوانستند.

علت را باید در تفاوتهای فردی وفرهنگ تاریخی آنان جستجو کرد. حافظ ودو همزمان دیگرش، خواجو وناصر بخارایی، اگرچه در قرن هشتم می‌زیسته‌اند، امابه‌دلایل اختلافهای رفتاری فیزیولژیك وشدت وضعف ارتباطهای فرهنگی، نتوانسته‌اند همفکر ولااقل در زبان وبیان غزل همسان یا نزدیك به‌هم باشند. اگر روزی دیوان این هرسه شاعر واژآماری شود، درسه چهارهزار کلمه و ترکیب، مشترك خواهند بود، اما به‌وضوح دیده خواهد شدکه همان مشترك‌ها را یکسان در غزل ننشانده‌اند و مفاهیم و بافت مشابهی از سخن ارائه نداده‌اند. این همه اختلاف درچیست؟ آیا حافظ ابرشاعر زاده شده وفی‌المثل رمز شاعری در ژنهای او بیش ازدیگران بوده است؟ یعنی می‌توان گفت‌که اگر این رند شیراز در عصر قاجارهم به‌دنیا می‌آمد یا در زمان ابوشکور بلخی، بازهمین شاعری می‌شدکه اکنون هست وریشه درقرن هشتم دارد؟ این حافظی‌که مامی‌شناسیم‌بدون چهارصد سال تاریخ نظم و نثر فارسی هم می‌توانسته است حافظ باشد؟ اگر جواب منفی است ـ که باید باشد ـ چرا عملکرد پشتوانه‌ی چهارصد ساله‌ی زبان و فرهنگ این سرزمین، روی همه یکسان نیست؟ آیا به‌این دلیل نیست‌که اشراف تاریخ نسبیت جغرافیایی و فیزیولژیك دارد؟

نسبیت عامل فرهنگی وتفاوتهای فردی فیزیولژیك، حاصلی جز هنرمندان ناهمگون نخواهد داشت. مثلا آثار ابن‌عربی را به‌عنوان پدیده‌ای فرهنگی؛ عراقی، سعدی و اوحدالدین کرمانی خوانده بوده‌اند، اما به‌دلیل عوامل متغیر «تفاوتهای» فردی‌و «حوزه‌های فرهنگی»، پاسخها همه متفاوت ازآب درآمده است. به‌همین دلایل است که‌حتی دوشاعر[2] همشهری، ودوبرادر[3] ازیك‌خانواده، نتیجه‌کاریکسان ومشابهی‌ندارند.

همه‌ی «کلی‌گوی»ها شرایط سازنده را یکسان تحلیل می‌کنند. ازدیدگاه آنان، اگر آدمی‌زاده‌ای در قرن هشتم، حافظ ازکار درمی‌آید یا امیرمبارزالدین؛ علت آن

۱ـ رك: درباره‌ی زبان فارسی /ج۱/ص۱۶۴/ پرویز ناتل خانلری.
۲ـ مثل: جنید شیرازی (وفات ۷۹۱ هـ.ق) وحافظ (وفات ۷۹۲ هـ.ق)
۳ـ مانند: امام محمد غزالی واحمد غزالی.

است‌که «خودشان» خواسته‌اند. این نظریه‌پردازان نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند «خود»را توضیح وتفسیر کنند وقلمرو مشخص آزادی وقید وبندهای آن‌را به‌شرح بازنمایند.

اما حقیقت یا لااقل واقعیت این است که حافظ براساس سرنوشتی محتوم‌ومشروط درحدود ۷ـ۷۲۶ه.ق درشیراز به‌زیور هستی آراسته می‌شود. بی‌پدری ودرکنف حمایت مادر بودن، اورا به‌خمیرگیری وکسب معاش وسواد وامی‌دارد. پس از تجربه‌ی خمیرگیری، جاذبه‌ی علوم شرعی وادبی، اورا به‌مجالس درس علما وادبای شیراز می‌کشاند وبه‌مطالعه وتفحص درکشاف زمخشری، مطلع‌الانظار قاضی بیضاوی ومفتاح‌العلوم سکاکی وا می‌دارد، تاآنجا که به‌مجلس درس قوام‌الدین ابوالبقا، استاد قراآت سبع حاضر می‌شود وغزلهای خود را برای او می‌خواند.

شیراز دراین زمان اگرچه وضع سیاسی‌ثابتی ندارد، اما مجامع علمی‌وادبی دوران خوش اتابکان سلغری‌را هنوز کم وبیش داراست. ودرست درچنین زمانی است‌که‌انسانی مستعد، با حافظه‌ای شگفت‌انگیز، قدم به‌عرصه‌ی شیراز می‌گذارد.

شیراز قرن‌هشتم. قرن‌هشتمی‌که هفت قرن آمیزه‌ی فرهنگ ایرانی ـ اسلامی‌را در پشت سردارد، قرن هشتمی که چهارصد سال تغزل وغزل فارسی‌را که به‌دست‌سعدی، رسمیت یافته است در بیخ‌گوش دارد، قرن هشتمی که چهارصد سال بحور و اوزان شعر فارسی‌را زمزمه می‌کند، قرن هشتمی که لااقل صدوپنجاه سال وحدت وجود ابن عربی وعرفان عاشقانه‌را در آثار عطار وعراقی ومولوی واوحدالدین کرمانی لمس کرده است. آبشخوری چنین غنی، انسانی تازه‌نفس‌طلب می‌کند تا عصاره و خلاصه وفشرده‌ی این همه باشد، خلاصه‌ی رودکی، فردوسی، خیام، عراقی، عطار، خاقانی‌و سعدی؛ تاداستان ۳۴۸۵ بیتی سیاوش[۱] را دربیتی[۲] وقصه‌ی ۴۵۸ بیتی شیخ‌صنعان‌را در بیتهایی[۳] بیفشرد، زیرا روزگار او مجالی برای درازنفسی ورجزخوانی نگذاشته است. روزگاری است‌که دوحمام خون چنگیزی وهلاکویی را در پشت سردارد وبا قتل عامهای تیموری هم دارد دست وپنجه نرم می‌کند. روزگاری است که درظرف فقط یکی دوسال، به‌دستور امیرمبارزالدین[۴] چندین هزار مجلد کتاب فلسفه، سوخته وشسته می‌شود[۵]. روزگاری است‌که فقط هشتصدنفر به‌دست خود امیر مبارزالدین سربریده می‌شوند[۵].

درچنین زمانی، این وارث حمام‌های خون، این بیزار از هرچه نیرنگ وریاست چه‌کاری می‌تواند بکند جز اینکه وزن پهلوانی وضربی شاهنامه‌را بساقی‌نامه‌ی[۶] نالنده

۱ـ رك: شاهنامه‌ی دبیر سیاقی مجلد دوم.

۲ـ شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود شرمی از مظلمه‌ی خون سیاووش باد
غزل: ۱۵۵

۳ـ رك: غزل شماره‌ی ۱۵

۴ـ مؤسس سلسله‌ی آل‌مظفر، حاکم تندخو وشریر وریاکار زمان حافظ.

۵ـ رك: تاریخ مغول ص ۴۲۲.

۶ـ رك: حافظ قزوینی ـ غنی، ص ۳۵۶.

وموینده تبدیل کند وبر خرابه‌های تاریخ بگرید.

آزادی فرد معلول استشعار ومعرفت اوست. اعتلای این یکی، عروج آن دیگری را درپی خواهد داشت و بالعکس. اگر اجتهاد حافظ می‌تواند سرنوشت مقدر واژه‌ها وترکیبهای دست‌آموز دیگران‌را تغییردهد ومثلا «هنوز»[1] و«خوش»[2] وحرف[3] «و» را در معانی متعدد به‌کار گیرد، به‌این دلیل است که به‌استشعار زبانی رسیده است واین استشعار معلول این است که کلیت شعرناب ادب فارسی ــ از رودکی تا سعدی ــ درذهن او، حضور مستمر وهمیشگی دارد، حضوری که قدم به‌قدم با اوست ودرتمام کوچه‌پس کوچه‌های شعرش سرك می‌کشد. شاعران همعصر حافظ بسیاری از دواوین شعرا را خوانده بوده‌اند، اما احتمالا به‌دلیل نداشتن حافظه‌ی نیرومند ومسلط، استعداد کافی و نرسیدن به‌استشعار و اجتهاد زبانی، نتوانسته‌اند به‌هنگام ضرورت و نیاز، از همه‌ی قبلیات خود، آنگونه که حافظ استفاده کرده است سود ببرند. رند شیراز ازآنجا که به‌تمام خوانده‌های خود معرفت حضوری وملموس دارد، زیباترین وبهترین مصراعها ومضامین دیگران رااقتباس می کندونگین‌وار درحلقه‌ی انگشتری غزل خودمی‌نشاند. ممارست در معارف اسلامی وحفظ قرآن، آگاهی از دستگاههای موسیقی، بهره‌مندی از صدای خوش؛ شرایط اجتماعی و تاریخی قرن هشتم شیراز، پشتوانه‌ی عظیم و کوه‌پیکر ادب فارسی، حافظ را در رأس هرم غزل فارسی نشانده است. شناخت هنری[4] وذوق شاعرانه

۱ــ رك: غزل ۲۶۵.

۲ــ رك: غزلهای: ۲۸۷ و۲۸۸.

۳ــ :

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
غزل ۱۲۷

قیاس کردم و آن چشم جادوانه‌ی مست هزار ساحر چون سامریش در گله بود
غزل ۲۱۵

دفتر دانش ما جمله بشویید به می که فلك دیدم و در قصد دل دانا بود
غزل ۲۵۳

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بربحر می‌کشدرقمی
غزل ۴۷۱

من وانکار شراب این چه حکایت باشد غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد
غزل ۱۵۸

۴ــ یکی ازکارهای موسیقایی حافظ، بازی باحروف وتکرار گوشنواز آنهاست:

ز دور باده به جان راحتی رسان ساقی که رنج خاطرم از جور دور گردون است
غزل ۵۴

صوف برکش ز سرو باده‌ی صافی درکش سیم دربازو به زر سیم‌بری در بر گیر
غزل ۲۵۷

خیال خال تو با خود به خاك خواهم‌برد که تا ز خال تو، خاکم شود عبیر آمیز
غزل ۲۶۶

←

وکاربرد صحیح زبان در سراسر غزلهای او حضور دائم دارد. مضامین و کلمات و تعابیر دیگران گاه آنچنان در شعر او ــ با آرایشی نو ــ نشسته است‌که عقل و احساس، متفقاً مایلند آنها را از مقوله‌ی توارد بینگارند تااقتباس ومضمون ربایی وگلچینی.

این، که درآغاز این بحث، گفته شد: دیگران درما می‌اندیشند، گزافه نیست‌زیرا اولا کلیت زبان در خارج از موجودیت حافظ، بوده است، دوم اینکه این کلیت همیشه حامل پیامهایی است برای شاعر ونویسنده‌ای که امکان دریافت آن‌را پیدا کرده‌باشد. واین خیلی طبیعی است اگر تجلی رگه‌های اندیشه و ذوق وتفکر دهها شاعر وحکیم‌را می‌توان در آثار حافظ دید:

خیام[1]

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست — برخیز و به جام باده کن عهد درست
کاین سبزه که امروز تماشا گه تست — فردا همه از خاك تو برخواهد رست

←

می‌شکفتم ز طرب زان‌که چو گل برلب جوی — بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود
غزل ۲۵۳

بیش از اینت بیش ازین اندیشهٔ عشاق بود — مهر ورزی تو با ما، شهرهٔ آفاق بود
غزل ۲۵۶

رشته‌ی تسبیح اگر بگیست معذورم بدار — دستم اندر دامن ساقی سیمین ساق بود
غزل ۲۵۶

ز کوی میکده دوشش به دوش می‌بردند — امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
غزل ۲۸۳

رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب — قرین آتش هجران وهم قران فراق
غزل ۲۹۷

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید — تا حد مصر و چین و به اطراف روم وری
غزل ۴۲۹

چه فتنه بود که مشاطه‌ی قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش سیه بهٔسرمه‌ی ناز
غزل ۲۵۸

چیست این سقف بلند ساده‌ی بسیار نقش — زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
غزل ۷۱

الا ای پیر فرزانه، مکن عیبم ز میخانه — کەمن درترك پیمانه، دلی‌پیمان‌شکن دارم
غزل ۳۲۷

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد — هرکس که این ندارد، حقا که آن ندارد
غزل ۱۲۶

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند — همدم گل نمی‌شود، یاد سمن نمی‌کند
غزل ۱۹۲

چه فتنه بود که مشاطهٔ قضا انگیخت — که کرد نرگس مستش سیه به‌سرمهٔ ناز؟
غزل ۲۵۸

۱ــ رك: خیام فروغی، تعلیقات

حافظ:

ساقیا سایه‌ی ابرست و بهار ولب جوی — من‌نگویم‌چه‌کن، اراهل‌دهلی‌خودتوبگوی
غزل ۴۸۵

خیام

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن — فردا که نیامدست فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن — حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

حافظ:

سودوزیان ومایه ، چوخواهدشدن‌زدست — از بهر این معامله غمگین مباش وشاد
غزل ۱۰۰

خیام:

چون روزی وعمر، بیش‌وکم‌نتوان‌کرد — دل را به‌کم وبیش دژم نتوان کرد
کار من وتو، چنان که رای‌من وتست — ازموم به‌دست‌خویش هم نتوان کرد

حافظ:

چو قسمت ازلی ، بی‌حضور ما کردند — گر اندکی نه به‌وفق رضاست‌خرده‌مگیر
غزل ۲۵۶

خیام:

بر چرخ فلك هیچ‌کسی چیر نشد — وز خوردن آدمی زمین ، سیر نشد
مغرور بدانی که نخوردست ترا — تعجیل مکن هم بخورد دیر نشد

حافظ:

رهزن دهر نخفته ست ، متو ایمن ازو — اگر امروز نبردست که فردا ببرد
غزل ۱۲۸

خیام:

یك جرعه‌ی می زملك کاووس بهست — از تخت قباد وملکت طوس بهست
هر ناله که رندی به سحرگاه زند — از طاعت زاهدان سالوس بهشت

حافظ:

باده نوشی که درو رو و ریایی‌نبود — بهتر از زهد فروشی که درو رووریاست
غزل ۲۵

خیام:

هر چندکه رنگ و بوی زیباست مرا — چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا
معلوم نشد که در طربخانه‌ی خاك — نقاش ازل بهر چه آراست مرا

حافظ:

عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم — دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
غزل ۳۴۲

خاقانی[1]:

پیام دوست ، نسیم سحر ! دریغ مدار — بیا ز گوشه‌نشینان خبر دریغ مدار

دیوان خاقانی(۱) ص۷۹۱

حافظ:

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار — وزو به عاشق مسکین ، خبر دریغ مدار

غزل ۲۴۷

خاقانی:

ای باد صبح! بین به کجا می فرستمت — تزدیك آفتاب وفا می فرستمت

دیوان خاقانی(۱) ص۷۱۶

حافظ:

ای هدهد صبا! به سبا می فرستمت — بنگر که از کجا به کجا می‌فرستمت

غزل ۹۵

خاقانی:

صد حسن تو ، نوبهار ندارد — طاقت جور تو روزگار ندارد

دیوان خاقانی(۱) ص ۷۳۵

خاقانی:

عشق توچون درآید، شورازجهان‌برآید — دلها در آتش افتد، دود از میان برآید
در آرزوی رویت بر آستان کویت — هردم هزار فریاد، از عاشقان بر آید
تا تو سراندر آری، صد راز سر براری — تا تو به بر درآیی، صد دل زجان‌برآید
کارم بساز دانم بر تو سبك نشیند — جانم مسوز دانی بر من گران برآید
هرآه کز تو دارم آلوده‌ی شکایت — از سینه گر بر آید ، هم با روان برآید
خاقانی ست وجانی از غم به‌لب رسیده — چون امر تو درآید، هم در زمان برآید

دیوان خاقانی(۱) ص۷۳۶

حافظ:

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید — یا تن‌رسد به‌جانان، یا جان زتن برآید
بنمای رخ که خلقی واله شوند وحیران — بگشای لب که فریاد از مرد وزن‌برآید
جان‌برلب‌است وحسرت‌دردل‌که ازلبانش — نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر — کز آتش درونم دود از کفن برآید
از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم — خود کام تنگدستان کی از دهن برآید
بربوی آن ،که از باغ‌یابدگلی‌چورویت — آید نسیم و هردم گرد چمن برآید

غزل ۲۳۳

۱ــ رك: شاعری دیر آشنا. نوشته‌ی علی‌دشتی.

خاقانی:

با بخت در عتابم و با روزگار هم		وز یار در حجابم و از غمگسار هم

دیوان خاقانی (۱) ص ۸۵۳

حافظ:

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم		از بخت شکر دادم و از روزگار هم

غزل ۳۶۲

خاقانی:

دیدی که یار چون زدل ماخبرنداشت		ما را شکار کرد و بیفکند و برنداشت

ما را به‌چشم کردکه تا صید او شویم		زان پس به‌چشم رحمت‌برما نظر نداشت

دیوان خاقانی(۱) ص۷۱۶

حافظ:

دیدی که یار جز سر جور وستم نداشت		بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت

یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم		افکند وکشت وحرمت صید حرم نداشت

غزل ۷۸

خاقانی:

صد یك حسن تو نو بهار ندارد		طاقت جور تو روزگار ندارد

دیوان خاقانی ص ۷۳۵

حافظ:

روشنی طلعت تو، ماه ندارد		پیش تو گل رونق گیاه ندارد

غزل ۱۲۷

ظهیرالدین فاریابی:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد		وگرنه بی‌تو نه جانم بماند ونه‌اثرم

دیوان ص ۱۹۰

حافظ:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد		وگرنه هردمم از هجر تست بیم هلاك

غزل ۳۵۰

عراقی:

بود آیا که خرامان ز درم باز آیی		گره از کار فرو بسته‌ی ما بگشایی؟

دیوان ص۲۹۴

حافظ:

بود آیا که در میکده‌ها بگشایند		گره از کار فرو بسته‌ی ما بگشایند؟

غزل ۲۵۲

عراقی:

از پرده برون‌آمد ، ساقی قدحی دردست　　هم پرده‌ی‌ما بدرید، هم توبه‌ی‌مابشکست
دیوان ص۱۴۷

حافظ:

در دیر مغان آمد ، یارم قدحی‌دردست　　مست ازمیْ و، می‌خواران‌ازنرگس مست
غزل ۲۷

عراقی:

صبا وقت سحرگویی زکوی یارمی‌آید　　که بوی او شفای جان هر بیمار می‌آید
دیوان ص ۲۵۱

حافظ:

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد　　دل شوریده‌ی ما را به‌بو درکارمی‌آورد
غزل ۱۴۶

مولوی:

از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود　　به‌کجا می‌روم ، آخر ننمایی وطنم
گزیده‌ی غزلیات شمس ص ۵۷۷

حافظ:

عیان نشد کـه چرا آمدم، کجا رفتم　　دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
غزل ۳۴۲

مولوی:

جان که از عالم علوی‌است یقین‌می‌دانم　　رخت خود باز برآنم که همانجا فکنم
گزیده‌ی غزلیات شمس ص ۵۷۷

حافظ:

چنین‌قفس‌نه‌سزای چومن‌خوش‌الحانی‌ست　　روم به‌گلشن رضوان که مرغ‌آن چمنم
غزل ۳۴۲

مولوی:

چرخه‌ی‌چرخ اربگردد بی‌مرادت‌یك‌نفس　　آتش اندرزن به‌جان‌چرخ‌گردان‌همچنین
کلیات شمس ــ بیت‌شماره‌ی۲۰۶۲۵

چرخ ارنگردد گرد دل ازبیخ‌واصلش برکنم　　گردون اگر دونی‌کند، گردون گردان بشکنم
کلیات شمس ــ بیت شماره‌ی ۱۴۵۴۶

حافظ:

چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد　　من نه‌آنم که زبونی‌کشم ازچرخ فلك
غزل ۳۵۱

مولوی:

ما به فلك بوده‌ایم یار ملك بوده‌ایم
بازهمانجا رویم خواجه‌اکه‌آن‌شهرماست
کلیات شمس ــ بیت شماره‌ی ۴۹۱۲

حافظ:

من ملك بودم وفردوس برین‌جایم بود
آدم آورد دراین دیر خراب آبادم
غزل ۳۱۷

اوحدی مراغه‌ای:

نصیحتی کنمت یاد گیر و بعد از من
بگوی راست که اینم ز اوحدی‌یادست
مده به شاهد دنیا عنان دل ز نهار
که این عجوز عروس هزار داماد است
دیوان ص ۷

حافظ:

نصیحتی کنمت یاد گیرو در عمل آر
که این حدیث زپیر طریقتم یادست
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد
که این عجوز عروس هزار داماد است
غزل ۳۷

همام تبریزی[1]:

سهل است عاشقان را ازجان‌خود بریدن
لیکن ز روی جانان مشکل بودجدایی
دیوان ص ۱۶۴

حافظ:

ازجان طمع بریدن آسان بود و لیکن
از دوستان جانی، مشکل بود بریدن
غزل ۳۹۲

سلمان ساوجی:

لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمك
که هست بر جگر ریش وسینه‌های‌کباب
دیوان ص ۲۶

حافظ:

لب و دندانت را حقوق نمك
هست بر جان و سینه های کباب
غزل ۱۳

سعدی:

ای ماه سرو قامت ، شکرانه‌ی سلامت
از حال زیر دستان می پرس گاهگاهی
کلیات سعدی ص ۶۲۸

حافظ:

ای صاحب کرامت ، شکرانه‌ی سلامت
روزی تفقدی کن، درویش بی نوا را
غزل ۵

۱ــ به‌تصحیح دکتر رشید عیوضی.

سعدی:

کجا خود شکر این نعمت گزارم		که زور مردم آزاری ندارم

گلستان خطیب ص ۲۴۳

حافظ:

من از بازوی خود دارم بسی‌شکر		که زور مردم آزاری ندارم

غزل ۳۲۳

سعدی:

من ازآن روز که در بند توام، آزادم		پادشاهم که به دست تو، اسیر افتادم

کلیات سعدی ص۵۰۶

حافظ:

فاش می‌گویم واز گفته‌ی خود دلشادم		بنده‌ی عشقم و از هر دوجهان آزادم

غزل ۳۷

خواجو[1]:

ایا صبا خبری‌کن مرا ازآن‌که تودانی		بدان زمین‌گذری‌کن درآن زمان‌که تو دانی

چو مرغ در طیران آی وچون براوج‌نشستی		نزول‌ساز درآن‌خرم آشیان که تودانی

به‌نوك خامه‌ی مژگان ، تحیتی که نوشتم		بدورسان وبگویش‌چنان بخوان‌که‌تودانی

دیوان ص ۴۹۳

حافظ:

نسیم صبح سعادت بدان نشان‌که‌تو دانی		گذربه‌کوی فلان‌کن، درآن‌زمان‌که‌تو دانی

توپیك حضرت شاهی، مرا دودیده به‌راه‌است		به‌مردمی، نه‌بفرمان، چنان‌بران‌که‌تودانی

من این‌حروف‌نوشتم، چنان‌که‌غیرندانست		توهم زروی‌کرامت، چنان‌بخوان که تو دانی

غزل ۴۷۶

خواجو:

گر شدیم از باده بدنام‌جهان‌تدبیرچیست		همچنین رفته‌ست از روز ازل تقدیرما

دیوان ص ۳۷۳

حافظ:

درخرابات مغان ما نیز همدستان شویم		کاین چنین رفته‌ست از روز ازل‌تقدیرما

غزل ۱۵

خواجو:

ای‌که گفتی گرد لعلش‌خط‌مشکین ازچه‌روست		خضرنبود برکنار چشمه‌ی حیوان‌غریب

دیوان ص ۱۸۸

حافظ:

بس غریب افتاده است‌آن مورخط‌گرد رخت		گرچه‌نبود درنگارستان‌خط،مشکین‌غریب

غزل ۱۴

---

1. رك: دیوان اشعار خواجوی کرمانی، مقدمه. به‌تصحیح احمد سهیلی خوانساری.

خواجو:

خرقه رهن خانه‌ی خمار دارد پیر ما ای همه رندان مرید پیر ساغر گیرما
گرشدیم از باده بدنام جهان‌تدبیرچیست همچنین رفته‌ست از روز ازل تقدیرما
دیوان ص ۳۷۳

حافظ:

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما
درخرابات مغان ما نیز همدستان شویم کاین چنین رفته‌ست از روز ازل‌تقدیرما
غزل ۱۵

خواجو:

منزل اربار قرین‌ست ، چه دوزخ، چه‌بهشت سجده‌گه گر به‌نیازاست، چه‌مسجد چه کنشت
دیوان ص ۳۹۸

حافظ:

همه‌کس طالب یارند چه‌هشیاروچه‌مست همه جا خانه‌ی عشق‌است، چه‌مسجد،چه‌کنشت
غزل ۸۵

ماییم و عشق وکنج خرابات وروی یار ساقی ز جام لعل لبت باده‌یی بیار
دیوان ص ۲۷۴

حافظ:

عیدست و آخر گل و یاران درانتظار ساقی به‌روی شاه ببین ماه و می بیار
غزل ۲۴۶

خواجو:

خرم آن روز که از خطه‌ی‌کرمان بروم دل وجان داده ز دست ازپی‌جانان بروم
دیوان ص ۳۱۲

حافظ:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان‌طلبم وزپی جانان بروم
غزل ۳۵۹

خواجو:

دل درین پیره‌زن عشوه‌گر دهر مبند کاین عروسی‌ست‌که درعقد بسی‌دامادست
دیوان ص ۳۸۵

حافظ:

مجو درستی عهد از جهان بی بنیاد که این عجوز عروس هزار دامادست
غزل ۳۷

خواجو:

دل صنوبریم همچو بید می‌لرزد ز بیم درد فراق تو ای صنوبردل
دیوان ص ۴۵۱

حافظ:

دل صنو بریم همچو بید لرزان‌ست		ز حسرت قد و بالای چون‌صنوبردوست

غزل ۶۱

خواجو:

تا ببینند مگر نور تجلی جمال		همچو موسی ارنی گوی به میقات آیند

دیوان ص ۴۳۵

حافظ:

با تو آن عهدکه در وادی ایمن بستیم		همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

غزل ۳۷۳

عماد فقیه کرمانی[۱]:

علی منازل سلمی تحیتی و سلامی		هناك روضة انسی وتلك دار سلامی

دیوان ص ۲۹۴

حافظ:

اتت روائح رند الحمی و زاد غرامی		فدای خاك در دوست باد، جان گرامی

پیام دوست شنیدن، سعادت‌ست وسلامت		من‌المبلغ عنی ، الی سعاد سلامی

غزل ۴۶۹

عماد فقیه کرمانی:

بیا و کلبه‌ی ما را ، شبی منور کن		میان مجلس ما همچو شمع سر برکن

دیوان ص ۲۳۳

حافظ:

ز در درآ و شبستان ما منور کن		هوای مجلس روحانیان معطرکن

غزل ۳۹۷

عماد فقیه کرمانی:

اگر آن طایر فرخنده لقا باز آید		جان علوی به تن سفلی ما باز آید

دیوان ص ۱۵۳

حافظ:

اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید		عمر بگذشته به‌پیرانه سرم باز آید

غزل ۲۳۶

عماد فقیه کرمانی:

ترا ای دل نه وقتی همدمی بود		که در خلوت سرای دیده می‌بود

دیوان ص ۱۴۷

حافظ:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود		که با وی گفتمی گر مشکلی‌بود

غزل ۲۱۷

۱ــ رك: دیوان عماد فقیه کرمانی، مقدمه، به‌تصحیح رکن‌الدین همایون فرخ.

عماد فقیه کرمانی:

آن،که برمسجد نشستی دوش بردوش خطیب		دوش می‌دیدم‌که می‌بردندش ازمجلس به‌دوش
دیوان ص ۱۸۴

حافظ:

زکوی میکده دوشش به‌دوش می‌بردند		امام شهر که سجاده می‌کشید به دوش
غزل ۲۸۳

عماد فقیه کرمانی:

وصف حسن تو گفتنم هوس است		در مدح تو سفتنم هوس است
دیوان ص ۶۶

حافظ:

حال دل با تو گفتنم هوس است		خبر دل شنفتنم هوس است
غزل ۴۲

عماد فقیه کرمانی:

مشکین خط ما رفت و خطابی نفرستاد		صد نامه نوشتیم و جوابی نفرستاد
کلکی نتراشید و بیاضی نخراشید		پیکی ندوانید و کتابی نفرستاد
دیوان ص ۱۲۲

حافظ:

دیر است که دلدار پیامی نفرستاد		ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
صد نامه فرستادم و آن شاه سواران		پیکی ندوانید و سلامی نفرستاد
غزل ۱۵۹

عماد فقیه کرمانی:

صبا چو نکهت آن زلف عنبرین آورد		بسا شکست که در کار ملك چین آورد
دیوان ص ۱۲۷

حافظ:

به‌جبر خاطر ما کوش کاین کلاه‌نمد		بسا شکست که با افسرشهی آورد
غزل ۱۴۷

اگر روزی تمام دیوان حافظ با اشعار خیام، خاقانی، عراقی، سعدی، خواجو وعماد فقیه مقایسه شود، می‌توان قدرت شاعری و درجه‌ی اجتهاد وبکریت مضامین‌اورا- دقیقاً ــ ازطریق آمار به‌دست داد. تا این‌جا زبان دشوار وناهموار خاقانی، حجم زیاد ویکدست نبودن غزلهای سعدی و خواجو وعماد فقیه، عجالة کفه‌ی ترازوی نقدرا به‌نفع حافظ متمایل کرده است اما، آنچه را که پیش ازین بررسیها با خیال راحت وقاطعیت می‌توان گفت رسالت تاریخی حافظ است که می‌بایست زیباترین مضامین، ترکیبات وخوش‌آهنگترین بحرهای شعر فارسی‌را ــ پیش.ازآن، که بمیرند و فراموش شوند

چون مشعل‌های فروزانی، از روندگان راه اندیشه و هنر بگیرد وفروزانتر به‌آیندگان بسپارد[۱]، وسپرده است. اما تحلیل این انتقال تاریخی فقط ازراه فنی شدن «حافظ‌ـ شناسی» مقدور خواهد بود. نمی‌خواهم بگویم این «فنی شدن» باید چیزی باشد از مقوله‌ی جدول مندلیف، باهمان جزمیت وحتمیت، ولی امید است از راه قوانین جامعه‌شناسی‌تاریخی، رفتارشناسی فیزیولژیك، زبانشناسی تاریخی ومسائل زیبایی‌شناسی، بتوان به‌آن دست یافت.

تهران. هفدهم خرداد یکهزاروسیصد و شصت و دو خورشیدی.
ر. ذوالنور

۱ــ برای مقایسه‌ی اوزان ومضامین اشعار حافظ، با دیگر شاعران، رجوع کنید به‌حواشی مفید وارزشمند حافظ، به‌تصحیح وحواشی سیدابوالقاسم انجوی شیرازی.

فهرست غزلها

مصراع اول غزل	شماره‌ی غزل	شماره‌ی صفحه
حرف الف		
اگر آن ترک شیرازی به‌دست‌آرد دل ما را	۳	۸
اگر برخیزد از دستم ← گرم از دست برخیزد		
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها	۱	۱
ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	۱۲	۳۴
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	۴۶۶	۱۰۷۵
به‌ملازمان سلطان که رساند این دعا را	۶	۱۸
دل می‌رود زدستم صاحبدلان خدا را	۵	۱۴
دوش، از مسجد سوی میخانه آمد پیرما	۱۰	۲۸
رونق عهد شباب ست دگر بستان را	۹	۲۵
ساقیا برخیز و در ده جام را	۸	۲۳
ساقی به‌نور باده برافروز جام ما	۱۱	۳۱
صبا، به‌لطف بگو آن غزال رعنا را	۴	۱۲
صلاح کار کجا و من خراب کجا	۲	۵
صوفی بیا که آینه صافی‌ست جام ما	۷	۲۰
حرف ب		
صبح دولت می‌دمد کوجام همچون آفتاب	۱۴*	۳۹
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب	۱۴	۴۰
می‌دمد صبح وکله بست سحاب	۱۳	۳۷
حرف ت		
آن پیک نامور که رسید از دیار دوست	۶۰	۱۴۰

توضیح: اعداد ستاره‌دار نشانگر غزلهای برگرفته از حافظ خانلری است. حافظ قزوینی ــ غنی، فاقد این غزلهاست.

***

فهرست قصاید

فهرست مثنویات

فهرست قطعه‌ها

مصراع اول	شماره‌ی صفحه کتاب

فهرست رباعیات

***

غزلیات

١ ١

١ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ١

٢ ببوی نافه‌[١] کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها ٢

٣ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ۴

۴ بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها ٣

۵ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل[٢] — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ۵

۶ همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر[٣] — نهان کی ماند آن رازی کزو[۴] سازند محفلها ۶

٧ حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ٧

متیٰ ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

١ـ نافه‌ای. ٢ـ هائل. ٣ـ آری. ۴ـ کز آن.

اَلا: (حرف استفتاح، چون کلام باآن افتتاح شده) بدان وآگاه باش. هان!
یا: (حرف ندا) ای.
اَیُّها: (ای، متصل به«هاء تنبیه») هرگاه اسمی را نداکنند که درآن «الف» و «لام» باشد، درمیان آن اسم وحرف ندا، کلمه‌ی «ایّها» درمذکر و «ایتها» در مؤنث می‌آورند. به‌استثنای «اللّه» که «یااللّه» گویند.
الساقی: (منادا) کسی‌که در مجلس باده‌گساری، قدح شراب می‌گرداند.
اَدِر: (فعل امر) بگردان. به دور درآور.
کاساً: (مفعول) جام‌شراب را. (اراده‌ی مظروف ازظرف).
ناوِل: (فعل امر) ببخش. «ها» در «ناولها» ضمیر است وجانشین «کأس» شده.
نمود: جلوه کرد.
اَلا یا اَیّها السّاقی اَدِر کاساً وناوِلها: هان ای ساقی! جام شراب را به‌گردش درآور و آن را به‌من بده (= ببخش). سودیَ ــ در جلد اول شرح خود بر حافظ ــ این مصراع را، قلب بیتی از قطعه‌ی یزیدبن معاویه نوشته است:

انا المسوم مـا عندی بتریاق و لا راقی
ادرکاساً و ناولها الا یا ایها الساقی

علامه، محمد قزوینی، ضمن رد نظر سودی، نوشته‌اند: «من فوق‌العاده مستبعد می‌دانم که درتمام این‌مدت طویل، از صدر اسلام تا قرن دهم (زمان سودی) هیچیك ازاین رواة و مؤلفین واین همه کتب متکثره‌ی متنوعه راجع به‌ادبیات عرب، از وجود این اشعار منسوب به‌یزید که سودی نقل کرده مطلع نشده باشند وفقط از اواسط قرن دهم یا نهم، این مسأله کشف شده‌باشد، آنهم درترکیه وبدون ذکر مأخذ» (یادگار،سال اول، شماره‌ی ۹، ص۷۳) اما در آثار شعرای عرب، قریب بدین مضمون بیتی است از: ابوالفضل، عباس‌بن احنف شاعر معاصر هارون‌الرشید:

یا ایها الساقی ادرکاساً واکرر علینا سید الاشربات

«شرح دیوان احنف، ص۶۳، چاپ بغداد ۱۹۴۷. به‌نقل ازحافظ انجوی ص۱»
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها: عشق‌که در آغاز، محبت ودوستی وافراط درتمایلات نفسانی است به‌سوی معشوق زمینی، ولزوماً نیازی به‌ریاضت ونفس‌کشی و غیبت ازخلق وحضور عندالحق ندارد، صور واسباب مادی، برای وصول بدان کفایت می‌کند. اما مشکلات عشق حقیقی، زمانی آغاز می‌شود که عاشق مجازی باید از«طویله‌ی تن» بدرآید وبه‌سوی حق وحقیقت رهسپار شود. آنگاه است که قوا ساقط می‌شود، حواس ازکار می‌افتد، طبع ازغذا بازمیماند ومیان محب و حق، ملال پیش می‌آید (فرهنگ عرفانی) داستان سفر مرغان عطار در منطق‌الطیر بهترین دلیل است براینکه چگونه مرغان، رسیدن به«سیمرغ» را در آغاز آسان پذیرفتند، اما پس ازشرح‌دشواریها توسط هدهد و آغاز سلوك، هریك به‌بهانه و عذری، ترك سفر کردند وجز سی‌مرغ، بقیه از راه بازماندند. این بیت مولوی، ناظر به‌همین است:

عشق ازاول سرکش‌وخونی بود تاگریزد هرکه بیرونی بود

مثنوی‌معنوی، دفترسوم، بیت ۳۹

بوی: آرزو.
نافه: مشك، بوی ورایحه.
کاخر: (که‌آخر) بالاخره. روزی.
صبا: نسیمی که از شمال شرقی می‌وزد.
طره: موهایی که از پیشانی، آویخته شود.
بگشاید: بازبکند. رها سازد.
تاب: پیچش، چین وشکن.
جعد: موی پیچیده وگره خورده. رك: انیس‌العشاق، ص ۵
چه: چقدر، فراوان.
تاب جعد مشکین: (ایهام) ۱ــ پیچ‌وتاب موی خوشبوی. ۲ــ (کنایه) راه تاريك وپرپیچ وتاب سلوك. (مجموعه‌ی گل) ۳ــ پیچ و تاب موی سیاه.
مرا: («را» حرف اضافه و درمعنای «برای») برای من.
منزل: جای فرودآمدن درسفر.
منزل جانان: جای فرود آمدن وآسایش جانان. دل. (مجموعه‌ی گل).
امن عیش: آسایش زندگی.
چه امن عیش: چه‌آسایشی. آسایشی وجود ندارد.
جرس: زنگ درای. (کنایه) منادی مرگ. اجل وپیری.
محمل: کجاوه. (کنایه) رخت وپخت، وسایل زندگی.

مرا در منزل جانان، چه امن عیش، چون هردم جرس‌فریاد....: ۱ــ در دیار محبوب آسایش واقعی وجود ندارد، زیرا بانگ جرس هرلحظه مارا به‌کوچ و دوری ازاو فرا می‌خواند. ۲ــ دردل من جایی برای آسایش نمانده است. زیرا پیری هرلحظه ندای رفتن می‌دهد. دلبستگی به‌دنیا ومقید بودن به‌قیدهای آن، امنیت خاطر را ازدل می‌زداید. یعنی در اندیشه‌ی جانان وازمرگ هراسیدن، همخوانی ندارد.
سجاده: جانماز. مصلی.
به‌می سجاده رنگین‌کردن: با نوشیدن شراب، قطرات آن‌را بر سجاده ریختن.
پیرمغان: پیر می‌فروش. پیرطریقت وراهنما ورهگشا.
سالك: رونده از تقید به‌اطلاق وازکثرت به‌وحدت. کسی که به‌طریق سلوك به‌مرتبت ومقامی رسدکه از اصل وحقیقت خودآگاه شود. (فرهنگ‌عرفانی) سائرالی‌الله.
راه ورسم منزلها: چگونگی سیروسلوك وطی مقامات معنوی. «ای درویش! اگر سؤال از منازل سیر الی‌الله می‌کنند، در سیر الی‌الله منازل نیست ومنزل هم نیست، بلکه راه هم نیست. ازتو تا خدا راه‌نیست، نه بطریق طول ونه بطریق عرض. يك نکته بیش نیست وآدمی مستعد را خدا به‌يك کلمه‌ی دانا، حاصل می‌شود وسیرالی‌الله تمام گردد. از تو تا خدا راه نیست واگر هست، راه تویی، خودرا ازمیان بردار تا راه نماند. (انسان کامل ص۴۴۴ ببعد) خواجه عبدالله انصاری سیرالی‌الله را، درگذر از هزار منزل می‌داند واین هزار منزل را در «صدمیدان»، به‌فارسی و در«منازل السائرین»

به‌عربی، شرح کرده است. «رك: صدمیدان ومنازل‌السائرین ومقامات معنوی) روزبهان بقلی در کتاب «مشرب‌الارواح» به‌عربی، این مقامات ومنازل را در پنجاه فصل شرح کرده است.

شب تاریك: (استعاره) مشکلاتی که در مسیر سالك رخ مینماید و سالك را دچار مخاطره ویأس می‌کند واین ناشی ازعدم توشه‌ی معرفت وشناخت واقعی اوست.

بیم موج: ترس از موج: (استعاره) انحرافاتی که برای سالك در راه سلوك حادث می‌شود، مثل جدال سالك بانفس اماره وامکان مغلوبیت او.

دررا‌ه عشق وسوسه‌ی اهرمن بسی است   هشدار وگوش دل به‌پیام سروش کن

غزل (۳۹۸)

گردابی چنین هایل: غرقاب و، ورطه‌ای اینگونه ترسناك. سالك درطی‌مقامات و منازل، گاه دچار قبض (= موت) وزمانی گرفتار بسط (= حیات) است وآشفتگی‌ها و ناامیدی‌ها، گاه ممکن است، ترس را جانشین سیرالی‌الله کند واورا به‌سوی قبض بکشاند، درچنین حالتهایی، طی منازل، برای او، به‌مثابه‌ی دریای هولناکی است‌که کرانه‌اش پیدا نیست.

سبکباران: (استعاره) خوشحالان. فارغ‌البالان.

سبکباران ساحلها: متنعمان و آسوده‌خاطرانی که بار امانت را بردوش خود احساس نمی‌کنند ونسبت به‌گرفتاران، هیچگونه احساس وظیفه‌ای ندارند.

(مجموعه‌ی گل ص۵۱)

خودکامی: خودسری. هوا پرستی.

ازآن سازند محفل‌ها: آن‌را نقل مجلس می‌کنند. باآن محفل خودرا رونق می‌دهند.

حضور: حاضرگردیدن.مقابل غیبت. غیبت از خلق وحضور عندالحق.

(فرهنگ عرفانی)

مقام وحدت را گویند که سالك را حاصل شود. (رشف‌الالحاظ)

غایب: کسی‌که حضور ندارد و دلش در بند انس و قرب نیست. کسی که دوئیت و کثرت را پذیرفته است. (رشف‌الالحاظ، ۲۸۵).

مَتیٰ‌مٰا: هرگاه.

تَلقَ: (فعل مضارع، صیغه‌ی مخاطب، حرف «ی» بواسطه‌ی دخول «متی» حذف شده) ملاقات کنی. دیدارکنی. استقبال کنی.

مَن: (اسم موصول برای ذوی‌العقول) کسی‌که.

تَهویٰ: (فعل مضارع مخاطب) دوست میداری. آرزوداری.

دَع: (فعل امر) ترك‌کن. واگذار.

اَهْمِل: (فعل‌امر) دلبستگی پیدا مکن. رهاکن. مصدر: اهمال= واگذاشتن‌چیزی.

توضیح: دربعضی از چاپهای حافظ، به‌جای «اهمِل» کلمه‌ی «اُمهِل» ضبط شده‌که به‌معنی: «عذربیاور» است.

حضوری گرهمی خواهی ازو غایب مشو: چون جمال معشوق همگی دل عاشق‌را فروگرفت، چنانکه هیچ‌چیز دیگر را راه نماند، عاشق بیش خود را نمی‌بیند، همه‌معشوق می‌بیند، پس متغیر وقتی شودکه دوکس بیش باشند. دراین‌مقام است که طلب برمی‌خیزد وفراق و وصال نمی‌ماند وخوف وامید وقبض وبسط به‌هزیمت می‌شوند. (انسان کامل ص ۱۱۷).

مَتیٰ ماتَلقَ مَن تَهویٰ....: هرگاه کسی‌را که دوست می‌داری، ملاقات می‌کنی دنیا را رهاکن و وابگذار.

۲

۱	صلاح کار کجا و من خراب کجا	ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا	۱
۲	دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس	کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا	۳
۳	چه نسبتست برندی صلاح و تقوی را	سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا	۲
۴	ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد	چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا	۵
۵	چو کحل بینش ما خاک آستان شماست	کجا رویم بفرما از این جناب کجا	۷
۶	مبین بسیب زنخدان که چاه در راهست	کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا	۶
۷	بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال	خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا	۴

۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست ۸

قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

صلاح کار: درستی رفتار و کردار. کار درست و نیک. مصلحت طلبی.

و: (در مصراع اول بیت اول) در مفهوم استبعاد استعمال شده.

خراب: سرخوش ومست. مست لایعقل.

بکجا: حرف «ب» درقافیه‌ی مصراع اول بیث مطلع، ساکن‌است و لزوماً می‌بایست درمصراع دوم هم ساکن باشد، اما نشده است. دراین مورد، قدما را نظراتی است: ۱ـ صاحب مدارج‌البلاغه می‌نویسد: قافیه‌ی معمول، قافیه‌ای را گویند که بواسطه‌ی تصرفی، قافیه شود و درحقیقت، قافیه‌ی غیر معمول که قافیه‌ی واقعی است نباشد وآن‌را، بعضی از محاسن دانند، مثل آنکه حافظ شیرازی گفته:

صلاح کارکجا ومن خراب کجا ببین تفاوت ره‌کزکجاست تابکجا

ودراشعار بعد «آفتاب‌کجا» و «شراب‌کجا» گفته است واین به‌زعم من ازمعایب قافیه است، مگر ناچار ضرورافتد. (مدارج‌البلاغه، ص۲۲۶) محمدتقی سپهر، نوشته است: ونیز معایب غیر ملقبه درقوافی پدید شود، ازجمله آن بودکه روی را درمصراعی متحرك آورند ودرمصراعی دیگر ساکن، چنانکه فردوسی فرماید.

دبیر خردمند بنوشت خوب پدیدارکرد اندرو زشت و خوب

(براهین العجم ص۲۲)

وخواجه حافظ فرماید: صلاح کار....

صلاح کار کجا و...: بین من مست لایعقل ومصلحت طلبی، هیچگونه وجه اشتراکی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

صومعه: عبادتگاه.

بگرفت: ملول شد.

خرقه‌ی سالوس: خرقه‌ی فریب ومکر. یحیی با خرزی‌می‌نویسد: معنی‌خرقه‌پوشیدن آن است‌که [پوشنده] خودرا به‌رنگ مشایخ ما تقدم باز نماید وآن دعوی است اگر معنی با این نباشد، جمله‌ی مشایخ، روز قیامت خصم او باشند و اگر معنی به‌جای آرد جمله شفیع اوشوند واگرمعنی به‌جای نیاورد وبه‌دعوی قناعت‌کند، خرقه، داد خود ازوی بستاند ودعوی‌دار بی‌معنی، روزقیامت سیاه‌روی باشد (اورادالاحباب ص ۲۸) حافظ چنین خرقه‌ی بی‌معنایی را، خرقه‌ی سالوس نامیده است.

دیرمغان: (ایهام) ۱ـ میکده. ۲ـ مجلس عرفا واولیاً (فرهنگ عرفانی).

شراب ناب: (ایهام) ۱ـ شراب خالص. ۲ـ غلبه‌ی عشق واقعی.

رندی: تقید به‌هیچ قیدی نداشتن، کثرات وتعینات وجوبی ظاهری وامکانی وصفات واعیان را ازخود دورکردن، وسرافراز عالم وآدم بودن. (فرهنگ عرفانی)

صلاح: نیکی.

تقوا: پرهیزکاری.

سماع: شنیدن.

سماع وعظ: شنیدن پند واندرز.

سماع وعظ کجا، نغمه‌ی...: اصولا سماع وعظ ارزش مقایسه شدن با نغمه‌ی رباب را ندارد.

رباب: سازی است از خانواده‌ی آلات رشته‌ای که تغییر شکل داده، به‌ویولن تسمیه شده. (حافظ وموسیقی ص۱۲۲)

چه نسبت است به‌رندی...: بیت نوعی لف ونشر است، نغمه‌ی رباب به‌رندی وسماع به‌صلاح وتقوا برمی‌گردد. مفهوم بیت تداعی کننده‌ی «الضِّدّانُ لایَجتَمِعان» است.

چراغ مرده: (ایهام) ۱ــ چراغ خاموش. ۲ــ (استعاره) دل دشمنان. دل مرده. دل بی‌شور و عشق. در غزلی می‌گوید:

هرآن کسی‌که دراین حلقه نیست زنده به‌عشق
بـرو نمـرده بـه فتوای من نمـاز کنید
غزل (۲۴۴)

دریافتن: درک کردن. فهمیدن.

شمع آفتاب: (استعاره) روی دوست.

ز روی دوست دل...: زیبایی محبوب برای دشمنان قابل درک نیست.

کحل: سرمه.

کحل بینش: سرمه‌ی چشم.

آستان: درگاه.

جناب: درگاه، آستان.

مبین: (در ساخت لازم استعمال شده) نگاه نکن.

سیب زنخدان: (اضافه‌ی تشبیهی) زنخدان (= چانه) به‌سیب تشبیه شده.

چاه: (استعاره) گودی خوش‌نمای زیرچانه.

مبین به‌سیب زنخدان...: [فقط] به‌سیب ز نخدان نگاه نکن، که چاهی‌هم در سر راه هست. (فریفته‌ی چانه‌ی زیبای محبوب نشو، زیرا در سر راه دام گسترده است) اما در جای دیگر توصیه می‌کند که:

ای دل گراز آن‌چاه زنخدان به‌درآیی هرجاکه روی زود پشیمان به‌درآیی
غزل (۴۹۴)

بشد: برفت.

یاد خوشش باد: یادش به‌خیر باد.

کرشمه: غمزه. اشاره به‌چشم وابرو.

عتاب: ملامت. قهر وغضب.

طمع مدار: توقع نداشته باش.

صبوری: شکیبایی.

صبوری کدام و...: «و» در مفهوم استبعاد به‌کار رفته.

۳			۳
۱	اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را	بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را	۱
۲	بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت	کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را	۲
۳	فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب	چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را	۳
۴	زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است	بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را	۴
۵	من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم	که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را	۶
۶	اگر دشنام فرمائی و گر نفرین دعا گویم[۱]	جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را	۷
۷	نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر[۲] دارند	جوانان سعادتمند پند پیر دانا را	۸
۸	حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو	که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را	۵
۹	غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ	که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	۹

۱ـ بدم گفتی و خرسندم عفاك‌الله نکو گفتی. ۲ـ دوستر.

ترك شیرازی: ازقدیم دوطایفه ازترکان درشیراز سکونت داشته‌اند که به‌آنها، ترك شیرازی می‌گویند. (حافظ قدسی ص۴۲). ازسپاهیان هلاکو، عده‌ی زیادی در شیراز توطن جسته‌اند ودرآنجا تولید نسل نموده‌اند، پس به‌اولاد آنها ترك شیراز گفتن صحیح باشد. (شرح سودی جلد اول) باتوجه به‌این، که «ترك» به‌معنی معشوق هم ضبط شده (فرهنگ نفیسی) ترکیب «ترك شیرازی» از مقوله‌ی «صفت و موصوف» است.

هندو: سیاه.

سمرقند: قدیمی‌ترین شهر آسیای مرکزی است. این شهر در محل شهر افراسیاب (از هزاره‌ی ۳م، یا ۴م) بنا شده. در ۳۲۹ ق. م، که اسکندر مقدونی آن را فتح کرد، شهری پر رونق وبرجاده‌ی ابریشم واقع بود. دراوایل قرن سوم هجری قمری جزو قلمرو سامانیان شد و در این دوره رونق و شکوه داشت. در حمله‌ی چنگیز (۶۱۷ هـ. ق) تسلیم شد و دستخوش تاراج گردید و ازآن پس در ۷۷۱ هـ. ق، امیرتیمور آن را پایتخت خود قرار داد. (دایرةالمعارف مصاحب)

بخارا: دراوایل استیلای اسلام، تابع امیرخراسان قرارداده شد. در زمان‌سامانیان کرسی دولت‌سامانی ــ زادگاه تجدیدحیات ادب‌ایرانی ــ شد. در ۶۱۶ هـ. ق. چنگیزیان، آن‌را، تاراج کردند.

توضیح: در زمان نزول رایات سلطان جهانیان امیرتیمور گورکان. چون حافظ شاعر، یکی از ارباب تأهل بود و خانه‌ای داشت، از محله‌ی او، از آن جمله مقداری به‌نام او بنوشتند وبه‌محصل حواله کردند. در اثنای این حال بد، پناه به‌امیر مذکور برد واظهار افلاس وبی‌چیزی نمود، امیر مشارالیه فرمود: نه‌تو گفته‌ای؟

اگرآن ترك شیرازی به‌دست آرد دل ما را   به‌خال هندویش بخشم، سمرقندو بخارارا

کسی که سمرقند وبخارا را به‌یك خال بخشد، مفلس نباشد، حافظ گفت: ازین بخشندگیها، مفلسم! پس‌آن حضرت به‌سبب این‌جواب بربدیهه، آن‌وجه را، راجع‌فرمود ومشارالیه خلاص گشت. (انیس‌النّاس. ص۳۱۷)

آب رکناباد: درشیرازنامه آب رکناباد چنین توصیف شده است: آب رکناباد، چشمه‌ای است درشیراز به‌رونق وصفاء آب روی صدیقان، به‌خوشگواری وعذوبت آب حیوان، حصیاتش (= سنگریزه‌هایش) به‌خاصیت عقیق ومرجان است، ازغیرتش، اشك دجله از دیده‌ی بغداد روان است، فرات از اشك او، نیل برچهره‌ی اشك‌آلود کشیده، دجله از دستبرد او همچون رود جیحون بسی درخاك تیره غلطیده. اگریك قطره ازین آب، در آذار (= ماه اول بهار) بر آذر رسد، درمیان خرمن آتش، گل‌ونسترن بردمد. در هرصباحی، صبوحی است راحت‌زای و در هررواحی (= شبانگاهی) فتوحی است‌روح افزای همچون باد روان است از هرطرف به‌طرف وچون باده‌ی گران از کف، به‌کف. (ص ۳۷ ــ ۳۸)

گلگشت: کلمه‌ی گلگشت را، دراین شعر حافظ، با فتحه‌ی کاف فارسی می‌خوانند، اما دراین شیوه‌ی ادای کلمه، جای تأمل است، زیرا که معادل، یا نظیر این ترکیب‌جای دیگر، در شعر فارسی دیده نشده است. شادروان مجتبی مینوی. عقیده داشت که این کلمه باید با کسر کاف تازی [گل کشت] در جزء دوم کلمه، از مصدر «کشتن و کاشتن» خوانده شود، یعنی جای «کشت گل» اما این‌ترکیب هم معادل ونظیر متعدد ویکسان در ادبیات فارسی ندارد (حافظ خانلری‌ــ یادداشتها ص۹۹۹) سیرجــاهای مرغوب (غیاث‌اللغات) گشتی‌که در گلزار، برای تفرج کنند (مؤیدالفضلا به‌نقل از حافظ غنی) به‌هر مسیر بزرگ وزیبا، در هرکجا که باشد اطلاق گلگشت‌جایزست (شرح سودی، جلد اول).

مصلی: درلغت، موضع نماز و دعا (فرهنگ نفیسی) و در اصطلاح فقها به‌معنی عیدگاه است وگویندکه مصل شیراز، یعنی عیدگاه آنجا فضای نفیس دارد، چنانچه سیرگاه اکثر خلایق آنجاست (غیاث‌اللغات) نماز عید فطر واضحی واستسقارا، درآنجا می‌کرده‌اند (حافظ قدسی).

می باقی: باقی مانده‌ی می، که در سبو مانده است (حافظ غنی ص۲۲) می ماندگار وازلی وابدی:

الله الله چونکه عارف گفت: می — پیش عارف کی بود معدوم شی
فهم توچون باده‌ی شیطان بود — کی ترا فهم می رحمان بود

غلبات عشق (فرهنگ عرفانی)

جنت: بهشت.

گلگشتِ مُصَلیٰ: گردشگاهی که نامش مصلی است (اضافه‌ی توضیحی).

فغان: فریاد. زاری (شبه جمله) ای داد، ای بیداد. بدادم برسید.

لولی: کولی. ظریف ولطیف (حافظ قدسی) طایفه‌ای از عجم‌که عموماً سیاه‌چشم وابرو، وسیه چرده می‌باشند وسازندگی ونوازندگی از خصایص اکثر این قوم باشد (سودی ــ جلد اول).

شوخ: خوش‌آیند وخون‌گرم (شرح سودی‌ــ جلد اول) زنده‌دل، خوشگل وزیبا (فرهنگ فارسی معین).

شیرینکار: شیرین حرکات (شرح سودی، جلد اول) آنکه هنرش مطبوع نماید، کسی که سخنان لطیف وطرفه گوید. (فرهنگ فارسی معین)

شهرآشوب: کسی‌که شهررا برهم می‌زند (شرح سودی ــ جلد اول).

خوان یغما: سفره‌ای که برای عموم گسترند و دعوت عام کنند. خوان تاراج. (فرهنگ فارسی و برهان معین) به‌اعتبار «خوان» شاید اشاره‌ای باشد به‌ماجرای شورش سپاهیان ترك نصربن احمد سامانی، که خلاصه‌ی آن از «سیرالملوك ص ۲۹۱ به‌بعد» آورده می‌شود: به‌دنبال گرایش نصربن احمد سامانی به‌آیین باطنیان، ترکان سپاهی به‌رهبری سپاهسالار، قرار می‌گذارند که پس از یك مهمانی و خوردن سه پیمانه شراب، زرینه و سیمینه‌ی مجلس را به‌یغما ببرند و برشاه بشورند و او را از مقام سلطنت خلع کنند. «همه بنشستند و نان خوردند و خوان یغما کردند ــ ص ۲۹۳» نوح‌بن نصر پس‌از کشف این توطئه، پدر را زندانی می‌کند و با کمك همین سپاهیان ترك، باطنیان را قلع و قمع می‌کند.

عشق ناتمام: عشق مجازی.

مستغنی: بی‌نیاز.

آب ورنگ: سرخاب وسفیداب که بانوان برای زیبایی به‌صورت میمالیده‌اند. (شرح سودی، جلد اول) رونق وجلای صورت. رنگ‌ورو. سفیدی وسرخی چهره (فرهنگ فارسی معین)

خط: سبلت «سلطان برکیارق، خوب چهره به‌غایت بود، معتدل قامت، خط و محاسن به‌هم پیوسته.» (راحة‌الصّدور. ص۱۳۸).

یوسف: فرزند یعقوب پیغمبر و راحیل است: «در اخبار است‌که عزیزمصر، یوسف بخرید ونزد زلیخا برد ووی را وصیت کرد در کار یوسف‌که اورا نیکو دارد وزلیخا خود همه دل، در یوسف بسته بودکه وی زنی بود تازه وجوان، به‌ناز پرورده ودرهمه‌ی مصر، به‌مال وجمال اوکسی نبود وبکر بودکه ازتن عزیز، نصیب نداشت. چون یوسف را دید با جمال وملاحت وظرافت، دل به‌وی داد وهمه روز اورا می‌آراستی به‌لباسهای حلی وچشم ازوی برنتوانست‌گرفت و اگر یك ساعت بیرون آمدی، زلیخا بگریستی (قصص قرآن ص۱۵۲).

عصمت: نگاه‌داشتن نفس از آلودگی وگناه.

پرده‌ی عصمت: (اضافه‌ی تشبیهی) عصمت به‌پرده تشبیه شده.

زلیخا: معلوم نیست کلمه‌ی زلیخا، چه‌وقت وازکجا پیدا شده ویعنی چه. درکتب فارسی قبل از چهارصد هجری، ابداً دیده نمی‌شود وهیچ تاریخ وتفسیری قبل ازاین تاریخ این کلمه‌را بکار نبرده است. عربها آن‌را به‌فتح «ز» می‌گویند.
نام زن عزیز مصر. (حافظ غنی ص۱۲۲)

من ازآن حسن روزافزون...: میتواند اشاره‌ای باشد به‌آیه‌ی (۲۳) از سوره‌ی یوسف (۱۲) وطلب کرد از یوسف آن‌زن— که یوسف در سرای وی بود— آنچه مراد وهوای وی بود، یعنی زلیخا وببست درها وگفت بیا که ایستاده‌ام (تفسیر نسفی ص۳۲۹).

زیبیدن: شایسته بودن. برازنده بودن.

لب لعل: (اضافه‌ی تشبیهی) لب چون لعل سرخ.

شکرخا: شکر خورنده. شیرین.

حدیث: سخن.

حدیث از مطرب ومی‌گو....: مفهوم بیت، خیامی است.

آنانکه محیط‌وفصل وآداب شدند — در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون — گفتند فسانه‌ای و در خواب‌شدند

حکمت: دانایی. فلسفه.

مُعمّا: مشکل پیچیده وپنهان داشته شده.

غزل: در اصل لغت، حدیث زنان وصفت عشق‌بازی با ایشان وتهالك در دوستی ایشان است ومغازلت. عشق‌بازی وملاعبت است بازنان... وبیشتر شعرای مفلق، ذکر جمال معشوق ووصف احوال عشق وتصابی (= عشق ورزیدن) را غزل خوانند وبه‌حکم آنکه مقصود از غزل، ترویح خاطر و خوش‌آمد نفس است باید که بناء آن بروزنی خوش مطبوع والفاظی عذب وسلیس نهند. (المعجم ص۳۵۶).

دُرسفتن: گوهررا سوراخ کردن. (کنایه) برشته‌ی نظم کشیدن کلمات.

خوش‌خواندن: میتواند تأییدی ودلیلی باشد برخوانندگی حافظ.
سخندانی وخوشخوانی، نمی‌ورزند درشیراز بیا حافظ که تاخودرا به‌ملك دیگراندازیم
غزل (۳۷۴)
ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت غلام حافظ خوش لهجه‌ی خوش‌آوازم
غزل (۳۴۳)

عقد: گردن‌بند. رشته‌ی مروارید.
ثریا: پروین. عقد ثریا. مجموعه‌یی از ستاره‌ها که به‌پروین یا خوشه‌ی پروین موصوف‌اند.
افشاندن: نثار کردن.
غزل گفتی و...: «و» حرف ربط به‌معنای «یا» (حافظ شیرازی).

۴			۴
۱	صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	که سر بکوه و بیابان تو داده‌ٔ[1] ما را	۱
۲	شکرفروش که عمرش دراز باد چرا	تفقدی نکند طوطی شکرخا را	۲
۳	غرور حسنت[2] اجازت مگر نداد ای گل	که پرسشی نکنی[3] عندلیب شیدا را	۳
۴	بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر	ببند و دام نگیرند مرغ دانا را	۴
۵	ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست	سهی قدان سیه چشم ماه سیما را	۶
۶	چو با حبیب نشینی و باده پیمائی	بیاد دار محبان بادپیما را	۵
۷	جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب	که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را	۷
۸	در آسمان نه عجب گر بگفته حافظ	سرود[4] زهره برقص آورد مسیحا را	۸

۱ــ داده‌ای. ۲ــ غرور حسن اجازت. ۳ــ بکنی. ۴ــ سماع.

صبا: پیک عاشقان.
به‌لطف گفتن، با نرمی ومهربانی گفتن.
غزال: آهو (استعاره) محبوب. شاهد.
رعنا: قدبلند وخوش قامت.
سردادن: رهاکردن. یله کردن (لغت‌نامه).
غزال رعنا: (استعاره) جانان.
که سر به‌کوه و بیابان تو داده‌ای ما را: تو مارا آواره‌ی کوه و بیابان کرده‌ای.
شکر فروش: (استعاره) معشوق. (فرهنگ فارسی معین).
تفقد: دلجویی.
طوطی شکرخا: طوطی شکرخور. (استعاره) عاشق.
غرور: فریفتگی. مغرور بودن.
مگر: یقیناً.
عندلیب شیدا: بلبل عاشق. (استعاره) عاشق.
خلق: خوی.
لطف: نرمش وملایمت.
اهل نظر: نظربازان. کسانی که روی زیبا را، مظهر تجلیات حضرت‌باری می‌دانند و دیدن آن‌را مغتنم میشمارند. رك: غزل (۲۷) نظرباز، و (۱۹۳) نظربازی.
بند و دام: (مترادف) دام.
مرغ دانا: سیمرغ. (استعاره) عاشق. انسان دانا.
رنگ: رسم و آیین.
آشنایی: انس، عشق.
سهی‌قد: بلند بالا.
ماه‌سیما: زیبا. مه‌چهره.
حبیب: دوست.
باده پیمودن: باده نوشیدن.
باد پیما: ۱ــ بیهوده کار. مفلس. صفت عاشقی است که در راه وصل جانان رنج بیهوده و سعی بیفایده برده است. ۲ــ شرابخوار. (آنندراج).
جمال: چهره.
وضع: حالت. (لغت‌نامه).
جز این‌قدر نتوان گفت در جمال تو عیب: این مصراع از سعدی است در غزلی از بدایع با این مطلع: ترا سری است که با ما فرو نمی‌آید.
مهر و وفا: دوستی وصمیمیت در عهدوپیمان.
به‌گفته‌ی حافظ: با گفتار حافظ. با کلام ملحون حافظ.
سرود: نغمه. تغنی.

سماع: آوازی که حال شنونده را منقلب گرداند.
زهره: ناهید، ربةالنوع زیبایی وعشق وشادی.
مسیحا: شکل سُغدی «مسیح» و «میشی». در فارسی باستان «میسی» است که در زبان عبری و عربی، به‌گونه‌ی «مشیح» و «مسیح» درآمده. (جستار ص ۶۹) در زبان سریانی «مسیح» را «مسیحا» می‌گویند. «الف» در سریانی، در آخر کلمه، علامت اسم است وحکم «ال» تعریف عربی‌را دارد. (حافظ غنی ص۲۵)
توضیح: این غزل‌را برای تنبیه و نصیحت «شاه زین‌العابدین» پسرشاه شجاع گفته است. (حافظ یکتایی)

۵

۱ دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ۱
۲ کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار[۱] آشنا را ۲
۳ ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ۳
۴ در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هاتِ الصَّبوحَ هُبّوا یا ایها السُّکارا ۴
۵ ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را ۶
۶ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۷
۷ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر کن قضا را ۸
۸ آن تلخ وش[۲] که صوفی اُمّ الخبائثش خواند — اَشهی لَنا وَ اَحلی مِن قُبلَةِ العذارا ۹
۹ هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را ۱۰

۱ـ آن‌یار. ۲ـ بنت‌العنب که زاهد.

۱۰ سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر که در کف او مومست سنگ خارا[1] —

۱۱ آیینه[2] سکندر جام میست بنگر — تا بر تو عرضه دارد[(۱)] احوال ملک دارا ۵

۱۲ خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت رندان[3] پارسا را ۱۱

۱۳ حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می آلود — ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را ۱۲

(۱) در نسخهٔ «خ» بتصحیح الحاقی: «دارم».

۱ــ ندارد. ۲ــ آئینه. ۳ــ پیران.

دل‌ازدست‌رفتن: (کنایه) عاشق شدن.
صاحب‌دل: سالك. عارف.
خدارا: برای خاطر خدا [به‌فریادم برسید].
دردا: (شبه جمله) مایه‌ی تأسف واندوه است.
رازپنهان: (کنایه) عشق.
بادِ شُرطه: بادموافق. (فرهنگ فارسی معین). رك: یادگار، سال چهارم، شماره‌ی اول ودوم، ص۶۳.
باشد: شاید. یحتمل.
آشنا: دوست. معشوق.
گردون: روزگار. فلك دوار.
ده روزه مهر گردون: محبت چند روزه‌ی فلك دوار.
افسانه وافسون: قصه ومکر وحیله.
بجای: درحق. درباره‌ی.
حلقه: مجلس.
مُل: شراب.
هاتِ الصَّبوحَ: شراب صبحگاهی را بیاور. (هات: اسم فعل: بیاور وبده).
فاتِ‌الصّبوح: شراب صبحگاهی از دست رفت.
هُبّوا: بیدار شوید.
یا اَیُّهاالسُّکارا: ای مستان.

هاتِ الصَّبوحَ هبُّوا یا ایُّهاالسُّکّارا: شراب صبحگاهی را بیاور، بیدار شوید ای مستان. ای باده‌نوشان.

کرامت: بزرگی وبزرگواری.

صاحب کرامت: صاحب جود.

شکرانه‌ی سلامت: برای شکر سلامتی.

تفقّدکردن: دلجویی‌کردن.

تفسیر: ایضاح وتبیین. هویدا کردن. آنچه که معنی را روشن کند. بیان‌نمودن معنی سخن. شرح‌کردن غامضی‌را. (لغت‌نامه)

دوحرف: (کنایه) دوجمله. دوعبارت. دونکته.

مروت: جوانمردی.

مدارا: ملاطفت. لطف ومهربانی.

تغییرکردن: تغییر دادن. دگرگون ساختن.

قضا: سرنوشت. حافظ دراین بیت وبیت مقطع: «حافظ به‌خود نپوشید....» ـ ظاهراًـ مشی اشاعره دارد که می‌گویند: افعال عباد اجباری است نه اختیاری«به‌طوریکه از تتبع وتصفح دیوان حافظ معلوم می‌شود، وی ظاهراً ازکسانی است که معتقد به‌جبر بوده [اند]، چه در گفته‌های خود مکرر به‌این امر اشاره کرده است»

(دو رساله ص ۷۲ و ۹۴)

تلخ‌وش: (کنایه) شراب.

بنت‌العنب: (= دختر انگور) می. باده.

صِوفی: پشمینه‌پوش پیرو طریقه‌ی تصوف.

ام‌الخبائث: مادر واصل پلیدیها.

اشهیٰ: لذیذتر. محبوبتر.

لنا: برای ما.

اَحلیٰ: شیرین‌تر.

مِن: از.

قُبله: بوسه.

العذارا: (جمع عذرا) دوشیزگان.

آن تلخ‌وش که صوفی...: آن‌شرابی که صوفی مایه واصل همه‌ی پلیدیها می‌داند، از بوسه‌ی دوشیزگان برای من شیرین‌تر است. درباره‌ی صوفی وقول او، دونظر ارائه شده، ۱ـ نظر دکتر منوچهر مرتضوی: ازآنجا که عطار گفته است:

بس کسا کز خمر، ترك دین‌کند بی‌شکی ام‌الخبائث این کند

ازکجا معلوم است‌که منظور حافظ از «صوفی» که «می» را ام‌الخبائث خوانده، همین شیخ عطار نبوده است. مگر شیخ عطار صوفی نیست ومی‌را به‌صراحت، ام‌الخبائث نخوانده است؟ (مکتب حافظ، ص۳۲۳) ۲ـ نظر دکتر عبدالحسین زرینکوب: بی‌شك حافظ نمی‌دانست که بایك حدیث نبوی (= الخمر ام‌الخبائث) سروکار دارد، ورنه باآن

مایه جسارت، آن‌را به‌عنوان قول صوفی رد نمی‌کرد. (مجله‌ی یغما، سال ۲۴، شماره‌ی پنج، ص۲۶۵ـ به‌نقل از: مجله‌ی سخن، دوره‌ی بیست وپنجم، شماره‌ی شش، ص۵۹۳)

کیمیا: صنعتی بوده است که ـ به‌اعتقاد قدماـ اجسام ناقص را به‌مرتبه‌ی کمال می‌رسانده است.

کیمیای هستی: کیمیایی که وجود راخوشایند وپربها می‌کند. حافظ «عیش و مستی» را به‌کیمیا تشبیه کرده است.

قارون: طبق روایات، یکی ازافراد بنی‌اسرائیل معاصر موسی، وی جاه‌طلب و بخیل وحسود بود وهمواره کار بنی‌اسرائیل را، آشفته وبی‌سامان می‌کرد. ثروتی فراوان داشت، چندانکه، چندتن زورمند، زیر بار کلیدهای مخازن ودفاتر حساب اموالش زانو می‌زدند. (فرهنگ فارسی معین)

سرکش: نافرمان.

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد: سرکش مشو که چون شمع ازغیرت بسوزدت. (۱ـ فاعل «بسوزد»، «دلبر» است. ۲ـ بسوزد، متعدی است. ۳ـ ضمیر «ت» در «غیرتت» متعلق به«بسوزد» است)

غیرت: حسادت. دراین‌جا مراد «غیرت محبوب» است: عزالدین، محمود کاشانی می‌گوید: اما غیرت محبوب یا برتعلق محب بود یا غیر یا براطلاع غیر برحال محب. وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب، محب بود وغیرت محبوب بر تعلق محب با غیر، بی‌شك قطع تعلق اوکند ازغیرو آن‌غیر، عبارت است از هرچه موجب سکون باطن وقرار دل محب گردد از دنیا وآخرت ومافیها. (مصباح‌الهدایه ص ۴۱۵).

سرکش مشو که چون شمع ازغیرتت بسوزد دلبرکه...: تسلیم محبوب‌باش،زیرا درصورت عدم اطاعت. اوکه سنگ خارا در دستش چون موم، نرم است، ترا مانند شمع می‌سوزاند.

سنگ خارا: سنگ سخت.

توضیح: بیت: سرکش مشو. در حافظ خانلری، به‌حاشیه برده شده.

آیینه‌ی سکندر: درنظم ونثر فارسی به‌کاررفته است. بندراسکندریه درشبه‌جزیره‌ای قرار دارد که در رأس شمال شرقی آن مناره‌ی دریایی بزرگی قرارداشت که توسط بطلمیوس بنا شده بود. این مناره که ازعجایب عالم قدیم بود، پس از فتح اعراب نیز پایدار بود. گویند در اثر زلزله خراب شد وچندین‌بار تجدید عمارت یافت. آیینه‌ی اسکندر، در حقیقت «آیینه‌ی اسکندریه» است وگویا چون بنیاد شهر اسکندریه را به اسکندر مقدونی، نسبت داده‌اند، این‌را نیز، آیینه‌ی اسکندر گفته‌اند. دراین‌آیینه، آمدو شدکشتیها، کنترل می‌شده است. (فرهنگ فارسی معین)

جام می: درمفهوم جام جم استعمال شده.

جام‌جم: جام کیخسرو. فردوسی در داستان بیژن و منیژه، پس از تشریح زندانی شدن بیژن به‌امر افراسیاب درچاه، وجستجوی گیو پدروی، ومأیوس شدن او، درعنوان

«دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای» گوید:

پس آن جام برکف نهاد وبدید　　دروهفت کشور همی بنگرید
همه بودنیها بدو اندرا　　بدیدی جهاندار و افسونگرا

درقرن ششم به‌مناسبت شهرت جمشید ویکی دانستن او باسلیمان، آن‌را جام جم وجام جمشید گفتند. بنامهای: جام گیتی نمای. آیینه‌ی گیتی‌نمای، جام جهان‌نمای، جام جهان‌آرا، جام جهان بین وجام عالم بین، در ادب فارسی بکاررفته است. (فرهنگ فارسی معین) رك: الهی‌نامه، ص ۱۸۴.

آیینه‌ی سکندر جام می است، بنگر: جام می همان آیینه‌ی اسکندر است که میتوان، دیدنیها را درآن دید.

دارا: داراب. داریوش سوم. (به‌قرینه‌ی «سکندر»)

خوبان پارسی‌گو: دربعضی از نسخ: «ترکان پارسی‌گوی» ضبط شده که مناسب‌تر است. زیرا به‌قول جاحظ «لحن» برنمك معشوق می‌افزاید. (لحن، یعنی اینکه، کسی عربی را غلط حرف بزند) (حافظ غنی ص۲۱) نیز به‌قرینه‌ی «ترك شیرازی» در: اگر آن‌ترك شیرازی به‌دست آرد دل مارا. (غزل«۳»).

پارسی‌گو: غزلسرای. (جمشید سروشیار، آینده ۱۳۵۹ — آذر و اسفند).

پیران پارسا: رك غزل (۳۵۹) پارسایان.

به‌خود: به‌اختیار خود.

حافظ به‌خود نپوشید...: رك: قضا، در همین غزل.

شیخ: واعظ.

توضیح: ممکن است این غزل‌را، پس ازانصراف از سفر هند سروده باشد. (حافظ یکتایی) مصراع دوم بیت دوم، با جزئی تغییری از بدایع سعدی است:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت　　چندان که باز بینند دیدار آشنا را

۶

۱ بملازمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ۱

۲ ز رقیب دیوسیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را ۲

۳ مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا ۳

۴ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی
تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا ۴

۵ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایان بنوازد آشنا را ۵

۶ چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی / دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را ۶

۷ بخدا که جرعه[1] ده تو به حافظ سحرخیز ۷
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

۱ــ جرعه‌ای.

ملازم: همراه. مصاحب.
دعا: درخواست. خواهش.
به‌شکر: به‌شکرانه‌ی.
رقیب: مراقب ونگهبان.
دیوسیرت، شیطان منش.
پناهم: (فعل مضارع) پناهنده می‌شوم.
مگر: شاید.
شهاب ثاقب: شعله‌ای به‌شکل تیر که شبها ــ گاه ــ در آسمان دیــده می‌شود. (استعاره) سلطان.

خدا را: برای خدا.

مگر آن شهاب ثاقب، مددی‌کند خدا را: شاید، آن شهاب ثاقبــ برای خاطر خدا ــ کمکی کند.

توضیح: در قرآن مجید ــ سوره‌ی ملك ۶۷ ــ آیه‌ی (۵)، چنین آمده: وَلَقَد زَیَّنَّاالسَّماءَالدُّنیا بِمَصابیحَ وَ جَعلنٰا رُجُوماً لِلشَّیاطینَ وَ اعْتَدنٰا لَهُم عَذابَ‌السَّعیر: ما آسمان دنیا را به‌چراغها بیاراستیم و آنها را چنان ساختیم که شیطانها را از در آسمان برانند و برای آنها عذاب آتش قرار دادیم. در شعر فارسی «مصابیح» یا «شهاب» و شیاطین و دیو، به‌صورت مراعات نظیر آمده‌اند. و همیشه برای نابودی «دیو» از شهاب و شهاب ثاقب، استفاده شده. در این بیت، حافظ برای نابودی «رقیب دیوسیرت» از «شهاب‌ثاقب» که در واقع همان «سلطان» باشد، کمك می‌خواهد. آیه‌ی (۱۵) از سوره‌ی «صافات» (۳۷) هم مناسب این بیت است: اِلّا مَنْ خَطِفَ الخَطْفَةَ فَاَتْبَعَهُ شِهابٌ ثاقِبٌ: مگر که دیوی سخن دزد، سخنی رباید [از زبان فریشته] از پس او درآید ستاره‌ای چون پاره‌ای آتش سوراخ کننده، ای‌که سوزنده، بسوزد او را تا به‌کسی نتواند رسید. (کشف‌الاسرار، ص ۲۵۶ــ تفسیر کیمبریج. ص ۶۶۵).

غلط‌کردن: اشتباه کردن.
زفریب اوبیندیش: از مکر او بترس.
عذار: گونه. صورت.
چو عذار برفروزی: وقتی چهره‌ی خود را بنمایانی. وقتی چراغ چهره روشن کنی.
مدارا: ملاطفت و مهربانی.
آشنایان: دوستان.
آشنا: شایق. دوست.
قیامت: (استعاره) اندام معشوق. قامت.
چه قیامت است جانا که به‌عاشقان نمودی: دلدار من ! این چگونه اندامی است که به‌عشاق نشان‌دادی؟
نمودن: نشان دادن.
به‌خدا که جرعه‌ای ده: ترا به‌خدا قسم می‌دهم، مرا اندکی بنوشان.
دعای صبحگاهی: وردی که به‌هنگام عبادت در پگاه خوانند. رك: کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۷۵، پیدا کردن ورد های روز.
اثر کردن: کارگر شدن. تأثیر کردن.
شمارا: («را» حرف اضافه و به‌معنی «به») به‌شما.
توضیح: پس از شکست شاه محمود از شاه شجاع و توقف شاه شجاع درمیدان سعادت، بیرون دروازه‌ی شیراز در اواخر ۷۶۷ هـ. ق سروده شده. رك: تاریخ عصر حافظ ص ۲۴۲ ــ ۲۴۳.

۷

۱ صوفی بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را ۱
۲ راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال نیست زاهد[1] عالی مقام را ۲
۳ عنقا شکار کس نشود[2] دام بازچین — کانجا همیشه باد بدستست دام را ۳
۴ در بزم دور یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را ۵

۱ـ صوفی. ۲ـ می‌نشود.

۵ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش — پیرانه سر مکن[1] هنری ننگ و نام را ۶

۶ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند — آدم بهشت روضه‌ی دارالسلام را ۴

۷ ما را بر آستان تو بس حق خدمت است — ای خواجه باز بین به ترحم غلام را ۷

۸ حافظ مرید جامِ می است ای صبا برو ۸
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

۱ــ بکن.

صوفی: کسی‌که پیرو طریقه‌ی تصوف باشد. (ازکلمات مورد انتقاد و مخالفت حافظ).

آینه صافی است جام‌را: («را» حرف اضافه و بدل از «کسره») آینه‌ی جام (=باده) زلال است. باده‌ی جام، صاف، ناب و پاکیزه است.

صفا: خلوص. یکرنگی. (به‌اعتبار دورنگی وریای صوفی)

لعلْ‌فام: سرخ‌رنگ.

پرده: عالم غیب. امور پوشیده و پنهانی. مرحله‌ی طریقت. (فرهنگ فارسی معین).

راز درون پرده: سرعالم‌غیب. اسرار طریقت.

رندان مست: (ایهام) ۱ــ رندانی که مست هستند. ۲ــ رندان عاشق. کسانی‌که ترك تعین کرده‌اند و سرافراز عالم و آدم‌اند و مرتبت هیچ مخلوقی به‌مرتبت رفیع آنان نمی‌رسد. (فرهنگ عرفانی. ذیل «رند»).

حال: کیفیت. وقتی که شخص در آن است. هرچه به‌محض موهبت، بردل پاك سالك راه طریقت، از جانب حق وارد می‌شود بی‌تعمد سالك و باز به‌ظهور صفات نفس زایل می‌گردد. حال دائمی را «مقام» گویند. (فرهنگ عرفانی)

زاهد عالی مقام: آنکه از طریق زهد به‌مرتبت والای دنیوی رسیده است. زاهد دنیا پرست.

صوفی: اهل تصوف.

عَنقا: (مرغی که دور گردنش طوق دارد ــ حافظ غنی ص ۲۴) سیمرغ. انسان کامل. (ریاض‌العارفین ص ۴ ــ به‌نقل از فرهنگ عرفانی) (استعاره) راز درون پرده.

دام بازچیدن: دام برچیدن. جمع کردن دام.
باز چیدن: جمع کردن.
باد بهدست بودن: ازکاری نتیجه وفایدتی حاصل نکردن. محروم بودن. (فرهنگ فارسی معین).

کانجا: که آنجا، اشاره است به‌خانقاه، جای صوفی عالی مقام. منزلگاه عنقا.
بزم دَور: مجلسی که ساقی شراب گردانی می‌کند. (استعاره) دنیا.
یك دو قدح: یکی دو کاسه.
درکشیدن: نوشیدن بسر کشیدن.
وصال دوام: وصل و دیدار جاوید.
شباب: جوانی.
گل از عیش چیدن: از زندگی لذت و فایده بردن.
پیرانه‌سر: سرپیری. هنگام پیری.
هنری: با پسوند نکره خوانده شود.
ننگ و نام: آبرو. اعتبار و حیثیت.

پیرانه سر مکن هنری نام و ننگ را: به‌هنگام پیری ــ برای حفظ آبرو هم‌که شده چنین هنری نکن. سید محمد فرزان بیت را چنین معنی کرده‌اند: ای دل غافل! جوانی را که بهار عمر و فصل عیش و نوش بود گذراندیم، بی‌آنکه گلی ــ حتی یك گل ــ از عیش‌بچینیم، حالا، در این سر پیری، با این موی سپید و پشت خم، من و خود را دعوت‌به‌عیش‌ونوش می‌کنی، غافل از این‌که عیش در پیری عیش نیست، بلکه نوعی از خاك برسری و یا نمونه‌ای از هنرنمایی است که با تکلف و جان‌کندن، صورت می‌گیرد. ای دل، ننگ و نامی را پاسدار و ازاین هنرنمایی بگذر و من بیچاره رارسوای خاص و عام مساز. (مقالات فرزان ص ۱۹۸).

پیرانه سر بکن هنری، ننگ و نام را: برای حفظ آبرو هم که شده، سرپیری، هنری بکن و گلی از عیش بچین. (چند نکته ص ۵).

عیش نقد: زندگی و خوشگذرانی دنیایی. زندگی کنونی.

آبخور: نصیب و روزی. مشرب.
بهشت: (فعل ماضی) هشتن = رهاکردن.
روضه‌ی دارالسلام: باغ بهشت.
حق خدمت: مزد خدمت.
بازبین: بازدیدن = دوباره دیدن. عنایت داشتن.
به‌ترحم: از روی لطف و مهربانی.
مرید: طرفدار.
جام می: جام می انگوری.

شیخ جام: ۱ــ نظراستاد فقید، سید محمد فرزان: شاعر صراحة خود را مرید «جام می» می‌خواند و لازمه‌ی‌این «ارادت» آن است که به«شیخ‌جام»یعنی به‌کسی‌که نسبت به‌مراد او سمت شیخی دارد عرض عبودیت نماید. «شیخ جام» میتواند تعریضی باشد به شیخ‌الاسلام احمد نامقی جامی. (مقالات فرزان ص ۲۵۲).

۲ــ نظر دکتر عبدالحسین زرینکوب: یك افسانه‌ی تازه هست‌که سلسله‌ی ارادت وی (=حافظ) را به‌یك پیر شیرازی می‌رساند ــ پیر گلرنگ ــ اما این یك نام‌پیرانه نیست و بیهوده است که برای شناخت هویت او به‌جست و جو بپردازند. این پیر گلرنگ استعاره‌گونه‌ای است که در دیوان خواجه آمده است و ظاهراً برای شراب. درواقع آنجا که شاعر از «پیر گلرنگ» خویش صحبت می‌دارد و می‌گوید که وی به‌او رخصت آن نداده است که در حق ازرق‌پوشان خبث‌کند، نظرش همان گلچهره‌ی کهنسالی‌است‌که خود طی سالها با سبوی ازرق پوش صحبتها داشته است و شاعر جاهایی دیگر هم ازین ازرق‌پوش کهنسال ــ مثل یك شیخ ــ صحبت می‌کند و می‌گوید حافظ مرید جام می است ای صبا برو... بدینگونه، شاعر که در مقابل مشایخ و دعوی داران عصر دهن‌کجی می‌کند، برای آنکه به‌سالوس وریای آنها خنده‌ی رندانه زده باشد، پیر خرابات‌را به‌رخ آنها می‌کشد یا پیر گلرنگ را. (از کوچه رندان ص ۱۶۷ ــ ۱۶۸) بنا بر نظر اخیر، شیخ جام، اضافه‌ی تشبیهی است. جام شراب به‌شیخ تشبیه شده. زیرا ــ ازدیدگاه حافظــ سمت پیری و ارشاد وشیخوخیت را بهتر از همه‌ی «شیخ‌ها» انجام می‌دهد. ۳ــ نظر استاد فقیدجلال‌الدین همایی: مقصود حافظ از «شیخ جام» همین جام می است. نهایت اینکه ایهام لطیفی است به‌همان شیخ جام عارف معروف» (مقام حافظ ص ۴۵).

۳ــ نظر قاسم غنی: به‌احتمال قوی، زین‌الدین ابوبکر تایبادی است و تایباد از نواحی جام است. او در ۷۹۱، سال وفات حافظ مرده است. (حافظ غنی، ص ۲۴).

وز بنده، **بندگی برسان شیخ جام را:** ارادت مرا به‌جام شراب، ابلاغ کن.

نتیجه: شیخ جام بدون تردید، ترکیبی است تشبیهی از نوع «پیر گلرنگ، غزل ۲۵۳»، «پیر خرد، غزل ۲۵۷»، «فلاطون خم‌نشین شراب، غزل ۲۶۲» و «پیر خرابات، غزل ۷۱، ۴۰۵ و ۳۳۱» در مورد اخیر. ایهامی است بین «پیر مغان» و «شراب».

۸

۱ ساقیا برخیز و درده جام را — خاک بر سر کن غم ایام را ۱

۲ ساغر می بر کفم نه تا ز بر — برکشم این دلق ازرق فام را ۲

۳ گرچه بدنامیست نزد عاقلان — ما نمیخواهیم ننگ و نام را ۳

۴ باده درده چند ازین باد غرور — خاک بر سر نفس نافرجام را ۴

۵ دود آه سینهٔ نالان من — سوخت این افسردگان خام را ۵

۶ محرم راز دل شیدای خود — کس نمی‌بینم ز خاص و عام را ۶

۷ با دلارامی مرا خاطر خوشست — کز دلم یکباره برد آرام را ۷

۸ ننگرد دیگر به سرو اندر چمن — هر که دید آن سرو سیم اندام را ۸

۹ صبر کن حافظ به سختی روز و شب ۹
عاقبت روزی بیابی کام را

دردادن: عطا کردن.

خاك برسر کن غم ایام را: («را» حرف اضافه و بدل از کسره) خاك بر سر غم ایام کن.

بر: (در بیت دوم) تن. (دربعضی از چاپها: «سر»).

برکشیدن: درآوردن. بیرون کشیدن.

دلق: همه‌جا به‌معنی لباس صوفیه است، یعنی‌خرقه‌ای که روی همه‌ی لباسها می‌پوشیده‌اند یا ساده بوده، یا وصله داشته است که به‌آن «دلق مرقع» می‌گفته‌اند. اگر رنگ به‌رنگ بوده «دلق ملمع» می‌گفته‌اند. (حافظ غنی ص ۲۶).

دلق ازرق‌فام: خرقه‌ی کبودرنگ که مبتدیان صوفیه می‌پوشیده‌اند.

دلق از بر (=سر) کشیدن: خرقه از سر به‌درآوردن، ترك ریا کردن. (حافظ غنی ص ۲۶) رك: غزل (۱۷) خرقه از سر به‌درآوردن.

گرچه بدنامی است نزد عاقلان مانمی‌خواهیم...: اگرچه تبری ازآبرو وحیثیت پیش عقلا، ستوده نیست، اما، ما این ننگ و نام (=آبرو و شهرت) را نمی‌خواهیم.

ننگ‌ونام: شهرت و آبرو.

باد غرور: تکبر و منیت.

نافرجام: بدعاقبت. بدفرجام.

افسردگان خام: (استعاره) دلق پوشان وادی عشق نپیموده.

محرم راز: نگهدارندی راز.

شیدا: عاشق، شیفته.
کس نمی‌بینم ز خاص و عام را: «را» متعلق به کلمه‌ی «کس» است.
دلارام: دلبر. آرامش‌بخشنده‌ی دل.
خاطر: دل. فکر.
سرو سیم‌اندام: سرو نقره‌ای. (استعاره) جانان.
صبر کن حافظ به‌سختی روز و شب عاقبت روزی...: ممکن است اشاره‌ای باشد به‌حدیث: اَلصَّبرُ مِفتاحُ‌الفَرَج = صبر کلید گشایش است (عقاید و افکار خواجه ص ۴۹) ویا: وَاَنْ تَصبِروا خَیرٌ لَکُمْ (سوره‌ی ۴، آیه‌ی ۲۵). رك: صدمیدان، میدان هفتم،: صبر.

۹

۱ رونق عهد شبابست دگر بستان را — میرسد مژده‌ی گل بلبل خوش‌الحان را ۱
۲ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی — خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان(۱) را ۲
۳ گر چنین جلوه کند مغبچه‌ی باده‌فروش — خاکروب در میخانه کنم مژگان را ۳
۴ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان — مضطرب حال مگردان من سرگردان را ۴
۵ ترسم این[1] قوم که بر دردکشان میخندند — در سر کار خرابات کنند ایمان را ۵
۶ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح — هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را ۶
۷ برو از خانه‌ی گردون بدر و نان مطلب — کان[2] سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را ۸
۸ هر کرا[3] خوابگه آخر مشتی خاکست — گو چه حاجت که بافلاک[4] کشی ایوان را ۷

(۱) در نسخه‌ی «خ»: «گل ریحان» (بدون واو عاطفه)

۱ــ آن. ۲ــ کاین. ۳ــ هر که را خوابگه آخر نه که مشتی خاك است.
۴ــ برآری به‌فلك.

۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — وقت[۱] آن است که بدرود کنی زندان را ۹

۱۰ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی — دام تزویر مکن چون دگران قرآن را ۱۰

۱- گاه.

رونق: رواج، حسن و جمال.

عهد شباب: زمان جوانی.

مژده: خبر خوش.

مژده‌ی گل: خبر خوش [رسیدن] گل سرخ.

بلبل خوش الحان را: («را» در معنای «به» و حرف اضافه است) برای بلبل خوشنوا. خوش صدا. به‌بلبل خوش صدا.

دگر: باز، دوباره.

بستان را: «را» حرف اضافه و بدل از کسره است.

جوانان چمن: (استعاره) نورستگان چمن. سروگل و ریحان.

خدمت: سلام، تعظیم.

گل و ریحان را: «را» حرف اضافه و به‌معنای «به» است.

مُغبچه: پسری که در میکده خدمت کند. ساقی.

جلوه کردن: به‌نظر آمدن. نمودکردن.

خاکروب: جاروب.

مژگان را: «را» نشانه‌ی مفعول صریح است.

مه: (=ماه) استعاره است برای چهره و صورت.

عنبرسارا: عنبر خالص.

عنبر: ماده‌ای است چرب و خوشبو و کدر و خاکستری‌رنگ ورگه‌دار که ازروده یا معده‌ی ماهی عنبر گرفته می‌شود.

چوگان: صفت زلف، به‌اعتبار سرکجی و خمیدگی.

ای‌که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان: ای کسی که زلفان خوشبوی کجت را به چهره می‌کشی؟

مضطرب حال: آشفته حال.

دُردکشان: باده نوشانی که حتی درد شراب را هم می‌نوشند.

دُرد: گل شراب. ته‌مانده‌ی شراب.
درسر کاری کردن: در راهی از دست دادن.
در سر کار خرابات کنند ایمان‌را: اعتقاد و ایمانشان را در راه میخانه ازدست بدهند.
خرابات: «روسپی‌خانه و محل فسق و فجور. به‌روایت ابوالفتوح (تفسیر ج ۴/ ۱۱) خانه‌های زنان بدکاره در دوره‌ی جاهلیت که برای اظهار حال خویش بر بالای آن رایت می‌افراشتند. در اوایل عهد اسلام، به‌سبب غلبه محتسب در بلاد اسلامی تا مدتی دراز نه خراباتی در کار بوده است، نه فحشایی که مردم ازآن آگاه باشند. در اواسط قرن چهارم، نشانه‌هایی ازین خانه‌ها پدید آمد و درپی آن لفظ خرابات بیش و کم در السنه و افواه افتاد. اینگونه خانه‌ها را در مصر غالباً «خانات» می‌خواندند ودرشام وعراق، خرابات. ادبیات قرن پنجم وبعد ازآن، پراست از ذکر خرابات و قصه‌های خراباتیان. نام خرابات هم برای این خانه‌ها ظاهراً ازآن‌رو بود که تا این خانه‌ها را درشمار بیوت غیر مسکونه فرا نمایند. در هرحال رندان و تردامنان در پیش چشم‌مردم به‌این خانه‌ها آمد ورفت می‌کرده‌اند و در کتب ادب و قصص، از نظم و نثر، نام‌خرابات در ردیف میکده و دیر مغان همه‌جا هست. ابوالحسن بصری نقل می‌کند که در عبادان مردی‌سیاه و فقیر بود که در خرابات مأوا داشت، چیزی با خود بردم واوراطلب‌کردم، چون چشمش برمن افتاد تبسم کرد و به‌دست خویش اشارت به‌زمین کرد وزمین‌را همه طلا دیدم که می‌درخشید. (رساله‌ی قُشَیریّه، مصر ۱۳۶۷/۱۶۳) این خرابات همان منزلگاه رندان است که در آن ساقط‌ترین و تیره روزترین خلق می‌زیسته‌اند وبااینهمه، این فقیر سیاه که درکوی بدنامان می‌زیسته است، درعین تنگدستی می‌دانسته است خاک را به‌نظر کیمیا کند. بهرحال درست است که گاه نیکان و پارسایان هم برای آنکه‌رعونت نفس را بشکنند و یا باطن خود را در پرده‌ی استتار مخفی بدارند، شاید به‌خرابات می‌رفته‌اند و به‌این سبب حتی خرابات نیز جلوه‌گاه «نورخدا» می‌شده است. اما خرابات در همه‌حال، خرابات بوده است و جای رندان و فاسقان. ازین روست که اگر کسی صوفیی را در خرابات می‌یافته است، اورا سخت ملامت می‌کرده است و حتی می‌زده زیرا خرابات کوی نیکنامی نبوده‌است. «بیت‌اللّطف» که در عهد تیمور در باب خرابات شیراز و شاید بعضی بلاد دیگر گفته می‌شد، در دوره صفویه تا حدی جای خرابات را گرفت. دراین عهد تقریباً در اکثر بلاد ایران بیت‌اللطف‌ها دایر بوده است. مثلادراصفهان چنانکه شاردن نقل می‌کند در زمان او متجاوز از دوازده تا چهارده هزار روسپی بوده است (سفرنامه ج ۲۱۱/۲، و ج ۴۱۷/۷). در تمام مواردی که لفظ خرابات در معنی حقیقی خویش به‌کار رفته است جای رندان و تردامنان است، جای کسانی که قیدی به‌ننگ و نام ندارند و از شنعت و طعن خلق اندیشه‌یی به‌دل راه نمی‌دهند. صوفی هم اگر باشوق و ادب از خرابات و پیر خرابات یاد می‌کند، شور و شوق او متوجه به‌جایی است که نیل بدان هم رهایی از ننگ و نام می‌خواهد، هم تحمل شنعت و طعن عوام» (عبدالحسین زرینکوب. یغما. سال ۱۸/ شماره‌ی ۵/ مرداد ۱۳۴۴).

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی...، اشاره‌ای است به‌حکایت حمل جسد حضرت آدم، توسط نوح در کشتی و زساندن جسد آدم و حوا به‌بیت‌المقدس یاکوفه. در تفسیر طبری اصل داستان چنین است: چون وقت طوفان نوح بود، خدای عز وجل، وحی فرستاد و به‌نوح گفت: برو جسد آدم و حوا را بردار، نوح برفت‌وآن قالب‌های ایشان برداشت و باخود در کشتی نهاد. (تفسیر طبری، ج ۲، ص ۳۹۹)

مردان خدا: اولیاالله. دوستان خدا.

هست خاکی: هم میتواند اشاره باشد به‌جسد حضرت آدم و هم خود حضرت نوح که با توکل به‌عنایات حضرت دوست در کشتی نشست و طوفان را به‌چیزی نگرفت. «ی» در خاکی، پسوند نکره‌ی مخصصه است زیرا جمله‌ی بعدازآن با «که» شروع شده.

که به‌آبی نخرد طوفان را: طوفان با آن همه عظمت، برای او اهمیت حتی یك قطره‌ی آب را هم ندارد.

گردون: فلك.

خوابگه آخر: (کنایه) قبر. گور.

سیه کاسه: خسیس. مهمان کش.

ماه کنعانی: مراد حضرت یوسف است که کنعانی بوده. از نظر تاریخی اشاره‌ای‌است به‌خواجه. جلال‌الدین‌تورانشاه که به‌سعایت‌معاندان، به‌زندان‌افتاد ولی‌پس از اثبات بی‌گناهی، آزاد شد و مجدداً برمسند وزارت نشست. رك: تاریخ عصر حافظ ص ۲۷۳ ــ ۲۷۶ و حافظ پژمان (۲) ص ۵۴۷. ماه کنعانی، میتواند اشاره به روح هم باشد که مانند یوسف صدیق در سجن‌بدن زندانی شده. (لطیفه‌ی غیبی ص ۴۱)

مسند: تخت سلطنت.

رندی کردن: ظاهر خود را در ملامت و باطن را در سلامت داشتن، لاابالیگری.

خوش بودن: شادمان بود..

دام تزویر: وسیله‌ی نیرنگ وریا.

دام تزویر مکن چون دگران قرآنرا: چون دیگران ــ که وقتی‌به‌خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند ــ قرآن را ابزار نیرنگ و ریا قرار مده. مخاطب میتواند شاه رکن‌الدین حسن یزدی پسر سید معین‌الدین اشرف باشد که با تزویر، خواجه جلال‌الدین تورانشاه را به‌زندان انداخت. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷۶.

۱۵ ۱۵

۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما ۱

۲ ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون — روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما ۲

۳ درخرابات طریقت[۱] ما بهم منزل شویم — کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما ۲

۴ عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست — عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما ۵

۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد — زان زمان[۲] جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما ۸

۶ با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه آتش ناک[۳] و سوز سینهٔ[۴] شبگیر ما ۳

۷ تیر آه ما زگردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما ۹

۱ـ مغان ما نیز هم. توضیح: این دو بیت را، اضافه دارد:
باد بر زلف تو آمد شد جهان برمن سیاه — نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیرما ۶
مرغ دل را صید جمعیت به‌دام افتاده بود — زلف بگشادی ز شست ما بشد نخجیر ما ۷
۲ـ سبب ۳ـ بار ۴ـ ناله

توضیح: حافظ دراین غزل ـ اگرچه نه بصراحت ـ اما به‌تلویح‌داستان‌شورانگیز شیخ صنعان را بازگومی‌کند. رك: مکتب حافظ ص ۳۱۴.

دوش: شب گذشته. با توجه به‌اینکه «دوش» برای حافظ، از مناسب‌ترین ظروف «وقت» است، میتواند تلمیحی باشد به «حسن انتخاب» شیخ صنعان بهنگام سلوك از شریعت (=مسجد) به‌طریقت.

میخانه: غلیان عشق که مستلزم محو و بیخودی است. (لطیفه غیبی ص ۳۲)

پیرما: میتواند استعاره باشد برای «شیخ صنعان».

طریقت: سیری که سالك راه حق باید بپیماید. شریعت التزام به‌عبودیت است و طریقت، به‌حقیقت رسیدن. (فرهنگ عرفانی)

تدبیر: تکلیف.

مرید: آنکه پیرو پیری شود و از او آداب طریقت بیاموزد.

ما مریدان، روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه...: اشاره است به‌آن بخش از داستان شیخ صنعان که مریدان در کار او درمانده می‌شوند و ناگزیر به‌کعبه بازمی‌گردند، اما مورد سرزنش یکی از مریدان خاص که بهنگام سفر شیخ‌صنعان

درکعبه نبوده است، قرار می‌گیرند:

با مریدان گفت ای تردامنان — در وفاداری نه مردان نه زنان
یار کار افتاده باید صد هزار — تا که آید در چنین روزی به‌کار
گر شما بودید یار شیخ خویش — یاری او از چه نگرفتید پیش؟
شرمتان باد، آخر این یاری بود — حق شناسی و فاداری بود
چون نهاد آن شیخ بر زنّار دست — جمله را زنّار می‌بایست بست
از برش عمدا نمی‌بایست شد — جمله را ترسا همی‌بایست شد
این نه یاری و موافق بودنیست — کانچه کردید از منافق بودنیست
هرکه یار خویش را یاور بود — یار باید بود اگر کافر شود

منطق‌الطیر مشکورص۹۴

هم گفتار «مرید خاص» و هم نظر حافظ مؤید این است که مرید باید بدون چون و چرا از مراد خود تبعیت کند. رك: مکتب حافظ ص ۳۵۴ ببعد.

خانه‌ی خَمّار: (ایهام) ۱ـ میکده. ۲ ـ دیر مغان در داستان شیخ صنعان:

شیخ را بردند تا دیر مغان — آمدند آنجا مریدان در فغان
جام می بستد ز دست یار خویش — نوش کرد ودل‌برید از کار خویش

منطق‌الطیر مشکور ص ۸۷

خرابات طریقت: مقام وصل و اتصال که واصلان به‌الله را از باده‌ی وحدت سرمست کند. (فرهنگ عرفانی).

خرابات مُغان: رك غزل (۳۳۵).

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم کاین چنین...: حافظ از بیم تفرق، اطاعت بدون چون و چرا از پیر را تأکید می‌کند و صلای هم‌منزل شدن را در خرابات‌طریقت می‌دهد، زیرا در آنجا همه‌ی واصلان‌حضرت حق هستند و این امری است محتوم «خدا به‌هرچیز و کاری عالم است و چون علم او، علم ازلی، یعنی سابق بروجود حادثات‌است و قبل از حدوث هر عملی می‌داند که‌آن‌عمل در وقت و ساعت معینی انجام خواهد گرفت، پس اگر آن کار، واقع نشود، علم خدا مبدل به جهل می‌گردد، ازین دلیل [شاعرانی چون حافظ] نتیجه می‌گیرند که افعال عباد، اختیاری نیست» (دو رساله ص ۷۳) و چون چنین است، چاره‌ای نیست جز اینکه در خرابات طریقت ما هم‌منزل شویم.

عقل اگر داند که دل در بند زلفش...: اگر عقل، لذت مقید بودن به‌قید محبوب رامی‌چشید، همه‌ی عقلا ـ برای اینکه دست و پایشان با زنجیر عشق بسته شود ـ عاشق می‌شدند.

دیوانه: عاشق.

زنجیر ما: (استعاره) زنجیر زلف محبوب ما.

آیت: نشانه.

آیتی از لطف: آنچه بنده را، به‌طاعت حق نزدیك و از معاصی دور کند. (فرهنگ عرفانی)

باد بر زلف آمدن: باد برزلف وزیدن.

سودای زلف: (ایهام) ۱ــ سیاهی زلف. ۲ــ عشق و دلباختگی به‌زلف.

توفیر: حق.

مرغ دل: (اضافه تشبیهی) دل به مرغ تشبیه شده.

صید جمعیت: (اضافه تشبیهی) جمعیت (=آسودگی فکر) به‌صید تشبیه شده.

شست: رك غزل (۱۴۸).

تفسیر: رك: غزل (۵) تفسیر.

درگرفتن: اثر گذاشتن.

آتشناك: سوزان و آتشین.

شبگیر: سحرگاه.

تیر آه: (اضافه‌ی تشبیهی) آه به‌تیر تشبیه شده.

	۱۱	۱۱	
۱	ساقی بنور باده برافروز جام ما	مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما	۱
۲	ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم	ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما	۲
۳	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما	۴
۴	چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان	کاید بجلوه سرو صنوبرخرام ما	۳
۵	ای باد اگر بگلشن احباب بگذری	زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما	۷
۶	گو نام ما ز یاد بعمدا چه میبری	خود آید آنکه یاد نیاری[1] ز نام ما	۸

۱ــ نباشد.

۷ مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست — زانرو سپرده اند بمستی زمام ما ۶

۸ ترسم که صرفه[۱] نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما ۵

۹ حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ۹

۱۰ دریای اخضرِ فلک و کشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ۱۰

۱– صرفه‌ای.

نور باده: (اضافه‌ی تشبیهی) باده به‌نور تشبیه شده، تا بتواند درخشان و صاف باشد. در غزلی دیگر «باده = می» به‌آفتاب تشبیه شده:

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید — ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید

غزل (۲۳۴)

برافروختن: روشن و درخشان‌کردن. به‌آتش سرخ تبدیل کردن. (فرهنگ‌فارسی معین)

پیاله: کاسه‌ای که درآن شراب‌نوشند (استعاره) محبوب. هرذره از ذرات‌موجودات پیاله‌ای است که مرد عارف از آن شراب معرفت می‌نوشد. (فرهنگ عرفانی)

مدام: (ایهام) ۱ – شراب. ۲– همیشه.

شرب مدام: (ایهام) ۱– نوشیدن. ۲– شراب جاوید. ۳– عشق جاوید.

ما، در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم: از دیدگاه حافظ، «پیاله»؛ «مجلای» حضرت یار است. مولوی هم می‌گوید:

جمله تصویرات ، عکس آب جوست — چون بمالی چشم خود، خودجمله‌اوست

مثنوی معنوی ص ۳۹۹ بیت ۱۲

واین همان «اتّحادِ ظاهر و مَظْهَر» و «تجلّیِ وحدت در کثرت» است که‌مولوی آن‌را چنین می‌شکافد:

یك گهر بودیم همچون آفتاب — بی گره بودیم وصافی همچو آب

چون به صورت آمد آن نور سره — شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره ویران کنید از منجنیق — تا رود فرق از میان این فریق

مولوی نامه ج ۱ص۱۲۸

در واقع حافظ می‌خواهد بگوید: تنها در غلبات عشق (= می و نوشیدن آن) است که میتوان به‌دلدار پیوست و با او همراز و دمساز شد.

عشق: هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به‌عشق. «کار طالب آن است که درخود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات ازعشق می‌شناس و ممات بی‌عشق می‌یاب.

روزی دو، که اندرین جهانم زنده شرمم بادا، اگر، بمانم زنده
آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم وان دم میرم که بی تو مانم زنده

دریغا، همه جهانیان و جهان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی.
تمهیدات ص. ۹۸–۹۹

جریده: دفتر.

جریده‌ی عالم: (اضافه‌ی تشبیهی) عالم به‌جریده تشبیه شده تا دوام شاعر، بتواند درآن ثبت شود.

دوام: ثبات.

کرشمه: غمزه. اشاره به‌چشم و ابرو.

ناز: غنج و دلال. تفاخر و عشوه.

سهی‌قد: موزون قامت. متناسب اندام.

جلوه: خود را نشان دادن. عرضه کردن.

سرو صنوبر خرام: سروی که چون صنوبر، خرامنده است (استعاره) جانان. معشوق.

چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید به‌جلوه...: کرشمه و ناز بلندبالایان تا زمانی‌است که جانان ما، خود را نشان نداده است.

گلشن: بوستان و باغ.

گلشن احباب: (استعاره) مجلس دوستان.

زنهار: (شبه جمله) آگاه باش.

عرضه‌ده: عرضه دادن = عرض کردن. رساندن.

بر: پیش. نزد.

جانان: محبوب. رکـ غزل (۱۲۶).

به‌عمدا: ازروی عمد و قصد.

خود آید آنکه: آن زمان خودش فراخواهد رسید که.

مستی: خماری.

شاهد دلبند: محبوب جاذب و دوست داشتنی.

خوش: دلپسند. شایسته.

زمام: اختیار.

صرفه‌بردن: نفع بردن. پیش افتادن.

نان حلال: نان وقف. (سودی).
روز بازخواست: روز قیامت.
آب حرام: (استعاره) شراب.
شیخ: واعظ.
دانه‌ی اشك: قطره‌ی اشك. دانه‌ی دام.
مرغ وصل: (اضافه‌ی تشبیهی) وصل به‌مرغ تشبیه شده تا بتواند به‌قصد دانه، ندام بیفتد.
نیلگون. آبی.
اخضر: نیلگون. آبی.
دریای اخضر: آسمان سبز رنگ، آسمان نیلگون.
دریای اخضر فلك: (اضافه‌ی تشبیهی) فلك به‌دریا تشبیه شده.
کشتی هلال: (اضافه‌ی تشبیهی) هلال ماه، به‌کشتی تشبیه شده.
نعمت: عطا و بخشش. احسان.
حاجی قوام: حاجی قوام‌الدّین، حسن تَمغاجی، مُحصّلِ مالیات دربار ابواسحاق. حافظ نسبت به‌او علاقه‌ی خاص داشته و مکرر ــ در غزلیاتِ ــ ازو یاد کرده است. ماده تاریخ وفات اورا در طی قطعه‌ای آورده است. رك: ص۳۷۵ دیوان حافظ قزوینی‌ــ غنی و بخش قطعات این کتاب.

۱۲

۱۲

۱ ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما	آب روی خوبی از چاه زنخدان شما ۱
۲ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده	بازگردد یا برآید چیست فرمان شما ۳
۳ کس بدور نرگست طرفی نبست از عافیت	به که نفروشند مستوری بستان شما ۶
۴ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر	زانکه زد بر دیده آبی(۱) روی رخشان شما ۷

(۱) در نسخهٔ خ این کلمه محو شده و بعد بجای آن بهمین نحو که در متن است نوشته شده و صورت اصلی معلوم نیست.

۱ــ آب.

۵ باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته[1] — بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما ۸

۶ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم — گرچه جام ما نشد پرمی بدوران شما ۹

۷ دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من و جان شما ۵

۸ کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند — خاطر مجموع ما زلف پریشان شما ۲

۹ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری — کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما ۴

۱۰ میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو — روزی ما باد لعل شکرافشان شما ۱۰

۱۱ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو — کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما ۱۱

۱۲ گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست — بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما ۱۲

۱۳ ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی ۱۳

تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

۱ـ گلدسته‌ای.

فروغ: پرتو. روشنایی.
ماه حسن: (اضافه‌ی تشبیهی) حسن، به‌ماه تشبیه شده.
رخشان: نورانی.
آب‌رو: قدر. اعتبار. جاه و شرف.
خوبی: زیبایی. جمال.
چاه زنخدان: گودی چانه.
عزم: قصد.
دیدار: ملاقات. دیدن.
دَور: گردش. زمان.

نرگس: (استعاره) چشم معشوق.
به دور نرگست: در زمان [فرمانروایی] چشمانت. در زمان رونق و جمال چشمت.
طَرْفْ بستن: سودبردن.
عافیت: رستگاری. پارسایی.
مستوری: پاکدامنی. پرده‌نشینی.
نفروشند مستوری به...: پاکدامنی خود را به‌رخ چشمان شما نکشند.
بوکه: باشد که. شاید که.
کس به‌دورنرگست طرفی نبست از عافیت به‌که نفروشند...: باآن‌گردش چشم تو، هیچکس نمی‌تواند از پارسایی خود سودی ببرد، بهتر است که پاکدامنی خودرا به‌رخ شما نکشند. یا، بهتر است مدعیان پارسایی در مقابل مستان و عاشقان‌شما،ازپارسایی دم‌نزنند.
مگر: گویا: مثل اینکه. محققاً.
مستان: (ایهام) ۱ـ چشمان. ۲ـ عاشقان شما.
زانکه زد بردیده آبی، روی رخشان شما: زیرا چهره‌ی نورانی شما، به‌دیدگان من صفا و جلایی داد. چهره‌ی درخشان شما کانه آبی به‌صورت بخت من پاشید.
گلدسته: دسته‌ی گل. (استعاره) بوی خوش.
عمرتان باد و مراد: زندگیتان دراز و آرزویتان برآورده باشد.
ساقیان بزم جم: ساقیان مجلس شاه.
جم: (استعاره) شاه یحیی. شاه یحیی حافظ را به‌یزد دعوت‌می‌کند. حافظ این غزل رابه‌همین مناسبت یا به‌یزد فرستاده است و یا اینکه هنگام بازگشت شاه به‌شیراز برای اوفرستاده‌است. (حافظ یکتایی)
دل‌خرابی می‌کند: دل بی‌قراری می‌کند.
زنهار: (شبه جمله) دقت کنید.
جان من و جان شما: («و» حرف اضافه و به‌معنای «مثل» و «چون» است) جان من، مثل جان خود شماست [همانگونه که جان خود را عزیز می‌دارید، جان (= دلدار) مرا نیز عزیز بدارید].
دست دادن: حاصل شدن.
غرض: مقصود و مراد.
همدستان: مخفف همداستان متفق. موافق.
خاطر مجموع: فکر و خیال راحت.
قربان: فدایی و تصدق.
دور دار از خاك و خون دامن چو برما بگذری کاندرین ره...: وقتی از کنار

ما می‌گذری دامنت را جمع کن تا به‌خون فدائیان‌تان، آلوده نشود.

آمین: (شبه جمله) اجابت کن. برآور. بپذیر.

آمینی بگو: از خدا بخواه که دعای مرا مستجاب کند.

لعل شکرافشان: لب شیرین گفتار.

حق‌شناس: قدردان.

گوی در چوگان داشتن: کنایه است از: پیروزی و تسلط.

ای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما: ای کسانی که ناسپاسان مقهور و اسیر شما هستند.

بساط قرب: دم و دستگاهی که سبب نزدیکی است.

همت: بلند نظری. توجه به‌حق برای حصول کمال خود یا دیگری.

بلند اختر: خوشبخت.

خدارا همتی: برای رضای خدا کوششی کن. وسایلی فراهم کن.

تا ببوسم همچو اختر...: تا ایوان چون اختر بلند پایگاه شما را ببوسم.

۱۳ ۱۳

۱ می‌دمد صبح و کلّه بست سحاب — الصَّبوح الصَّبوح یا اصحاب ۱

۲ می‌چکد ژاله بر رخ لاله — اَلمُدام اَلمُدام یا احباب ۲

۳ می‌وزد از چمن نسیم بهشت — هان بنوشید دم بدم[۱] می ناب ۳

۴ تخت زمرد[(۱)] زده‌ست[۲] گل بچمن — راح چون لعل آتشین دریاب ۴

۵ در میخانه بسته‌اند دگر — اِفتَتِح[(۲)] یا مُفتِّحَ الاَبواب ۵

(۱) در نسخهٔ «خ»: «سرمد». (۲) در نسخهٔ «خ»: «افتتح».

۱ـ بس بنوشید دایما. ۲ـ زده‌ست.

۶ لب و دندانت را حقوق نمک — هست بر جان و سینه‌های کباب[۱] —

۷ این چنین[۲] موسمی عجب باشد — که ببندند[۳] میکده به شتاب ۷

۸ بر رخ ساقی پری پیکر[۴] — همچو حافظ بنوش باده‌ی ناب ۸

۱— ندارد. ۲— درچنین. ۳— ببستند. ۴— ندارد.

دمیدن: طلوع کردن.
کله: پرده.
کله بست سحاب: ابر مانند پرده، در هوا کشیده شده است.
الصبوح: [مفعول فعل محذوف که می‌تواند «هات» (= بیاور) باشد] شراب صبحگاهی.
اصحاب: یاران.
می‌دمد صبح و کِلّه‌بست‌سحاب الصّبوح...: سپیده‌ی صبح می‌دمد. ابر مانند پرده‌ای درهوا کشیده شده‌است. ای یاران باده بیاورید، باده بیاورید.
ژاله: شبنم.
المدام (مفعول فعل محذوف) شراب.
احباب: (جمع حبیب) دوستان و یاران.
هان: (شبه جمله) ای دوستان.
می‌ناب: می خالص.
زُمُرُد: (به‌تخفیف خوانده شود). گوهری سبز رنگ.
تختِ زمرد: تخت سبزرنگ. (استعاره) گیاهان سبزرنگ.
راح: شراب قرمز.
دگر: باز.
اِفتَح: (فعل امر) باز کن.
یامُفتِحَ‌الابواب: ای بازکننده‌ی درها.
حقوق نمك: حقوق نمك خوارگی.
لب و دندانت را حقوق نمك هست بر....: جان و سینه‌های متأثر از عشق تو مدیون لب و دهان تو هستند. جان و سینه‌های کباب، نمك پرورده‌ی لب و دندان تو هستند.

موسم: وقت. هنگام. فصل.
پری پیکر: لطیف اندام.
باده‌ی ناب: شراب صاف و خالص.

۱۴*

صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب	فرصتی زین به‌کجا باشد بده جام شراب	۱
خانه بی‌تشویش و ساقی یار و مطرب نکته‌گوی	موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب	۲
از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب	خوش‌بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب	۳
از خیال لطف می مشاطهٔ چالاك طبع	درضمیر برگ گل خوش‌می‌کند پنهان گلاب	۴
شاهد و مطرب به‌دست افشان و مستان پای‌کوب	غمزهٔ ساقی زچشم می‌پرستان برده خواب	۵
باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر	می‌رسد هردم به‌گوش زهره گلبانگ رباب	۶

*توضیح: حافظ قزوینی ــ غنی، این غزل را ندارد. توضیح برابر است با متن خانلری

صبح دولت: (اضافه‌ی تشبیهی) دولت (=بخت و اقبال. گردش نیك بختی‌ومال و پیروزی از شخصی به‌دیگری) به صبح، که طلوع می‌کند، تشبیه شده.

صبح دولت دمیدن: روی آوردن خوشبختی.

جام همچون آفتاب: (از ظرف، مظروف اراده شده) شراب سرخ و درخشان چون آفتاب. (رك: غزل «۱۱»). نور باده.

تشویش: آشفتگی و پریشانی.

یار: معشوق.

نکته‌گوی: آنکه سخن لطیف و نغز گوید.

دور: (ایهام) ۱ــ گردش. ۲ــ زمان.

تفریح طبع: شادی سرشت. شادی خاطر.

زرین جام با لعل مذاب: جام طلایی و شراب.

لعل مذاب: (استعاره) شراب سرخ.

مُذاب: آب شده.

لطف: بذل. بخشش.

مَشّاطه: آرایشگر.

مَشّاطه‌ی طبع: (اضافه‌ی تشبیهی) طبع شاعرانه به‌مشاطه تشبیه شده.

طبع: قریحه‌ی شاعرانه.

از خیال لطف می: در اثر تصوراتی، که می در من ایجاد می‌کند.

از خیال لطف می، مشاطه‌ی چالاك طبع در ضمیر برگ گل....: قریحه‌ی متعالی شاعرانه‌ی من، تحت تأثیر لطف و صفای می قادر است بوی گلاب را ــ واقعاً ــ در برگ گل حبس کند و اجازه‌ی انتشار ــ در جایی که بوی خوش می هست ــ ندهد.

به‌دست افشان : در حال رقصیدن.

پای کوبیدن: رقصیدن.

غمزه: چشمك.
درهای حافظ: (اسعاره) شعر های حافظ.
زهره: ستاره‌ی ناهید.
گلبانگ: آواز بلند و رسا.
رباب: آلت موسیقی. از خانواده‌ی آلات رشته‌ای که بعدها تغییر شکل و نام‌داده، به‌ویولون تسمیه شده. (حافظ و موسیقی ص ۱۲۲)
باشد آن مه مشتری درهای حافظ را اگر می‌رسد هردم.....: اگر آن ماه تابان خریدار شعرهای حافظ شود، صدای بلند رباب [همراه شعرهای من] به‌گوش زهره خواهد رسید.

۱۴	۱۵
۱ گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب	گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب ۱
۲ گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار	خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۲
۳ خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم	گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب ۳
۴ ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست	خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب ۴
۵ مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت	همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب ۵
۶ بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت	گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب ۶
۷ گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو	در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب ۷

۸ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند ۸
دور نبود گر نشیند خسته و مسکین غریب

سلطان خوبان: زیبای زیبایان.

غریب: تنها. دور از وطن.

گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب: گفت غریبی که زمام اختیار خودش را به‌دست دل بسپارد، راه به شهر و دیار رسیدن خود را بالاخره گم می‌کند.

مگذر زمانی: اندکی توقف کن. زود مرو.

خانه پرورد: عزیز دردانه. نازك نارنجی. لطیف پرورده. غربت نکشیده.

تاب آوردن: تحمل کردن. طاقت آوردن.

چندین: اینهمه.

سنجاب شاهی: بستری که از پوست سنجاب می‌ساخته‌اند.

نازنین: لطیف و ظریف. دوست داشتنی. به‌ناز و نعمت پرورده.

خاره: سنگ سخت.

زنجیر زلف: آنچه گرد رخسار، چون مار در گلزار حلقه زند، وی را «زلف» خوانند و مسلسل،زنجیر زلف را گویند. انیس العشاق، ص ۶ و ۷. (اضافه‌ی تشبیهی) زلف به‌زنجیر تشبیه شده.

آشنا: عاشق. (کلك خیال‌انگیز).

بستر و بالین: تشك و بالش.

خوش فتاد: خوب قرار گرفته است.

غریب: (بیت چهارم) عجیب و بدیع.

رنگین: خوب و خوشایند.

خال مشکین: خال سیاه.

خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب: آن خال سیاه، بر چهره‌ی زیبای تو بسیار بدیع و خوشایند واقع شده.

عکس می: پرتو می.

مهوش: بسیار زیبا. مانند ماه.

مینماید: نمودن = جلوه کردن. به‌نظر رسیدن.

ارغوان: درختی است بغایت سرخ و رنگین. که گل آن پیش از برگ پدیدآید.

نسرین: نام گلی است پرپر به‌رنگ سفید و قرمز.

برگ: صفحه.

مینماید عکس می در رنگ روی مهوشت همچو برگ ارغوان.....: انعکاس سرخی می، بر چهره‌ی بسیار زیبای تو، مثل تصویر گل ارغوان، بر برگ نسترن، بدیع وشگفت انگیز جلوه می‌کند.

مور خط: موی نورسته. سبزه‌ی عذار.

نگارستان: جای نقش و نگار. کارگاه نقاشی.

بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت گرچه نبود...: اگرچه در نگارخانه، خط سیاه، عجیب و شگفت‌انگیز نیست، اما آن موی نورسته در اطراف‌چهره‌ات

بدیع و نو است.

شام غریبان: (ایهام) ۱ـ شب تاریك و بدون چراغ. ۲ـ صفت زلف. (انیس‌ـالعشاق، ص ۸).

طره‌ی شبرنگ: موی سیاهِ روی پیشانی.

حیرت: سرگردانی.

مقام حیرت: مرتبت حیرت.

آشنا: بیگانه از مٰا سِوَی‌اللّٰه. عاشق.

گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند دور نبود....: گفت ای حافظ! در جایی که آشنایان شگفت‌زده‌اند. استبعادی ندارد اگر غریبی چون تو خسته و غمگین باشد.

	۱۵	۱۶	
۱	ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت	وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت	۱
۲	خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز	کاغوش که شد منزل[1] آسایش و خوابت	۲
۳	درویش نمیپرسی و ترسم که نباشد	اندیشه آمرزش و پروای ثوابت	۳
۴	راه دل عشّاق زد آن چشم خماری[2]	پیداست ازین شیوه که مستست شرابت	۴
۵	تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت	تا باز چه اندیشه کند رای صوابت	۵
۶	هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی	پیداست نگارا که بلند است جنابت	۶
۷	دور است سرِ آب ازین بادیه[3] هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت	۷
۸	تا در ره پیری بچه آیین روی ای دل	باری بغلط صرف شد ایام شبابت	۸

۱ـ منزل و مأواگه. ۲ـ خمارین. ۳ـ درین.

۹ ای قصر دلفروز که منزلگه انسی — یارب مکناد آفت ایام خرابت ۹

۱۰ حافظ نه غلامیست که از خواجه گریزد ۱۰

صلحی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

۱ــ لطفی.

شاهد قدسی: معشوق بهشتی، (استعاره) زیبای فرشته‌گون. محبوب ملکوتی.

نقاب: روبند.

بند نقاب: نخی که نقاب را، با آن می‌بسته‌اند.

که کشد بند نقابت: چه‌کسی به‌قصد دیدار و تمتع، بند نقابت را باز می‌کند؟ چه کسی از تو، متمتع است؟

بشد: برفت.

دانه و آب دادن: (کنایه) پذیرایی و مراقبت کردن.

جگرسوز: رنج دهنده.

منزل آسایش: محل آسایش.

درویش نمی‌پرسی: از حال درویش سراغی نمی‌گیری. تفقدی نمیکنی.

اندیشه: فکر.

پروا: میل و قصد.

ثواب: پاداش اخروی.

چشم خماری: چشم مخمور.

شیوه: (ایهام) ۱ــ راه و روش. ۲ــ ناز.

مست است شرابت: شرابی که نوشیده‌ای، قوی است. چشمت مست است. (از کوچه رندان ص ۲۳۲).

شراب مست: شراب قوی و نیرومند (فرهنگ مثنوی) شراب مست کننده. رك: غزل (۲۶) باده‌ی مست.

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت: تیری که جنس و نوع آن از غمزه بود... (غمزه به‌تیر تشبیه شده است)

رای صواب: فکر درست.

بلند بودن جناب: بلند بودن درگاه.

سر آب: سرچشمه. چشمه.

بادیه: بیابان. صحرا.
غول بیابان: (اضافه‌ی تشبیهی) بیابان به‌غول تشبیه شده. در عین حال تداعی کننده موجودی است قدبلند و خیالی که در بیابان سکنی دارد و آدم را گول‌می‌زند.
سراب: زمین شوره که در اثر تابش نور، به‌نظر آب بیاید.
تا درره پیری بچه آیین...: ببینیم در هنگام پیری چکار می‌کنی.
ایام شباب: روزگار جوانی.
قصر دل‌افروز: کاخ خوش نما و شادی آور.
منزلگه انس: جای دوستی و الفت.
یارب: (معادل «شبه جمله» استعمال شده) امیدوارم. خدا کند.
یارب مکناد: امیدوارم نکند.
آفت: آسیب و بلا.
خواجه: آقا. سرور.
عتاب: سرزنش.

۱۶			۱۷
۱	خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت	بقصد جان[1] من زار ناتوان انداخت	۱
۲	نبود نقش[2] دو عالم که رنگ[3] الفت بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت	۸
۳	بیک کرشمه که نرگس بخودفروشی کرد	فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت	۳
۴	شراب خورده وخوی کرده میروی[4] بچمن	که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت	۲
۵	ببزمگاه چمن دوش مست بگذشتم	چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت[5]	—
۶	بنفشه طره مفتول خود گره میزد	صبا حکایت زلف تو درمیان انداخت	۵

۱ــ خون. ۲ــ رنگ. ۳ــ نقش. ۴ــ کی‌شدی. ۵ــ ندارد.

۷ ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردم[۱] — سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت ۴

۸ من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش — هوای مغبچگانم در این و آن انداخت ۶

۹ کنون بآب می لعل خرقه میشویم — نصیبهٔ ازل از خود نمی‌توان انداخت ۷

۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود — که بخشش ازلش در می مغان انداخت ۹

۱۱ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان ۱۰
مرا به بندگی خواجهٔ جهان انداخت

۱ـ کردند.

خَمی: خم (= انحنا)+ی (= پسوند نکره‌ی مخصصه).
خَم در کمان انداختن: کنایه است از «هدف گرفتن».
ابروی شوخ: ابروی فتنه‌انگیز.
انداخت: ایجاد کرد.
کمان: مشبه‌به «ابرو» است.
به‌قصد: به‌جانب. (فرهنگ نفیسی).
خَمی که ابروی شوخ...: (ایهام) ۱ـ خشمگین شدی. ۲ـ کمان ابرو را آماده‌ی تیر انداختن و هلاك من کردی.
زار: خوار.
نقش: طرح.
الفت: مهربانی. دوستی. همدمی.
رنگ: رسم و آیین. (لغت‌نامه).
طرح محبت انداختن: محبت را پایه‌گذاری کردن.
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود: نجم‌الدینِ رازی گوید: اول که شرر آتش عشق از قداحه‌ی (= سنگ آتش زنه) «فَاحبَبتُ اَنْ اُعرَف» برخاست، هنوز نه عالم‌بود و نه آدم حراقه‌ی سیاه روی، «خَلَقَ الخَلقَ فی ظُلمةٍ» می‌بایست تا قابل آن شرر گردد که: «خَلَقتُ الخَلقَ لِاُعرَف» (عشق و عقل ص ۵۹ ـ ۶۰) (رك: غزل (۱۸۴)) آسمان بار امانت نتوانست کشید.) «رنگ الفت» می‌تواند اشاره‌ای باشد به‌این حدیث نبوی ـ

به‌اعتبار «ائتلف»: اَلاَرواحُ جنودٌ مجنّدة فما تعارَفَ مِنها ائتلف و ما تناکَرَ مِنها (عنها) اختَلَفَ. (نهج الفصاحه ص ۲۱۳) (= ارواح مانند سپاهیان منظم‌اند، و روحهای آشنا مؤتلفند و روحهای ناآشنا،مختلف) رك: غزل (۲۵۶) سایه‌ی معشوق...

نرگس: گل نرگس

کرشمه: ناز.

خود فروشی: تکبر. زیبایی خود را به رخ دیگران کشیدن.

به یك کرشمه...: اشاره است به‌ناچیز بودن ناز نرگس، در برابر عشوه‌ی حضرت محبوب.

فریب: عشوه. شیوه‌ای در عشقبازی.

فتنه: آشوب.

خوی کرده: عرق کرده.

آب روی: (ایهام) ۱ــ اعتبار. قدروشرف. ۲ــ عرق. ۳ــ شادابی (کلك‌خیال‌انگیز)

ارغوان: رك: غزل (۱۴)

آتش در ارغوان انداخت: (ایهام) ۱ــ وجود ارغوان از شدت حسادت سوخت. ۲ــ سرخی گل ارغوان انعکاس چهره‌ی گلفام تست.

بزمگاه: مجلس شراب و جای عیش و شادمانی.

در گمان انداختن: به‌شك انداختن.

بزمگاه چمن: (اضافه‌ی تشبیهی) چمن به‌بزمگاه تشبیه شده.

به‌بزمگاه چمن...: ادنی شباهتی که غنچه به‌دهان تو داشت، سبب شد که هنگام گذر از چمن، مست شوم. چون گمان بردم که غنچه شباهتی به‌دهان تو دارد، دیشب هنگام گذر از چمن، مست شدم.

گُمان: شك و اندیشه‌ی نامحتمل.

طُرّه‌ی مفتول: زلف خم اندر خم. زلف تابیده.

مَفتول: پیچیده. تابیده.

طُرّه: موی صف‌زده‌ی پیشانی.

صبا حکایت زلف تو در میان انداخت: [درحالیکه بنفشه سرگرم آرایش زلف خم‌اندر خم خود بود، ناگهان] باد صبا، قصه‌ی زلف ترا به‌میان آورد. [و بنفشه، شرمنده از کاری که می‌کرد]

گره‌زدن: بافتن [گیسو].

شرم: خجالت.

نسبت کردن: نسبت دادن. تشبیه کردن.

سَمَن: یاسمن. نام گلی سفیدرنگ.

خاك در دهان انداختن: پشیمانی عظیم نمودن. (لغت‌نامه) حاشا و انکار (تنبیه الغافلین، مقدمه، کیهان فرهنگی شماره ۴، ۱۳۶۴).

سمن بدست صبا، خاك در دهان انداخت: (کنایه) سمن از این تشبیه من سخت پشیمان شد

وَرَع: پارسایی و تقوا.

ندیدمی: نمی‌دیدم.

مغبچگان: شاهدان. ساقیان زیبا روی.

نَصیبه: قسمت. سرنوشت.

آب می لعل: می سرخفام، به‌آب تشبیه شده.

نصیبه‌ی ازل از خود نمی‌توان انداخت: سرنوشت را نمی‌توان از خود دور ساخت. مستفاد است از آیه‌ی (۵۱)، سوره‌ی توبه (۹) قرآن مجید: لَنْ یُصیبَنٰا اِلّا ما کَتَبَ‌اللهُ عَلَینٰا = هرگز چیزی به‌ما نمی‌رسد، جز آنکه خدا برما نوشته است.

مگر: یقیناً.

گشایش: فتح باب. حل [مشکل].

خرابی: مستی.

که بخشش ازلش در می‌مغان انداخت: کـه نصیبه‌ی ازل، می مغان را نصیبش کرد.

می‌مغان: شرابی که زردشتیان به‌عمل می‌آورده‌اند. (استعاره) غلبات عشق.

خواجه‌ی جهان: مقصود خواجه قوام‌الدین وزیر شاه ابواسحاق. (حافظ شیرازی).

۱۷

۱۸

۱ سینه[1] از آتش دل در غم جانانه بسوخت	آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت ۱
۲ تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت	جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت[2] ۲
۳ سوز دل بین که زبس آتش اشکم دل شمع	دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت ۴
۴ آشنائی نه غریبست که دلسوز منست	چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت ۵

۱ـ سینه‌ام زاتش. ۲ـ این بیت را اضافه دارد:

هرکه زنجیر سر زلف پری روی تو دید — دل سودا زده‌اش برمن دیوانه بسوخت

۳

۵ خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت ۶

۶ چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت ۷

۷ ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدرآورد و بشکرانه بسوخت ۸

۸ ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ۹
که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت

جانانه: معشوق.

زنجیر زلف: سر زلف. رك: غزل (۱۴).

خانه: منظور «دل» است در مصراع اول.

کاشانه: منظور «سینه» است در مصراع اول.

از واسطه‌ی: به‌سبب.

زبس آتش اشك: از بسیاری گرمی و حرارت اشک.

آشنایی نه غریب است که دلسو زمن است: (اشاره دارد به «شمع» در مصراع بیت‌پیشین که از سر مهر و محبت برای او، سوخته است.) = [شمع] غریبه نیست، بلکه آشنای دلسوز من است. عجب نیست که دل آشنایی برای من بسوزد.

از خویش برفتن: بیهوش شدن.

آب خرابات: می.

آتش میخانه: (استعاره) باده.

چون پیاله دلم ا زتوبه که کردم بشکست: دلم همچون پیاله که شکست، ازتوبه‌ای که کردم شکسته و غمگین و افسرده است.

همچو لاله جگرم بی می و خمخانه بسوخت: شاعر دل خودرا به‌دل لاله، که از بی‌می و خمخانه بودن داغ‌دار است، تشبیه کرده است.

ماجرا کردن: درددل و جنجال کردن، مباحثه و مکابره (لغت‌نامه)

ماجرا: «ماجرا آن را گویند که اگر از درویشی، خرده‌ای در وجود آید وبر خاطری گران آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل آن برادر دینی دور شود و آن به‌حقیقت یاریبی باشد که یکدیگر را دهند. قال‌الله تعالی: «و تعاونوا علی‌البر والتقوی ولاتعاونوا علی‌الاثم والعدوان» یعنی در نیکوئیها و اعمال صالحه یکدیگر را یاری دهید و در بدی و معصیت یار یکدیگر مباشیت» (اورادالاحباب ص ۲۵۴).

مردم چشم: مردمك چشم.

خرقه از سر بدرآوردن: در اورادالاحباب، به‌دنبال «ماجرا» چنین آمده است: «وچون استغفار کردند و دلها خوش شد، باید که چیزی از دنیاوی در میان نهند یعنی سبب آن گناه و این خرقه‌ی دنیا بوده است و اگر آنچ درمیان آمده است‌خرقه‌ها باشد، به‌هیچ‌وجه آن خرقه‌ها را به‌بازار نبرند که آن خرقه‌ها حکم خرقه‌ی مشایخ‌دارد (ص ۲۵۵ ــ ۲۵۶) تا این‌جا مشخص است که حافظ به‌دوست می‌گوید: مردم چشم من، غبار کدورت از دل دور کرده است، تا آنجا که به‌عنوان استغفار، خرقه‌ی خودرا ازتن به‌درآورده است.

به‌شکرانه سوختن: اشکال اصلی در این‌جاست که مردمك چشم، خرقه را، ضمن اینکه از تن درآورده است، آن را به‌شکرانه سوخته است و حال آنکه نویسنده‌ی اوراد ــ الاحباب حتی طرفین ماجرا را، ازبردن خرقه به‌بازار وفروختن آن منع می‌کند. (ص ۲۵۶) استاد فقید فروزانفر «خرقه سوختن» را به‌کنایت، تباه کردن و نابودساختن چیزی استنباط کرده‌اند (دیوان کبیر جزو هفتم ص ۲۷۵) در لغت‌نامه ذیل «خرقه سوختن» چنین آمده: «ظاهراً رسمی بوده صوفیان را که از فرط شوق یا به‌علامت‌شکر، خرقه‌ی خود را می‌سوزاندند» دکتر غلامحسین یوسفی درتوضیحات بوستان (ص۳۲۵)، در این مقولــه چنین نوشته‌اند: «استاد جلال‌الدین همایــی نظر خــود را در این باب به‌نویسنده‌ی این سطور چنین اظهار کردند که خرقه سوختن درمیان فقرای اهل تصوف رسمی بوده است نظیر صدقه دادن، یعنی اگر بلایی رفع می‌شده یا خبرخوش بسیار مهمی می‌رسیده، یکی از اصحاب یا شیخ، خرقه‌ی خود را به‌رسم صدقه و شکر می‌سوزانده است... استاد همایی حدس می‌زنند که خرقه سوزی شاید مأخوذ بوده است ازرسم قدیم قربان به‌آتش کردن‌که سابقه‌ی آن به‌عرب پیش از اسلام می‌رسد و در آثار اسلامی نیز از آن سخن رفته است. دراین‌جا «قربان» یعنی آنچه به‌وی نزدیکی جویند به‌الله.

استاد فقید، سعید نفیسی نیز عقیده‌ی خود را درباره‌ی بیت مانحن فیه ــ متأسفانه بدون ذکر مأخذ ــ چنین گفته‌اند: «گاهی می شد که شیخ یا مرشدی، با شیخ و مرشد بزرگ‌تر و مهم‌تر و محترم‌تر از خود، روبرو می‌شد، برای اینکه کاملا فروتنی بکند و خود را در مقابل بزرگ‌تر از خود، کوچك نشان بدهد. آن خرقه را، در حضور او، درآتش می‌انداخت و می‌سوخت، یعنی از مقام ارشاد و راهنمایی خود، در مقابل او، صرفنظر می‌کرد، عراقی گوید:

بیا که با لب تو، ماجرا نکرده هنوز به‌جای خرقه، دل و دیده در میان آمد

حافظ این مطلب را، دقیق‌تر و لطیف‌تر بیان کرده است، یعنی: ماجرا را کنار بگذار و ناز کمتر کن، زیرا که مردمك چشم من، خرقه را،ازسربه‌درآورده وبه‌شکرانه‌ی آشنایی باتو و رسیدن به‌وصال تو، آن را، سوخته است و «بشکرانه بسوخت» اشاره‌به‌اشك ریختن چشم است، زیرا اشك سوزانی که از چشم بیرون می‌ریزد مانند خرقه‌ای است

که از خود جدا کرده باشند» (در مکتب استاد ص ۱۵–۱۶) مرحوم دکتر غنی هم، در توضیح این بیت، چنین نوشته‌اند: «خرقه از سر بدر آوردن، در اصطلاح صوفیه یعنی ترك روی و ریا کردن است و «بشکرانه بسوخت» تأکید همین معنی است. یعنی [مردم چشم] به‌کندن خرقه‌ی تدلیس ابلیس اکتفا نکرده، بلکه بشکر خلاصی از قید تدلیس ابلیس بکلی آن را سوختم، به‌عبارت دیگر: یعنی مردم چشم من به‌کلی تقلب وروی و ریا را دور انداخت، پس بیا و از زهد طاهر من میندیش» (حافظ غنی ص ۲۲) مفهوم احتمالی بیت شاید چنین باشد: [ای دوست] ماجرا را فراموش کن و بازآی زیرا دیدگان من ترك تدلیس نموده (خرقه برای متظاهران وسیله‌ای جز تدلیس‌ابلیس نبوده و از سر بدر آوردن آن– در واقع – ترك ریا و نیرنگ بوده است) و بشکرانه‌ی این تزکیه از سر سوزگریست (بسوخت را در این بیت به‌صورت فعل لازم معنی‌کرده‌ام).

نظر آقای بهاءالدین خرمشاهی: ۱– باید «مرا» را ازمصراع اول برداریم وبیاوریم به‌مصراع بعد، یعنی بگوییم: ماجرا کم‌کن و بازگرد که مردم چشم من خرقه‌ی‌مرا ازسرمن (و نه‌خودش) بیرون‌آورد و به‌شکرانه بسوخت. ۲– حاصل معنای بیت: شاعرخطاب به‌یار خود می‌گوید: آشتی‌کنان راطولانی مکن و بازگرد که مانعی درکار نیست، یعنی مایه‌ی جدایی من از تو خرقه‌ی من‌بودکه مرا به‌قید وتکلف‌می‌انداخت وترا ازمن می‌رهاند. چه تصور می‌کردی من خرقه پوش رسمی و زهدپیشه‌ای هستم. اینك به‌همت مردمك‌چشم وبی‌تابیها و افشاگریهایش، آن خرقهٔ سالوس از سر یا تن من به در شده است وبه‌شکرانهٔ رفع ریا و رفع حائل یا حجابی‌که بین ما بود، درآتش سوخته و نابود شده است. به‌عبارت دیگر حافظ خود را با شیخ صنعان همسان می‌گیرد و معشوقش را با دختر ترسا، و می‌گوید: من سالکی هستم‌که از راه و رسم منزلها بی‌خبر نیستم. حال‌که تو از من ترك زهد خواسته‌ای، به‌دیده منت دارم. سرانه هم می‌دهم، شکرانه هم به‌جـای می‌آورم، چه خرقهٔ زهد ریای من خود سزاوار آتش است (گلچرخ، روزنامهٔ‌اطلاعات. سه‌شنبه ۱۲ شهریور ۱۳۶۴).

ترك افسانه گفتن: حافظ چون میداند که باز آمدن دلدار افسانه‌ای بیش نیست. لذا چاره‌ای ندارد جز اینکه خطاب به‌خود بگوید: ترك افسانه بگو: کار بیهوده را ترك‌کن.

که نخفتیم شب و شمع به‌افسانه بسوخت: در حالی که ما سراسر شب را بیدار ماندیم [ومی نوشیدیم] [متأسفانه] شمع جان خودرا، برسر رؤیاها گذاشت. در واقع این مصراع هشداری است که حافظ به‌خود می‌دهد.

۱۹		۱۸	
۱	وان مواعید که کردی مرواد از یادت	ساقیا آمدن عید مبارک بادت	۱
۲	برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت	در شگفتم که درین مدت ایام فراق	۲
۳	که دم و همت ما کرد ز بند آزادت	برسان بندگی دختر رز گو بدر آی	۳
۴	جای غم باد مر آن دل که نخواهد شادت	شادی مجلسیان در قدم و مقدم تست	۴
۵	بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت	شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت	۵
۶	طالع نامور و دولت مادرزادت	چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد	۶

۷ حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ۷

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

مبارك: فرخنده و خجسته.
مبارك بادت: مبارکت باد.
باد: (فعل دعا) امیدوارم باشد.
مَواعید: (جمع میعاد) وعده‌ها.
مَرَواد: (دعای منفی) امیدوارم نرود.
برگرفتی زحریفان دل و دل می دادت: [در مدت هجران] از یاران قطع‌علاقه کردی و بی‌میل هم نبودی. این مصراع را میتوان سؤالی خواند.
دل می‌دادت: دلت [اجازه] می‌داد. دلت می‌خواست.
بندگی: خدمتگزاری.
برسان بندگی دختر رز: ارادت ما را به‌دختر رز ابلاغ کن.
دختر رز: بنت‌العنب. شراب لعلی.
گو به‌در آی: بگو از پرده‌ی خمره بیرون آی.
دم: نفس گرم و روحانی.
همّت: توجه قلب و قصد با جمیع قوای روحانیه، به‌جانب حق، برای حصول کمال خود یا دیگری. (فرهنگ مثنوی)

دم و همت ما کرد ز بند آزادت: نفس گرم و دعای ما ترا از بند آزاد کرد.

قدم: گام.

مَقْدَمْ: ورود. جای قدم نهادن.

شادی مجلسیان....: خوشی اهل بزم در گرو ورود تست.

مر آن دل: مر، لفظی است مفید معنای تأکید.

تاراج خزان: (کنایه) صدمات مدت تحریم دختر رز و بگیر و ببندهای محتسب.

رخنه‌یافتن: صدمه‌دیدن.

شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت بوستان سمن و....: مورد خطاب می‌تواند ساقی، شاه شجاع و یا به‌روایت مسعود فرزاد (رك: حافظ فرزاد «۴») خواجه جلال‌الدین تورانشاه باشد. و به‌اعتبار «رخنه» در مصراع اول، بعید نیست به «خمره»ی دختر رز هم توجه داشته بوده است.

تفرقه: جدایی.

طالع نامور: بخت بلند و ارزنده.

دولت: اقتدار و توانایی. بخت و اقبال.

مادرزاد: جبلی و طبیعی.

دولت مادرزاد: اقتدار و توانایی طبیعی و جبلی.

چشم بد دور کز آن تفرقه‌ات باز آورد: مورد خطاب همانهایی است که دربیت پنجم گفته‌آمد.

کشتی نوح: کشتیی که حضرت نوح از درخت ساج ــ در مدت چهل سال ــ ساخت. درازی آن هزارودویست گز، پهنایش شصت ارش و سه طبقه بود. در طبقه‌ی زیر، چهارپایان را جا داد، در طبقه‌ی میانه آدمیان و در طبقه‌ی بالا، مرغان. چون طوفان برآمد، نوح با مؤمنان ــ که هشتاد کس بودند ــ درکشتی نشست و آنان تاپایان دوران طوفان در کشتی بودند. در ادبیات ایران، کشتی نوح به‌عنوان پناهگاه و نجات بخش به‌کار رفته است. (فرهنگ فارسی معین) (استعاره) کشتی باده.

حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح: ای حافظ فرصت داشتن این وسیله‌ی نجات را از دست مده. این بیت میتوانــد اشاره‌ای برین حدیث نبوی هم باشد: **مَثَلُ اهل‌بیتی کمثل سفینة نوح، مَنْ رَکَبَ نَجیٰ وَ مَنْ تَخَلفَ عنهُ غَرَق** = مثل اهل‌بیت من، مثل کشتی نوح است کسی که برآن سوار شد نجات می‌یابد و آنکه منصرف شد، غرق می‌شود. (عقاید و افکار خواجه، ص ۵۶) کشتی باده را از دست مده.

توضیح: این غزل ــ احتمالا ــ پس از شکست شاه محمود از شاه شجاع و ورود شاه‌شجاع به شهر شیراز سروده شده. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۴۲ ــ ۲۴۳.

۱۹ ۲۷

۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست ۱

۲ شب تار است و ره وادی ایمن در پیش — آتش طور کجا موعد دیدار کجاست ۲

۳ هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد — در خرابات بگوید[1] که هشیار کجاست ۳

۴ آنکس است اهل بشارت که اشارت داند — نکته‌ها[2] هست بسی محرم اسرار کجاست ۴

۵ هر سر موی مرا با تو هزاران کارست — ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست ۵

۶ باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش — کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست[3] —

۷ عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو — دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست ۶

۸ ساقی[4] و مطرب و می جمله مهیاست ولی — عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست ۷

۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست ۸

۱ــ میپرسید. ۲ــ نکته‌ها. ۳ــ ندارد. ۴ــ باده و مطرب و گل.

توضیح: این‌غزل در اشاره به‌قتل شاه شیخ‌ابواسحاق گفته‌شده‌است. (حافظ یکتایی)

آرامگه: منزل و جای آسایش.

عیار: زیرك، تردست.

شب تار: اشاره است به شب تاریکی که حضرت موسی در وادی ایمن بود.

وادی: بیابان.

وادی ایمن: بیابانی است در جانب راست کوه طور که در آنجا، ندای حق‌تعالیٰ به‌موسیٰ رسید: وَ نادَیناهُ مِن جانبِ الطّورِ الأیمن وَ قَرَّبناهُ نَجِیّاً (سوره‌ی مریم آیه‌ی «۵۲»)= ما او را از وادی مقدس طور ندا کردیم و بر مقام قرب خود برای استماع کلام خود برگزیدیم.

طور. در لغت سریانی، مطلق«کوه» است، در عربی به‌معنی «جبل» است، ولی برای کوهی که در سیناست به‌صورت علم بالغلبه درآمده.

آتش طور: «موسی بازنگریست، از دور آتشی دید، گفت مرخاندان خویش‌را که درنگ کنید که من بدیدم آتشی، مگر به‌شما آرم از آن آتش. موسی علیه‌السلام ازدور پنداشت که آن آتش است و آن خود، نه آتش بود که نور بود. چون موسی نزد آن آمد، نگه کرد، درختی دید، تنه برسان آتش و شاخه‌ها سبز، موسی به‌تعجب درآن می‌نگریست، در آن آوازی شنید که یا موسی!موسی!بازنگریست کس را ندید، دیگربار آواز آمد: یا موسی! ندا آمد که یا موسی «منم خدای تو» بیرون‌کش از پای نعلین‌ترا» (قصص قرآن ص ۲۴۳)

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش آتش طور...: تأسف حافظ ازین است که باوجود «در پیش بودن وادی ایمن و ظلمت شب» خبری از فتوح و وصال جانان نیست. (= شبی ظلمانی در پیش داریم، در این بیابان، نه امید روشنایی هست و نه وعده‌ی ملاقاتی)

موعد: زمان وعده. مکان وعده.

نقش: اثر.

نقش خرابی دارد: بالقوه خراب شدنی است. مردنی است.استعدادمست‌شدن دارد.

خرابات: میکده (استعاره) دنیا. رك: غزل (۹).

هشیار: هوشمند.

در خرابات مگویید که هشیار کجاست: انسان هوشمند در خرابات پیدا نمی‌شود. زیرا درآنجا همه مستند.

هرکه آمد به‌جهان نقش....: همانگونه که میکده جای لایعقلان است؛ دنیا هم عرصه‌ی میرندگان است.

بشارت: مژده. مژده به‌نعمت جنت. مژده به‌دوام مشاهدت راز ولی نعمت. (فرهنگ عرفانی)

اشارت: خبر دادن و نشان دادن. اشاره، نشان دادن قلبیه است و عبارت از عوام است و اشارات از خواص، (فرهنگ عرفانی).

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند: به‌کسی می‌توان مژده‌ی جنت یامژده‌ی مشاهده‌ی جانان داد که اهل راز و اشارات قلبیه باشد.

محرم‌اسرار: کسی که اشارات قلبیه را درك و فهم کند.

ملامتگر: سرزنشگر.

بازپرسیدن: پرسیدن.

شکن درشکن: پرپیچ و خم.

سرگشته گرفتار: (فك اضافه) آواره‌ی دربند.

سلسله‌ی مشکین: (استعاره) گیسوی سیاه.

عقل دیوانه شد آن سلسله‌ی مشکین کو: عقل تعادل خود را از دست داده‌ومجنون

شده، آن زنجیر گیسوان کجاست، تا او را ببندیم؟ (دیوانگان را با زنجیر می‌بسته‌اند).

دل زما گوشه‌گرفت، ابروی دلدار کجاست: دل ازما کناره گرفته است، کمان ابروی دلدار کجاست تا درپناه آن به‌راحتی وآسایش برسیم. درجای دیگرهم‌می‌گوید:

گـوشه‌ی ابروی تست منزل جـانم   خوشتر ازاین گوشه پادشاه ندارد.

غزل ۱۲۷

مُهَنّا: خوش.

چمن‌دهر: (اضافه‌ی تشبیهی) دهر به‌چمن تشبیه شده.

دهر: دنیا. روزگار.

معقول: پسندیده‌ی عقل.

۲۵ ۲۵

۱ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست / می ز خمخانه بجوش آمد و می باید خواست ۱

۲ نوبه زهدفروشان گران جان بگذشت / وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست[۱] ۲

۳ چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد / این چه عیبست بدین بیخردی وین چه خطاست ۳

۴ باده نوشی که درو روی و ریائی نبود / بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست ۴

۵ ما نه رندان[۲] ریائیم و حریفان نفاق / آنکه او عالم سرست بدینحال[۳] گواست ۵

۶ فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم / وانچه گویند روا نیست نگوئیم رواست[۱] ۶

۷ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم / باده از خون رزانست نه از خون شماست ۷

۸ این چه عیبست کزان عیب خلل خواهد بود / ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست ۸

(۱) درنسخهٔ خ « ور بگویند روا نیست بگوئیم رواست »

۲— مردان ریا   ۳— برین

یکسو شدن: پایان یافتن.

دلها برخاست: دلها به‌جوش و خروش آمدند. بیدار شدند و طغیان کردند (سودی ـ فرهنگ فارسی معین).

می زخمخانه به‌جوش‌آمد: می از خم فوران کرد.

می‌باید خواست: (ایهام) ۱ـ خواستن [آن] لازم است. ۲ـ باید باده طلب کرد.

نوبه: نوبت.

زهدفروش: ریاکار. مرائی.

گران‌جان: پوست کلفت. آنکه معاشرتش نامطبوع و ناخوشایند آید. بدخوی. متفرعن. آن‌که لطافت و سبکروحی ندارد.

وقت رندی و طرب کردن رندان پیداست: زمان لاقیدی و شادی لایعقلان روشن است.

رند: لااُبالی. لایَعقِل. زیرك. کسی که جمیع کثرات وتعیّنات‌وجوبی ظاهری و امکانی و صفات واعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم است که مرتبت هیچ مخلوقی به‌مرتبت رفیع او نمی‌رسد. (فرهنگ عرفانی) مصراع دوم، از بیت دوم. باتوجه به‌معنی‌عرفانی «رند» قابل معنی است.

ملامت: سرزنش.

این چه عیب است بدین بی‌خردی، وین چه خطاست؟: این چگونه انتقاد و خطا گرفتن نابخردانه‌ای است؟

روی و ریا: نفاق و دورویی. تظاهر و خودنمایی (لغت‌نامه).

رندان ریا: رندان ریاکار. رندان اهل ریا.

حریفان نفاق: اهل نیرنگ.

عالم سر: آگاه به‌اسرار نهان (= حضرت رب‌العزه)

فرض: واجب.

فرض ایزد: آنچه راکه خداوند واجب فرموده است: نماز، روزه و....

گذاردن: صحیح این مصدر در بیت ششم باید «گزاردن» باشدکه به‌معنای«برپای داشتن» است. اما «گذاردن» به‌معنای «منعقدکردن» و «ترك‌کردن» است.

وانچه گویند روا نیست، نگوییم رواست: با آنچه‌که نهی‌می‌کنند، مخالفت‌نمی‌کنیم.

قدح: کاسه.

رز: درخت انگور.

خون رز: آب انگور.

باده از خون رزانست، نه از خون شماست: یاد آور این رباعی منسوب به خیام است. (چاپ مسکو ص ۲۷)

ای صاحب فتوی ز تو پرکارتریم — با اینهمه مستی، از تو هشیار تریم

تو خون کسان خوری و ما خون رزان — انصاف بـده کدام خونخوارتریم؟

خلل: تباهی، فساد.

این چه عیب است کز آن عیب خلل خواهد بود؟: این ازآن نوع معایبی نیست که ایجاد فسادکند.

وربود، نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست: اگر هم عیب باشد، مهم نیست، زیرا انسان بی‌عیب پیدا نمی‌شود.

۲۱			۲۸
۱	دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست	گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست	۱
۲	که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست	که نه در آخر صحبت بندامت برخاست	۲
۳	شمع اگر زان لب[1] خندان بزبان لافی زد	پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست	۳
۴	در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو	بهواداری آن عارض و قامت برخاست	۴
۵	مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت	بتماشای تو آشوب قیامت برخاست	۵
۶	پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت	سرو سرکش که بناز[2] از قد و قامت برخاست	۶
۷	حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری	کآتش از خرقهٔ سالوس[3] و کرامت برخاست	۷

۱ـ رخ. ۲ـ به‌ناز قدو قامت. ۳ـ سالوس کرامت.

دل‌ودینم شد: دل و دین از دستم رفت. دل و دینم صید شد.

به‌ملامت برخاستن: تصمیم به‌سرزنش و عتاب گرفتن.

سلامت برخاستن: ابوحمدون قصار گفته‌است: الملامة ترکُ السّلامه. گروهی‌ازمشایخ، طریق ملامت سپرده‌اند و ملامت را اندر خلوص محبت، تأثیر عظیم است و آنان ازلوم لائم (=سرزنش ملامت کنندگان) نترسند، زیرا سنت خدا چنان است که هر که حدیث وی کند، عالم جمله ملامت کننده‌ی وی گردند. (فرهنگ عرفانی) لایق ملامت بودن.

این‌بزم: (استعاره و اشاره) دنیا.

صحبت: همنشینی.

که نه درآخر صحبت به‌ندامت برخاست: که در پایان زندگی، پشیمان نشد.

لاف زدن: سخن‌گفتن. (لغت‌نامه) خودستایی. ستایش بیجا

شمع اگر زان لب...: (ایهام) ۱ـ اگر شمع ادعا کرد که خنده[ی شعله]اش بهتر از آن لب خندان است. ۲ـ اگر شمع در برابر چهره‌ی خندان دلدار، از خود تعریف و ستایش‌کرد.

غرامت: تاوان، هرچه ادای آن لازم باشد.

به غرامت برخاستن: رسمی صوفیانه، برای تنبیه صوفی خطا کاراست، بدین ترتیب که باید در کفش‌کن خانه روی یك پای بایستد و با دست چپ و راست گوشهایش را بگیرد و شکل «لا» بسازد، و آنقدر بایستد تـا پیر خطای اورا ببخشد. (کلك خیال انگیز ــ ذیل غرامت).

هواداری: دوستداری، آرزومندی. طرفداری.

عارض: چهره.

خلوتیان: گوشه نشینان.

ملکوت: عالم غیب (تاریخ تصوف ص ۶۵۶) عالم فرشتگان.

خلوتیان ملکوت: فرشتگان.

آشوب قیامت: شور و غوغای روز رستاخیز.

برخاست: حادث شد. (بیت ۵)

پیش رفتار تو: در برابر راه‌رفتن تو.

پابرنگرفتن: قادر به‌ایستادن نبودن. مقاومت و پایداری نکردن. پا بـرنگرفت: نتوانست حرکت بکند.

به ناز برخاستن: (بیت ششم) مباهات و فخر کردن.

سروسرکش که به‌ناز از قد و قامت برخاست: سرو مغرور و خود خواه که به‌قدو بالای خود فخر و مباهات می‌کرد.

خرقه: جامه‌ی صوفیان. جامه‌ای که از تکه‌های فراوان دوخته شده باشد.

سالوس: مکر و حیله. فریب.

کرامت: عمل خارق عادتی که بعضی از صوفیه مدعی انجام آن بوده‌اند.

آتش: شعله. بلا و مصیبت.

سالوس و کرامت: ریا و فریب و کارهای خارق عادت.

آتش از خرقه‌ی سالوس و کرامت برخاست: هرچه بلا و مصیبت است زیر سر این خرقه [پوشان] ریاکار و مدعی کرامت است.

۲۲ ۲۶

۱ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن‌شناس نه‌ای[۱] جان من خطا اینجاست ۱

۲ سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تبارک‌الله ازین فتنه‌ها[۲] که در سر ماست ۲

۳ در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست ۳

۴ دلم ز پرده برون شد کجائی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست ۴

۵ مرا بکار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست ۵

۶ نخفته‌ام ز خیالی که میپزد[۳] دل من — خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست ۶

۷ چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم — گرم بباده بشوئید حق بدست شماست ۷

۸ از آن بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست ۸

۹ چه ساز بود که در پرده[۴] میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست ۹

۱۰ ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست ۱۰

۱ـ نئی دلبرا ۲ـ فتنه‌ها. ۳ـ می‌پزم، شبهاست. ۴ـ بنواخت دوش.

اهل دل: [کسانی که] به نوربصیرت، مشاهده‌ی لطایف غیبیه، به‌شهودیه‌ی معنویه می‌کنند. (رسائل شاه نعمت‌الله ج ۴ ص ۴۴۷) موافق. (فرهنگ نفیسی)

سخن‌شناس: سخن سنج.

نیی: نیستی.

جان من: عزیزمن.

دنیی. عقبی: (ممال دنیا، عقبا) جهان مادی و آخرت.

تَبارَکَ‌الله: (خداوند، پاك و منزه است)، (در این‌جا شبه جمله و برای تعجب

است) تعجب می‌کنم.

فتنه: طغیان و سرکشی.

تبارَکَ‌الله ازین فتنه‌ها که در سرماست: از اینهمه سرکشی[وبی‌توجهی‌به‌دنیاوعقبی] شگفتزده هستم.

اندرون: ضمیر و باطن.

خسته‌دل: غم‌دیده. آزرده دل.

دل از پرده برون شدن: حقیقت امر آشکا رشدن. اسرار درون هویدا شدن.

پرده: (در مصراع دوم) لحن. آهنگ. نغمه. (حافظ و موسیقی ص ۶۷)

نوا: سروسامان.

به‌نوابودن: سروسامان داشتن.

هان: (شبه جمله) با توهستم.

التفات: توجه. روی آوردن.

مرا به‌کار جهان هرگز التفات نبود   رخ تو در نظر...: روزبهان بقلی پیش از حافظ گفته است: بعد از سیر عبودیت، به‌عالم ربوبیت رسیدم، و جمال ملکوت به‌چشم ملکوتی بدیدم، در منازل مکاشفات سیرکردم و از خوان روحانیان مائده‌ی مقامات وکرامات بخوردم. با مرغان عرشی در هواء علیین پریدم و صرف تجلی مشاهده‌ی حق – عز اسمه – به‌چشم یکتایش بنگریدم. حلاوت عشق قدم، دلم را کسوت معارف و کواشف اصلی در پوشید. (عبهرالعاشقین ص ۴)

خیال در دل پختن: خیال به‌دل راه دادن. هوا و میل به‌دل راه دادن.

خمار صد شبه داشتن: (ایهام) ناراحتی ودرد سر صدها شب نخوابیدن داشتن (به‌اعتبار نخفته‌ام) ۲ – صدها شب دردسر داشتن، از ننوشیدن می (به‌اعتبارشرابخانه)

صومعه: عبادتگاه. مقام قطع ماسوی‌الله. (فرهنگ عرفانی).

خون دل: اشك. غم و اندوه.

باده: می. غلبات عشق.

چنین که صومعه...: از آنجاکه حافظ می (در هردو معنی) را پاك‌کننده می‌داند (به‌آب روشن می عارفی طهارت کرد. غزل ۱۳۲) می‌خواهد بگوید: چون عبادتگاه (یا مقام قطعِ ماسوَی‌الله) از گریه و زاری و تمسك من به‌جهان مادی، آلوده شده اگر مرا با می شُستشو دهید، کار به‌جا و درستی‌کرده‌اید.

دیرمغان: آتشکاه و معبد زردشتیان.

مردن: (کنایه) خاموش شدن.

آتشی که نمیرد: (استعاره) عشق.

از آن به‌دیر مغانم عزیز می‌دارند   که آتشی که نمیرد...: آتش مانند همه‌ی‌عناصر و کلیه چیزهایی که برای بشر سودمندند، در مزدیسنا ستوده شده و نزد ایرانیان‌باستان وزرتشتیان محترم بوده و هست. این عنصر از ازمنه‌ی بسیار کهن، در میان طوایف هند

واروپایی مقدس شمرده می‌شد و بویژه هند و ایرانیان بیشتر بدان توجه کرده‌اند. در مزدیسنا، آنچه آفریده‌ی اهورامزداست، باید ستوده و محترم باشد. از این‌رو ایرانیان علاقه‌ای خاص به‌آتش پیدا کردند و آنرا موهبت ایزدی دانستند، شعله‌اش را یادآور فروغ خداوندی خواندند و آتشدان فروزان را در پرستشگاهها، به‌منزلـه‌ی محراب قراردادند (مزدیسنا ص ۲۷۳) در کتاب بیان الادیان آمده که: مغان آتش را عزیز وبزرگ دارند و اورا خدمت کنند. (ص ۱۶ــ به‌نقل از: مزدیسنا ص ۲۸۲) حافظ ازین که مغان، آتش را عزیز می‌داشته‌اند، سود برده، می‌گوید. آنان به‌این دلیل مرا گرامی می‌دارند که درونم آتش [عشق] است.

ساز. آلت موسیقی. (حافظ و موسیقی ص ۱۳۶)

پرده: درمیانه‌ی بارگاه امیران یا طربخانه‌ی ایشان گاه پرده‌ای نصب می‌شده است که مطربان قادر به‌رؤیت جایگاه امیران نبوده‌اند. رابط میان این دو جایگاه امینی بوده است که او را پرده داریا خرم‌باش می‌گفتند. (حافظ و موسیقی ص ۶۸)

دماغ: مغز.

پراز هوا بودن: مملو و آکنده از آرزو بودن.

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمرو...: این چگونه آهنگی بود که آن موسیقی‌دان در پس پرده می‌نواخت که بعد از گذشت زمانی، هنوز سراسر وجودم آرزومند شنیدن آن است.

اندرون: اشاره است به «دل» و «سینه».

صدا: انعکاس صوت.

فضای سینه‌ی حافظ هنوز پر ز صداست: درون و ساحت سینه‌ی حافظ، هنوز پراز انعکاس ندای عشق است.

۲۳

۱ خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگه ماست ۱

۲ برغم مدعیانی که منع عشق کنند
جمال چهرهٔ تو حجت موجه ماست ۲

۳ ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست ۳

۴ اگر بزلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوته ماست ۴

۲۹

۵ بحاجب درِ خلوت‌سرای خاص بگو — فلان ز گوشه‌نشینان خاک درگه ماست ۵

۶ بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست — همیشه در نظر خاطر مرفه ماست ۷

۷ اگر بسالی حافظ دری زند بگشای — که سالهاست که مشتاق روی چون مه ماست ۶

نسیم: بوی خوش.
پیوندجان: وابسته و جزئی از جان.
آگه: هوشیار.
به‌رغم: برخلاف.
مدعی: حقه‌باز. کسی‌که به‌غیر حق ادعای فهم و دانش کند. (استعاره) زاهدِ ریاکار.
جمال چهره: زیبایی صورت.
موجه: پسندیده.
حجت موجه :بهترین دلیل. دلیل مورد قبول.
زنخدان: چانه.
سیب زنخدان: (اضافه‌ی تشبیهی) زنخدان به‌سیب تشبیه شده.
هزار یوسف مصری فتاده درچه‌ماست: [سیب زنخدان تو می‌گوید:] یوسف‌صفتان بیشماری، اسیر ما هستند.
هزار یوسف مصری: (استعاره) هزاران زیباروی.
چه: (مخفف چاه) گودی زیر چانه.
اگر به‌زلف دراز تو دست ما...: دراین بیت صنعت تضاد (دراز و کوتاه) ومراعات النظیر (زلف و پریشان) مراعات شده.
حاجب: دربان.
خلوت سرای خاص: اتاق یا خانه‌ی مخصوص.
فلان: اسم مبهمی است که به‌جای «حافظ» نشسته است.
گوشه‌نشین: (ایهام) ۱ــ انزوا طلب. منزوی و بی‌توجه به‌دنیا و مافیها. ۲ــ کسی که درگوشه‌ای از درگاه امیر یا بزرگی می‌نشیند.
از گوشه‌نشینان خاك درگه: از ملازمان دربار.
به‌صورت: به‌ظاهر.
محجوب: پوشیده و پنهان.

خاطر مرفه: فکر آسوده و راحت. (مرفه بودن خاطر از آن روی است که «او» درآن جای دارد)
بهسالی: سالی یك‌بار.
توضیح: بیت ۵، ۶ و ۷ موقوف‌المعانی‌اند.

۲۴		۲۱
۱	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست — که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست	۱
۲	من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست	۲
۳	می بده تا دهمت آگهی از سر قضا — که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست	۳
۴	کمر کوه کمست از کمر مور اینجا — ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست	۴
۵	بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد — زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست	۵
۶	جان فدای دهنش[1] باد که در باغ نظر — چمن‌آرای جهان خوشتر ازین غنچه نبست	۶
۷	حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد — یعنی از وصل تواش نیست بجز باد بدست	۷

۱ــ دهنت.

مطلب: نخواه. طلب‌نکن.
طاعت: عبادت.
پیمان: میثاق و عهد.
صَلاح: نیکی و نیکوکاری.
مست: (ایهام) ۱ــ سرخوش از باده. ۲ــ عاشق.
پیمانه‌کشی: (ایهام) ۱ــ باده‌نوشی. ۲ــ عشق‌ورزی. (به‌اعتبار «باده» که‌غَلَبات

عشق‌است)

شهره‌شدن: مشهور شدن.

روز اَلَست: روزی است که حق تعالی، میثاق ربوبیت خود را با انسان می‌بندد. رك: سوره‌ی اعراف، آیه (۱۷۲) و اذا اخذ ربك....

که به‌پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست: اشاره‌ای است به‌محتوم بودن نصیبه‌ی‌ازل در مشرب حافظ. در مرصادالعباد، آنجا که «خاك ذلیل» را به‌حضرت عزت می‌خوانند وملائکه انگشت تعجب در دهان دارند، نجم‌الدینِ رازیِ میِ‌نویسد: الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می‌گفت: اِنّی اَعْلَمُ مالاتعلمون (سوره‌ی «۲»، آیه‌ی «۳۵») شما چه دانید که ما را با این مشتی خاك از ازل تا ابد چه‌کارها در پیش‌است.

عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است

معذورید که شمارا سروکار با عشق نبوده است. از گرم روان خرابات عشق‌چه‌خبر دارید پس از ابر کرم باران محبت بر خاك آدم بارید و خاك را گل کرد و به‌یدقدرت درگل، ازگل، دل‌کرد.

از شبنم عشق خاك آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
صد نشتر عشق بر رگ روح زدند یك قطره فرو چکید، نامش دل شد
(مرصادالعباد ص ۷۱)

چشمه‌ی عشق: (اضافه‌ی تشبیهی) عشق به‌چشمه تشبیه شده، تا بتوان در آن‌وضو گرفت.

چارتکبیر: (چهار تکبیر) (کنایه) ترك دنیا گفتن و چشم‌پوشیدن از لذاید آن. چون اهل سنت در نماز میّت، چهار تکبیر می‌خوانند، در واقع اصطلاح شده است برای آنچه که مرده و رفته‌انگاشته شود و چون عاشق، جوینده‌ی حق‌تعالیٰ است بنابراین، باچارتکبیر، ترك ماسَوَی‌الله می‌گوید.

سِرِّقضا: راز الهی.رازسرنوشت.

کمَرِ کوه کمست از کمر مور این‌جا: [در راه عشق و تحمل شداید آن] کوه حتی ناچیزتر و ضعیف‌تر از مور است. رك: غزل (۱۸۴) آسمان بار امانت.

نرگس مستانه: (استعاره) چشم مست. (= چشم همچون مستان)

مرساد: (فعل دعای منفی) امید است نرسد.

چشمش مرساد: امیدوارم کسی او را چشم نزند.

طارم: گنبد و قبه.

طارم فیروزه: (استعاره) آسمان.

خوش نشستن: زیبا و خوش حالت قرار گرفتن.

باغ نظر: (اضافه‌ی تشبیهی) نظر به باغ تشبیه شده.

غنچه بستن: آفریدن غنچه. (استعاره) آفریدن لب و دهان (به‌اعتبار «دهن» در مصراع اول.)

سلیمانی: (سلیمان + ی = پسوند نکره، در معنای تشبیه) سلیمان گونه‌ای. مثل سلیمان.

چمن آرای جهان: (استعاره) حضرت عزّت.

دولت: اقتدار و توانایی.

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد: حافظ به‌نیروی عشق تو سلیمان گونه شد.

یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به‌دست: اشاره به‌این است که سلیمان برهمه چیز حتی باد، حکومت می‌کرد، اما حافظ از این همه جاه و جلال سلیمانی، جز باد ـ محرومیت از عشق تو ـ چیزی در دست ندارد.

۲۵

۲۵

۱ شکفته شد گل حمرا[1] و گشت بلبل مست — صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست[2] ۱

۲ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود — ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست ۲

۳ بیار باده که در بارگاه استغنا — چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست ۳

۴ ازین[3] رباط دو در چون ضرورتست رحیل — رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست ۴

۵ مقام عیش میسر نمیشود بی رنج — بلی بحکم بلا بسته‌اند عهد الست ۵

۶ بهست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش — که نیستیست سرانجام هر کمال که هست ۶

۷ شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر — بباد رفت و ازو خواجه هیچ طرف نبست ۷

۸ ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست ۸

۹ زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید ۹

که گفته سخنت میبرند دست بدست

۱ـ خمری. ۲ـ وقت. ۳ـ درین.

گل حمرا: گل سرخ.

گل خمری: «آوردن صفت مؤنث حمراء برای گل وجهی ندارد. در هیچ شعر دیگر هم تا آنجا که من به‌یاد دارم چنین صفتی برای گل نیاورده‌اند. دریکی‌ازنسخه‌های چاپی دیوان منوچهری «گل خمری» آمده:

نوروز درآمد ای منوچهری   با لاله‌ی سرخ و با گل خمری

اما در کتاب المعجم (تصحیح مدرس رضوی ــ چاپ تبریز ص ۲۵۷) گل‌خمری آمده‌است و کلمه‌ی «خمری» درعربی رنگ‌سرخ مایل به‌سیاه است. و در اقرب‌الموارد نوشته‌شده‌است که «الخمری» رنگی‌است سیاه که به‌سرخی می‌زند و مانند رنگ خمر (= شراب) است. بنابراین شك‌نیست که اصل این‌کلمه درشعرحافظ «خمری» بوده‌است و چنانکه شیوه‌ی شاعربزرگوار است دراین‌جا ایهامی به‌کاربرده، یعنی هم رنگ‌گل را بیان کرده و هم اشاره‌به‌مفهوم‌خمر را در نظر داشته که بلبل را مست کرده است و ظاهراً گل خمری که منوچهری‌هم آن را ذکر کرده، یکی از انواع گل بوده است مانند گل سوری و گل خیری. در شرح شطحیات روزبهان بقلی شیرازی نیز «گل حمری» آمده (شطحیات ص ۱۲۵) که شاید نقطه‌اش افتاده باشد. حافظ خانلری ص ۱۲۲۵.

صَلا: آواز دادن کسی یا کسانی را. دعوت عام.

صلای سرخوشی: دعوت به‌خوشی و باده نوشی.

وقت پرست: کسی‌که «دم» برای او غنیمت است. رك: غزل (۷۷) وقت.

اساس: پایه و بنیاد.

نمود: به‌نظر آمد.

جام زجاجی: جام شیشه‌ای.

طُرفه: هرچیز که به‌َنظر خوش‌آید.

چه طرفه‌اش بشکست: چقدر خوب، آن را شکست.

استغنا: بی‌نیازی.

بارگاه استغنا: (استعاره) درگاه جانان.

رباط دو در: (استعاره) دنیا.

رحیل: کوچ کردن. (کنایه) مردن.

رواق وطاق: پیشگاه وسقف‌خانه.

طاق معیشت: (کنایه) خانه‌ی زندگی.

مقام عیش: مراتب شادی و زندگی.

بَلی به‌حکم بلا (=بلیٰ) بسته‌اند عهد اَلَست: طبق آیه‌ی (۱۷۲) از سوره‌ی اعراف خداوند انسان را مورد خطاب قرار داده، فرمود: **اَلَسْتُ بِرَبِّکُم** (=آیا من پروردگار شما نیستم؟) مردمان در پاسخ: **قالو بلی** (= گفتند بلی) گفتند = آری طبق عهد وپیمانی‌که روز الست بسته‌ایم، باید بپذیریم که مراتب شادی، بدون رنج میسر نیست.

هست و نیست: (کنایه) مال و منال.

کمال: تمامیت و ترقی.

شکوه آصفی: عظمت و جلال آصف بن برخیایی. (آصف بن برخیا، وزیر سلیمان بوده). اشاره‌ای است به‌قوام‌الدین صاحب عیار وزیر مقتول شاه شجاع.

اسب باد: (اضافه‌ی تشبیهی) باد به‌اسب تشبیه شده. «باد» مرکوب سلیمان بوده است. «سلیمان گفت: ای مورا از من چرا می‌ترسید که شادروان من در هواست‌وشما برزمین». (قصص قرآن ص ۲۸۳).

منطق‌طیر: (زبان و گفتار پرندگان) اشاره است به‌اینکه، سلیمان زبان طیور را می‌دانست.

طَرْف‌بستن: فایده بردن.

تیر پرتابی: تیر پرتاب شده (پسوند نسبت «ی» در پرتابی، افاده‌ی مفعولیت می‌کند.)

هوا گرفتن: بلند شدن. اوج گرفتن.

به‌خاك نشستن: به‌زمین افتادن.

کلك: قلم.

گفته: سروده شده. به‌نظم درآمده.

گفته‌ی سخن: «سخن» در این‌جا، حشو قبیح است.

۲۶ ۲۲

۱ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست — پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ۱

۲ نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان — نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست ۲

۳ سر فرا گوش من آورد[۱] به آواز حزین — گفت ای[۲] عاشق دیرینه من خوابت هست ۳

۴ عاشقی[۳] را که چنین باده[۴] شبگیر دهند — کافر عشق بود گر نشود[۵] باده پرست ۴

۵ برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر — که ندادند جز این تحفه به ما روز الست ۵

۱ــ آوردو. ۲ــ کای. ۳ــ عارفی. ۴ــ ساغر. ۵ــ نبود.

۶ آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما نوشیدیم | اگر از خمر بهشت است وگر[1] باده مست ۶

۷ خندهٔ جام می و زلف گره گیر نگار | ای بسا توبه که چون توبهٔ حافظ بشکست ۷

۱ـ گراز.

زلف‌آشفته: پریشان زلف.
خوی کرده: عرق‌کرده.
پیرهن چاك: یقه‌باز. یقه‌چاك.
غزلخوان: در حال غزل‌خواندن.
صراحی: شیشه‌ی شراب.
نرگس: (استعاره) چشم.
عربده‌جوی: بدمست و جنگجو.
افسوس: مسخره (تفسیر کیمبریج ص ۲۷۴).
افسوس‌کنان: درحال تمسخر. ریشخندکنان.
فراآوردن :نزدیك آوردن.
آواز حزین: آواز غمگین.
دیرینه: قدیمی.
خوابت هست: میتوانی بخوابی؟
باده‌ی شبگیر: باده‌ی شبانه.
کافرعشق: منکر عشق.
باده‌پرست: (ایهام) ۱ـ باده خوار. ۲ـ عاشق.
دُردکش: شرابخواره. کسی که شراب را تا ته پیاله ـ با درد ـ نوشد.
خرده‌گرفتن: عیب و ایراد گرفتن.
تحفه: چیز بدیع و نوآیین. (کنایه) عنایت و مهربانی.
روز اَلَست: ترکیب فارسی ـ عربی. مأخوذ است از آیه‌ی شریفه‌ی (۱۷۱) از سوره‌ی (۷) اعراف رك: غزل (۲۴) روز الست.

نداداند جز این تحفه بما روز الست: حافظ به‌تقدیر مقدر معتقد و در بسیاری‌از غزلها، به‌نحوی از انحاء از آن سخن به‌میان می‌آورد: در همین غزل می‌گوید:
آنچه او ریخت به‌پیمانه‌ی ما، نوشیدیم. و در جاهای دیگر:

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود که بخشش ازلش در می مغان انداخت
غزل (۱۶)

ونیز:
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم کاین چنین رفتست در عهد ازل‌تقدیر ما
غزل (۱۵)

آنچه او ریخت به‌پیمانه‌ی ما نوشیدیم: رك: غزل (۱۶) نصیبه‌ی ازل.

خمر بهشت: شراب بهشت.

باده‌ی مست: شراب نیرومند و قوی. شراب قتال. شراب مست‌کننده.

خنده‌ی جام: موج جام. پرتو شراب.

گره‌گیر: چین‌دار. پرچین و مجعد. زلفی‌که چون بکشی صاف می‌ایستد وچون رهاکنی گره پیدا می‌کند. (حافظ غنی، ص۲۹).

ای‌بسا: چه بسیار.

توضیح: خوی و خصال محبوب حافظ در بیت دوم و سوم، شبیه است به آنچه نظامی درخسروو‌شیرین آورده است. در غزل حافظ ــ بیت دوم ــ دلدار درعین‌حال که عربده‌جوی است و ریشخندکنان، از سر محبت ــ در بیت سوم ــ نیم‌شب ‌بربالین حافظ می‌رود و اورا عاشق دیرینه‌ی من خطاب می‌کند. این دوگانگی، همان است‌که درزیبایی‌شناسی، «تضاد» یا «ترکیب عوامل مختلف» می‌گویند. در شعر نظامی، این اصل، در بافت روشن‌تری بیان شده:

چه خوش نازی است ناز خوبرویان ز دیده رانده را در دیده جویان
به چشمی طیرگی کردن که برخیز به دیگر چشم دل دادن که مگریز
به صد جان ارزد آن رغبت که جانان نخواهم گوید و، خواهد به صد جان

خسروو‌شیرین، به‌تصحیح‌وحیددستگردی
ص ۱۴۶

۲۷ ۲۳

۱ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست مست از می و میخواران از نرگس مستش مست ۱
۲ در نعل سمند او شکل مه نو پیدا وز قد بلند او بالای صنوبر پست ۲
۳ آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست ۳

۴ شمع دل دمسازم[۱] بنشست چو او برخاست — وافغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست ۴

۵ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست ۵

۶ باز آی که باز آید عمر شدهٔ حافظ — هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست ۶

۱ـ دمسازان.

دیرمغان: (ایهام) ۱ـ میکده. ۲ـ مجلس عرفا و اولیاء. (فرهنگ‌فارسی معین)

قدح: جام شراب.

مست ازمی و...: «و» حرف ربط حالیه. (حافظ شیرازی)

نرگس مست: (استعاره) چشم مخمور.

سمند: اسبی که رنگش مایل به‌زردی بود.

در نعل سمند او، شکل مه نو پیدا: ماه نو، به‌نعل اسب او، تشبیه شده.

پست: کوتاه.

وز قد بلند او، بالای صنوبر پست: صنوبر نسبت به‌اندام کشیده و موزون او، کوتاه جلوه می‌کرد.

آخر به‌چه گویم هست...: آخر به‌چه دلیلی بگویم از خودم خبردارم.

نظر: نگاه. چشم دل. (حافظ شیرازی)

شمع دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل در سوز وگداز به‌شمع تشبیه شده.

دمساز: همدم و همراز.

شمع دل دمسازم بنشست، چو او برخاست: وقتی او عزم رفتن نمود، آتش دل ـ این همراز همیشگی من ـ به‌خاموشی گرایید. (=شور و هیجانی که با حضور او بر دل مستولی شده بود، به‌سردی گرایید.)

نظرباز: کسی که به‌روی زیبا نظر کند و لذت ببرد. «غزالی خاطرنشان می‌کند که، اگر کسی از زیبایی، آن‌گونه لذت ببرد که از نظر در سبزه و آب‌روان لذت می‌برد، نشانه‌ی آن است که شهوت دروی فروکش کرده است... به‌نظر می‌آید که‌در مسأله‌ی «نظر» حافظ نیز همان رأی سعدی و شیخ روزبهان را دارد که مثل غزالی می‌پنداشته‌اند وقتی از روی شهوت و هوس نباشد، در آن ایراد نیست.... در هرحال اگر حافظ برای «نظر» اهمیت خاصی در «طریقت» و سلوك روحانی قایل هست مخصوصاً برای‌آن است که آن را همچون مقدمه‌ی عشق می‌یابد. این مسأله‌ی نظر ـ نظر به‌خوبرویان ـ در نزد فقیهان و صوفیان که حافظ به‌حکم رابطه‌ای که در مدرسه‌باآنها داشت با افکارشان آشنا بود نیز سابقه‌ای دراز داشت. ابن داود معروف که بعد از پدر

در رأس فرقه‌ی «ظاهریه» باقی ماند و در واقعه‌ی محاکمه‌ی حلاج رأی به‌تکفیر او داد. نظر برزن بیگانه و بر کودك موی نارسته را مباح می‌دید وزندگی و مرگ خود او، یك‌نمونه از عشق پاك عاری از آلایش شهوت را مجسم می‌کند. ابوحمزه‌ی بغدادی هم دراین‌باره اشکالی نمی‌دید و آن‌را بدان سبب که میل شهوانی را در انسان درمجرای دیگر می‌اندازد و از بین می‌برد همچون نوعی ریاضت تلقی می‌کرد. محمدبن طاهر مقدسی (م ۵۰۷) هم کتابی درین باب نوشت و به‌جواز آن رأی داد. چنانکه از صوفیان نیز کسانی چون احمد غزالی، اوحدالدین کرمانی، و شیخ عراقی ظاهراً طلعت‌خوبرویان را مظهر جمال غیبی می‌دیده‌اند. حافظ نیز اگـــر آشکارا خاطرنشان می‌کند که «از نظربازی ما بی‌خبران حیرانند» بی‌هیچ شك می‌بایست در مسأله‌ی «نظر» مشربی شبیه به‌طریقه‌ی روزبهان و عراقی داشته باشد. به‌علاوه وقتی وی از «نظر» صحبت می‌کند و با ایهام زیرکانه‌ای که خود یك ویژگی عمده در طرز بیان او به‌شمار است از آن «چیزی مثل علم» می‌سازد، ناچار می‌توان پنداشت که باید در این تعبیر تمام آنچه‌را که چنین لفظی در فرهنگ عصر او می‌توانست القا کند به‌جد و هزل به‌هم‌درآمیخته باشد. درعین حال در علم کلام هم مفهوم «نظر» بی‌آنکه ربطی به‌تعبیر صوفیانه و شاعرانه‌ی آن‌داشته باشد چنان وسعت و غنایی دارد که میرسیدشریف جرجانی در شرح مواقف خود تنها درباب آنچه مربوط به‌کلام می‌شود، فصل مبسوطی به«نظر» اختصاص‌می‌دهد واین امر نشان می‌دهد که آنچه لفظ «نظر» در ذهن یك شاعـــر عارف مسلك‌اهل‌مدرسه می‌توانسته است القا کند تاچه حد گونه‌گون و سرشار و پرمایه بوده است... برای یك قاضی این لفظ غالباً مفهوم فصل خصومت و اظهار فتوا دارد و وقتی حافظ در طی یك قطعه‌ی کوتاه و لطیف به‌مناسبت ذکری که از خاطره‌ی سفر یزد خویش می‌کند، درباره‌ی قاضی یزد خاطرنشان می‌سازد که: «سرای قاضی اگر چند منبع فضل است خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست....» (رك: از کوچه‌ی رندان ص ۱۸۵ ــ ۱۸۶)

افغان ز نظربازان...: هنگامی که او تصمیم به‌نشستن گرفت، فریاد شادی ازعشاق بلندشد.

غالیه: مایعی خوشبو، مرکب از مشك و عنبر، به‌رنگ سیاه، که موی را بدان رنگ می‌کرده‌اند.

پیچیدن: درهم‌شدن.درآغوش گرفتن.

وسمه: ماده‌ای بوده است از املاح معدنی که ابرو را باآن پررنگ‌ترمی‌کرده‌اند.

ور وسمه کمانکش گشت، در ابروی او پیوست: (وسمه هم به‌ابرو کشیده می‌شود وهم ابرو را می‌کشد) اگر وسمه، کمان ابروها را می‌کشد، به‌دلیل اتصال و مجاورت آن‌است با ابروی او. اگر وسمه قدرت کمان‌کشی پیدا‌کرده، به‌دلیل وابستگی به‌ابروی اوست.

عمر شده: عمر رفته.

شست: انگشتر مانندی از استخوان که در انگشت ابهام می‌کردند و زه کمان‌را باآن می‌کشیدند.

۲۸			۳۴
۱	بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست	که مونس دم صبحم دعای دولت تست	۱
۲	سرشک من که ز طوفان نوح دست برد	ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست	۲
۳	بکن معامله[1] وین دل شکسته بخر	که با شکستگی ارزد بصد هزار درست	۳
۴	زبان مور بآصف دراز گشت و رواست	که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست	۵
۵	دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست	چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست	۶
۶	بصدق کوش که خورشید زاید از نفست	که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست[2]	ـ
۷	شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز	نمی‌کنی بترحم نطاق سلسله سست	۷

۸ مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی ۸

گناه باغ چه باشد چو این گیاه[3] نرست

۱ـ معامله‌ای. ۲ـ ندارد. ۳ـ درخت. توضیح: این بیت را اضافه دارد:

ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق حوالتم به خرابات کرد روز نخست ۴

به‌جان خواجه: به‌جان خواجه قسم می‌خورم. (مورد خطاب یکی از وزرای زمان خواجه قوام‌الدین، وزیر مقتول شاه شجاع)

حق‌قدیم: قسم به‌حقیقت دوستی قدیم و ندیم.

عهد درست: قسم به میثاقی که بدان عمل می‌شود.

مونس: همنشین.

دم‌صبح: صبحگاه.

دعای دولت تست: دعایی‌است که برای پابرجایی بخت و اقبال تو می‌کنم.

طوفان نوح: «نخست آب از تنور برآمد و آن، آن بود که عیال نوح‌وفرزندان نان می‌پختند، از میان آتش و دره‌ی تنوره‌ی تنور آب گشاده شد. امیرالمؤمنین‌علی گوید رضی‌الله عنه: تنور همه‌ی روی زمین است، همه‌ی روی زمین آب برآمد و از آسمان

گشاده‌شد و آب زمین وآسمان‌به‌هم‌رسید. (قصص قرآن ص ۱۲۹)

دست‌بردن: پیشی گرفتن و جلوافتادن.

لوح: صفحه‌ای که برآن می‌نوشته‌اند.

لوح‌سینه: (اضافه‌ی تشبیهی) سینه، به‌لوح تشبیه شده.

یارستن :توانستن.

نقش: اثر.

دل‌شکسته: دل غمگین و محزون.

حوالت‌کردن: فرستادن.

روز نخست: روز ازل.

درست: (ایهام) ۱ـ سالم. ۲ ـ زروسیم تمام عیار.

ملامت: سرزنش.

مرشد عشق: (تشبیه) عشق به‌مرشد تشبیه شده.

خرابی: مستی و بیخودی.

زبان دراز گشتن: گستاخ شدن.

زبان مور به‌آصف درازگشت: «تا روزی [سلیمان] بروادی‌نمل، می‌گذشت، موری نامش «منذره» گفت: ای موران! در خانه‌های خویش شوید تا لشکریان سلیمان، شمارا، فرو نکوبد وایشان ندانند. باد آن سخن را به‌گوش سلیمان رسانید، سلیمان تعجب‌نمود وآن مور را حاضرکرد، گفت: ای‌مور! ازمن‌چرا می‌ترسیدکه شادروان من درهواست وشما برزمین. آن‌مور، جواب داد، گفت: بلی‌تودرهوایی، ولکن ملك دنیارابقانیست، من‌ایمن‌نیستم‌که از نفس تا به‌نفس، ملك‌ترا زوال آید، تو، بزیرافتی و ماکوفته گردیم. «قصص قرآن ص ۲۸۳»

خواجه: (ایهام) ۱ـ آصف. ۲ـ وزیر مورد خطاب حافظ.

یاوه‌کردن: گم‌کردن. (فرهنگ فارسی معین)

که خواجه خاتم جم یاوه‌کرد و بازنجست: آصف در «رفتن مملکت سلیمان» یا گم‌شدن انگشتری به‌مدت‌چهل‌روز، نقش‌داشته‌است: «دراخبار آمده‌است که سبب رفتن مملکت سلیمان، آن بودکه چهل‌روز اندامهای او، از کار برفت، بدان سبب‌که دیو اورا جادوی کرده بود وآصف وزنان او که پیغامبر زادگان بودند وبلقیس، اورا پنهـان می‌داشتند و آصف‌تماثیلی (=پیکرهایی) کرده‌بود، هرروز برتخت نهادی وخودبرجای خویش می‌بودی و کارهای مملکت می‌راندی تا خلق پنداشتند که سلیمان است» (قصص الانبیاء ص ۳۵۷) طبق این روایت، «آصف» است که به‌کمك زنان، اداره امورمملکت رامدت چهل روز ازسلیمان سلب می‌کند و دراین مدت در «بازجستن خاتم» یاواگذاری اداره‌ی امورمملکت ازسوی اوکوششی نمی‌شود. اما «مور» دراین‌جا «خودحافظ» است که‌به‌دلیل بی‌توجهی و عدم عنایت آصف زمان (= خواجه قوام‌الدین) زبان به گله و شکایت‌بازکرده‌است.

خاتم جم: (ایهام) ۱ــ انگشتری حضرت سلیمان. ۲ــ در فرهنگ نفیسی به‌معنای «جگر» آمده و توسعاً میتوان‌آن‌را «دل» شاعر تلقی‌کرد.

خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست: (ایهام) آصف به‌مدت چهل روز باکمك زنان، سلیمان را از حکومت خلع‌کرد و دراین مدت کوششی برای بازگرداندن‌سلیمان به‌حکومت نکرد. ۲ــ خواجه (آصف زمان، خواجه قوام‌الدین) در بدست‌آوردن دل من هیچگونه کوششی‌نکرد.

لاف عشق زدن: دعوی عشق‌کردن.

سر باختن: فداشدن.

به‌صدق کوشیدن: در راه راست قدم برداشتن.

به‌صدق کوش‌که خورشید زاید از نفست   که از دروغ...: (صبح نخست را، صبح کاذب (= دروغگو) و صبح دوم را، صبح صادق (= راستگو) گویند. در صبح نخست که کاذب است، در آسمان و افق جزسیاهی‌نیست، امادرصبح صادق، روشنایی آفتاب، درافق کاملا پیداست) : در راستی، خورشید حقیقت هست اما در دروغ،بی‌آبرویی نهفته است.

شیدا: مجنون.

حفاظ: مروت. پیمان‌داری و نگاهداشتن قول. (فرهنگ فارسی معین)

نِطاق سلسله: کمربند زنجیری.

نمی‌کنی به‌ترحم نِطاق سلسله سُست: احتمالا منظور حافظ از «نطاق سلسله»، (=کمربند زنجیری) بند قبا، یعنی کمربندی است که روی قبا می‌بندند. ازاینکه‌محبوب نطاق سلسله را سست نمی‌کند تا قبا به‌کناری رود و چاك‌گریبان دلدار، آشکار شود، می‌نالد. در بیت دیگری، چیزی شبیه به‌همین مضمون را گنجانیده است:

بکشا بند قبا   ای مه   خورشید کلاه   تا چو زلفت   سر سودا زده   درپا فکنم
غزل (۳۴۸)

۲۹   ۳۱

۱ ما را ز خیال تو چه پروای شراب است   خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است ۱

۲ گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست   هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است ۲

۳ افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان   تحریر خیال خط او نقش بر آب است ۳

۴ بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود   زین سیل دمادم که در این منزل خواب است ۴

۵ معشوق[1] عیان میگذرد بر تو ولیکن — اغیار همی بیند از آن بسته نقابست ۵

۶ گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید — در آتش شوق از غم دل غرق گلابست ۶

۷ سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم — دست از سر آبی که جهان جمله سرابست[2] —

۸ در کنج دماغم مطلب جای نصیحت — کاین گوشه پر از زمزمهٔ چنگ و ربابست ۸

۹ حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز — بس طور عجب لازم ایام شبابست ۹

۱ـ معشوقه.   ۲ـ این بیت را ندارد. اما به جای آن، این بیت آمده:

راه تو چه راهی است که از غایت تعظیم — دریای محیط فلکش عین سراب است ۷

پروا: رغبت و میل.

مارا. ز خیال تو، چه پروای شراب است: باوجود تصویر تو در ذهن، رغبتی به‌شراب نیست.

سرخودگرفتن: از پی کار خود رفتن.

خمخانه خراب است: خرابی خمخانه ازین جهت است که شاعر، دیگر، سری‌به آنجا، نخواهد زد.

خمر بهشت: می بهشتی. شراباً طهوراً (سوره‌ی دهر ۷۶، آیه‌ی ۲۱).

بریزید: دور بریزید.

عذب: خوشگوار، گوارا.

عین عذاب: عذاب خالص.

شدن: رفتن.

تحریر: خطهای باریك که از موی قلم بر نقوش و تصاویر کشند. (غیاث)

تحریر خیال خط او، نقش برآبست: ترسیم و تجسم دقایق حسن و جمال او، در چشم گریان ــ درست مثل تصویری است که بر آب کشیده شده باشد.

خط: در رخ محبوب به‌نیکویی و لطافت و نازکی خطی کشیده است که جامع جمیع دقایق و نکات حسن و جمال است، اگر روی و خط محبوب بینی و مشاهده‌نمایی، بی‌شك وشبه کثرات را، از وحدت بدانی وترا، معلوم شود که وحدت روز است وکثرت شب است. (فرهنگ عرفانی) سبزه‌ی عذار.

ایمن بودن: در امان بودن.
منزل‌خواب: (کنایه) چشم.
سیل دمادم که‌در این منزل‌خواب است: اشك پیاپی که در چشم جاری است.
نقاب: روبند.
بسته نقاب بودن: روی را پوشیده داشتن.
اغیار: دیگران. بیگانگان.
معشوقه عیان می‌گذرد...: محبوب به‌وضوح از کنار تو می‌گذرد، اما، برای‌اینکه بیگانه نبینندش نقاب به‌رخ زده است.
لطف: لطافت.
شوق: میل.
غرق گلاب است: برای تشبه به تو غرق گلاب شده است.
در: دره و کوه.
نگذاریم: رها نکنیم. ترك نکنیم.
نگذاریم دست از سر آبی: (ایهام) ۱ـ دست از سر شراب برنداریم. ۲ـ دست ازسرکنار جوی آبی برنداریم.
آب: «دست از سرآبی» کنایه از شراب است.
کنج دماغ: گوشه‌ی مغز.
طور: حالت. طور عجب: حالت شگفت‌انگیز.
شباب: جوانی.
رند: رك: غزل (۴۶)
نظرباز: رك: غزل (۲۷)
حافظ چه شد ار...: اگر حافظ عاشق و باده‌نوش و نظرباز است، چه‌اهمیتی دارد.
دریای محیط: اقیانوس.

۳۵ ۳۴

۱ زلفت هزار دل به‌یکی تاره مو ببست — راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست ۱
۲ تا عاشقان[۱] به‌بوی نسیمش[۲] دهند جان — بگشود نافه[۳]‌ای و در آرزو ببست ۲

۱ـ تا هرکسی. ۲ـ نسیمی. ۳ـ نافه‌ای.

۳ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست ۳

۴ ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست ۴

۵ یارب چه غمزه[۱] کرد صراحی که خون خم — با نعرهای[۲] قلقلش اندر گلو ببست ۵

۶ مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع — بر اهل وجد و حال درِ های و هو ببست ۶

۷ حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست — احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو ببست ۷

۴ـ نغمه.   ۵ـ با نغمه‌های.

تاره: تار. رشته‌ی دراز بسیار باریك.
از چارسو بستن: از هرطرف بستن.
بوی‌نسیم: (ایهام) ۱ ـ رایحه‌ی نسیم. ۲ـ آرزوی بوی خوش.
جان‌دادن: (ایهام) جان را دادن. ۲ـ مردن.
نافه گشودن: انتشار دادن بوی خوش. (استعاره) گیسوی بافته را باز کردن
در آرزوببست: کسی نتوانست به‌وصال برسد.
شیدا: ۱ـ عاشق. ۲ـ دیوانه. مصروع. مصروع از دیدن ماه نو دیوانه‌ترمی‌شود. (حافظ غنی، ص ۲۴)
ابرو نمودن: ابرونشان دادن.
رنگ: شیوه.
کدو: ساغر. پیاله. کوزه‌ی شراب.
نقش: (ایهام) ۱ـ شیوه و روش، در می ریختن. ۲ـ تصویرهایی که روی کدو نقاشی می‌کرده‌اند.
این نقشها نگر...: به‌این تصویرها نگاه‌کن‌که چه قدر زیبا، روی کوزهٔ شراب نقش بسته‌اند.
غمزه: سخن‌چینی (مقالات فرزان، ص ۲۵۹) بی‌توجهی.
صراحی: ظرف و شیشه‌ی شراب.

خون خم: شراب.

قلقل: (اسم صوت) صدایی که به‌هنگام ریختن شراب از صراحی به‌گوش می‌رسد.

یارب چه غمزه کرد صراحی که خون خم باتعره‌های...: خداوندا! صراحی چه سعایتی کردکه شراب با فریادهای قلقل، در گلویش شکست.

مطرب چه پرده ساخت: نوازنده چه آهنگی ساخت؟

پرده: (۱) لحن یا آهنگ.

ساختن: تصنیف کردن. ابداع.

پرده: (۲) محفل یا حلقه.

پرده‌ی سماع: پرده‌ای به‌نام «پرده‌ی سماع» در عصر خواجه متداول بوده‌که می‌آویخته‌اند و خود در پس پرده می‌نشستند و مطربان دربیرون آن. (مقالات‌فرزان، ص ۲۱۲) مجلس رقص.

مطرب چه پرده...: این چه آهنگی بودکه مطرب با نواختن آن، تمام‌مجلسیان را به‌سکوت واداشت؟

وجد و حال: ذوق و خوشی گذران که در مجلس سماع دست می‌دهد.

های و هو: شور و غوغا.

اِحرام‌بستن: قصدونیت کردن

اِحرام طوف کعبه‌ی دل بی‌وضو ببست: برای طواف کعبه‌ی دل، بدون وضو احرام بست.

۳۱

۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است

۲ تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد

۳ کشته چاه زنخدان توام کز هر طرف

۴ شهسوار من که مه آیینه دار روی اوست

۳۵

یارب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است ۱

هر دلی از حلقه‌[1] در ذکر یارب یارب است ۲

صدهزارش گردن جان زیر طوق غبغب است ۳

تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است ۴

۱ــ در حلقه‌ای.

۵ عکس خوی[۱] بر عارضش بین کآفتاب گرم رو — در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است ۵

۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می — زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است ۶

۷ اندر آن ساعت که بر پشت صبا بندند زین — با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است[۲] —

۸ آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند — قوت جان حافظش در خنده‌ی زیر لب است ۷

۹ آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد — زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است ۸

۱– تاب خوی. ۲– این بیت را ندارد.

شب‌قدر: دِر کلام‌الله مجید، برای نخستین‌بار، از شب قدر، در سوره‌ی ۹۷ (القدر) یادشده‌ست: **اِنّا اَنزَلناهُ فی لیلةِالقدر (۱) وَ ما ادرایكَ مالَیلةُالقدرِ (۲) لیلةُالقدرِ خیرٌ مِن اَلفِ شهرٍ** (۳): ما قرآن را، در شب قدر فرو فرستادیم (۱) و توچه دانی شبِ قدر چیست؟ (۲) شب قدر، از یکهزار ماه، بهتر است. مفسران، راجع به‌شب قدر، اقوال مختلف دارند، بعضی تذکر داده‌اندکه‌مقصود از شب‌قدر، هفده‌ی رمضان است، بعضی بیست و یکم رمضان را، نوشته‌اند. (قرآن مجید، جلد ۴ ص ۵۸۲) بقای سالك. (رشف ۱۳۹) شب برات، رك: غزل (۲۵۱). (استعاره) شب وصال.

اهل خلوت: عزلت‌نشینان، محادثه‌کننده‌گان سر با حق، به‌نحوی که غیر مجال نیابد. (فرهنگ‌عرفانی)

دولت: عنایت ازلی. (فرهنگ عرفانی) اقبال، نیك‌بختی.

کوکب: ستاره. در قرآن کریم، سوره‌ی نحل (۱۶)، آیه‌ی شانزدهم، خداوند میفرماید: **وَعلاماتٍ و بالنّجمِ هُم یَهتَدونَ:** و علامتهایی (قرارداد) و بوسیله‌ی ستاره، ایشان هدایت شوند. شاید علّت این، که قدما، کواکب را، در سرنوشت انسان مؤثـر می‌دانستند، به‌این دلیل است که ستارگان، در هدایت کاروانها و مسافران شب، نقش داشته‌اند. (فرهنگ نجومی ص ۶۳۵)

ناسزایان: نالایقان.

هردلی از حلقه‌ای: هردلی از حلقه‌ی گیسویی.

ذکر: دعا.
چاه‌زنخدان: گودی زیر چانه.
غبغَب: طوق گلو. از لوازم زیبایی و خوب صورتی. (شرح سودی ـ حافظ قدسی)
گردن جان: (تشبیه) جان به‌گردن تشبیه شده تا بتواند در زیر طوق غبغب‌باشد.
طوق: گردن‌بند.
طوق غبغب: (تشبیه) غبغب به‌طوق تشبیه شده.
در زیر طوق غبغب بودن: اسیر وگرفتار غبغب بودن.
طوق برگردن داشتن: فرمان بردار بودن. (کلك خیال‌انگیز)
شهسوار: دلاور، چابك، عیار. ترجمه‌ی «ابوالفوارس»: کنیه‌ی شاه شجاع. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۸.
آیینه‌دار: آنکه آیینه در پیش روی عروس گیرد.
خوی: عرق بدن.
عارض: چهره.
عکس خوی: تابش و درخشش‌ِمی.
تاب خوی: گرما و درخشش
گرم‌رو: تندرو.
پشت صبا بندند زین: سوار باد صبا شوند. (اشاره است به‌این که باد، مرکوب سلیمان بوده. رك: غزل ۸۸)
هوی: آرزو.
ناوك: تیر کوچك. (استعاره) مژه.
زیرچشمی: پنهانی و نهانی.
خنده‌ی زیر لب: لبخند.
آب حیوان: آب زندگی. آب حیات.
منقار: (استعاره) نوك قلم.
مورم مرکب است: سلیمان و مور، مراعات النظیر است. رك: غزل (۸۸) گره به‌باد.....
بلاغت: رسایی سخن.
زاغِ کلك: (اضافه‌ی تشبیهی) کلك از نظر سیاهی به‌زاغ تشبیه شده. رك: غزل (۴۱۵) طوطی‌خوش‌لهجه....
بنامیزد: (شبه جمله = به‌نام ایزد) آفرین، ماشاالله. چشم بد دور. رك: غزل (۲۸۸)
مَشْرَبْ: روش. شیوه. آشامیدنگاه. (با توجه به‌این‌که زاغ از مشك پراز آب حیات نوشیده است)

توضیح: به‌قرائن میتوان حدس زد که این غزل در مدح شاه شجاع است، رك: تاریخ عصر حافظ ص ۳۵۸.

۳۲ — ۳۳

۱ خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه‌های[1] تو بست ۱

۲ مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند[2] — زمانه تا قصب نرگس(۱) قبای[3] تو بست ۲

۳ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست ۳

۴ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد — ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست ۴

۵ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که[4] عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست ۵

۶ تو خود وصال[5] دگر بودی ای نسیم وصال — خطا نگر که دل امید در وفای تو بست ۶

۷ ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ۷

(۱)، چنین است در خ و ق، ولی غالب نسخ، زرکش

۱– کرشمه‌ها. ۲– مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام. ۳– نرگس و. ۴– چو.
۵– حیات.

صورت بستن: نقش کردن. تصویر چیزی را کشیدن.
ابروی دلگشا: ابروی فرح‌انگیز.
گشادکار: گشایش کار، فتح باب و ظفر و خوشی و سعادت.
کرشمه: نگاه با چشم‌های نیم باز بطور نوازش و دلفریبانه.
به‌خاك راه نشاندن: به‌خاك سیاه نشاندن.

قَصْب: پارچه‌ی ابریشمی قیمتی که گاهی زرکش بوده. جامه‌ی کتان.

نرگس: نوعی پارچه‌ی نرگسی.

زمانه تا قصب نرگس و قبای توبست[1]: از وقتی که بالیدی و در تن‌پوش زرکش وقبای خویش آراسته شدی. (رك: مقالات فرزان، ص ۲۱۷) ازآن وقتی که دکمه‌های نرگس و قبای ترابست.

گره‌گشودن: مشکل‌گشایی کردن.

دل در... بستن: تعلق خاطر پیداکردن.

هوا: عشق. آرزو.

دوران چرخ: گردش روزگار.

سررشته در رضای تو بست: زمام اختیار را بدست تو داد.

نافه: کیسه‌مانندی در زیر شکم آهو که به‌گره تشبیه شده.

گره‌افکندن: ایجادکردن مشکل.

گره‌گشا: مشکل گشا.

تو خود وصال...: ای بوی خوش وصل، کانه دیدار ووصل دیگری بودی.

تو خود حیات...: ای لحظه‌ی وصل، تو زندگی واقعی بودی.

۳۳ ۳۴

۱ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است — چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است ۱

۲ جانا به حاجتی که ترا هست با خدا[1] — کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است ۲

۳ ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم — آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است ۳

۴ ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجت است ۴

۵ محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست[2] — چون رخت از آن تست به یغما چه حاجت است ۵

۱ـ خدای. ۲ـ جان.

۱ـ رك: مجله‌ی وحید، شماره‌ی مسلسل ۱۱۲، فروردین ۱۳۵۲، نقدی برحافظ فرزاد.

۶ جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست ۶

۷ آن شد که بار منت ملاح بردمی — گوهر چو دست داد به دریا چه حاجتست ۷

۸ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند به اعدا چه حاجتست ۹

۹ ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار — میداندت وظیفه تقاضا چه حاجتست ۸

۱۰ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود — با مدعی نزاع و محاکا چه حاجتست ۱۰

خلوت گزیده: عزلت نشین «خلوت عبارت از مجموعه‌ای است از چند گونه مخالفت نفس و ریاضات، از تقلیل طعام و قلت منام و صوم ایام و قلت کلام و ترك مخالطت انام و مداومت ذکر ملك علام و نفی خواطر» (شاه نعمت‌الله ولی ــ به‌نقل‌از فرهنگ‌عرفانی).

تماشا: سیروگردش. گشت و گذار.

به‌حاجتی: ترا قسم میدهم به‌نیازی که با خدای خویشتن داری.

خدارا: بخاطر خدا. محض رضای خدا (متعلق است به‌مصراع دوم).

ارباب حاجت: نیازمندان.

زبان سؤال نیست: توانایی و امکان پرسش و خواستن نیست.

حضرت: پیشگاه.

کریم: بخشنده و سخی.

قصّه: دعوا و مرافعه. (فرهنگ فارسی معین)

رخت: کالا. اسباب خانه. (استعاره) خون شاعر.

منیر: نور دهنده. روشن کننده.

جام جهان‌نما: رك: غزل (۸۱)، (۱۴۲) جام جهان‌بین و (۹۲)، (۴۷)، (۵)، (۱۱۹) و (۱۴۲) جام جم.

ضمیر منیر دوست: دل روشن و آگاه جانان.

آن، شد: آن روزگار رفت، سپری شد.

ملاّح: کشتیبان. ملوان.

گوهر: مروارید.
بردمی: (ماضی استمراری) می‌بردم.
اَعدا: دشمنان.
منّت: آنچه از نیکویی در حق کسی کنند و سپس هریك از آن نیکوییها را به‌رخ او بکشند.
بار منّت بردن: مرهون کسی بودن.
دست‌دادن: فراهم شدن.
احباب: دوستان.
مُدّعی: حقه‌باز.
اَعدا: (جمع عدو) دشمنان.
عاشق‌گدا: دریوزه‌گر عشق.
وظیفه: مقرری. مستمری.
میداندت وظیفه: میداند که به‌تو چه باید بدهد.
هنر: کمال و فضل. آن درجه از کمال آدمی که هشیاری و فراست وفضل ودانش‌را دربر دارد.
مُحاکا: (مخفف محاکاة) بحث و جدل. گفتکو.

۳۴	۳۵
۱ رواق منظر چشم من آشیانهٔ[۱] تست	کرم نما[۲] و فرود آ که خانه خانهٔ تست ۱
۲ بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل	لطیفهای[۳] عجب زیر دام و دانهٔ تست ۲
۳ دلت بوصل گل ای بلبل صبا[۴] خوش باد	که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ۳
۴ علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن	که این[۵] مفرح یاقوت در خزانهٔ تست ۴
۵ بتن مقصرم از دولت ملازمتت	ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ تست ۵

۱– آستانه. ۲– نمای. ۳– لطیفه‌های. ۴– سحر. ۵– آن.

۶ من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی　　در خزانه به مهر تو و نشانه‌ی توست ۶

۷ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار　　که توسنی چو فلک رام تازیانه‌ی توست ۷

۸ چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز　　از این حیل که در انبانه‌ی بهانه‌ی توست ۸

۹ سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد ۹
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه‌ی توست

رِواق: پیشگاه خانه‌که مسقف باشد.
مَنْظَر: تماشاگاه.
رِواق منظر چشم: مردمك دیده. (فرهنگ نفیسی)
آشیانه: قرارگاه.
آستانه: درگاه خانه.
کرم نمودن: جوانمردی کردن.
لطف: کیفیتی از زیبایی.

خط: سبلت. «رخ محبوب به‌نیکویی و لطافت و نازکی خطی کشیده است که جامع جمیع دقایق‌ونکات حسن و جمال است» (فرهنگ عرفانی). رك: غزل (۳)

خال: نقطه‌ی سیاه. اشارت به‌نقطه‌ی وحدت است که مبدأ و منتهای کثرت است. (فرهنگ عرفانی)

لطیفه: آنچه که از بیان آن قاصر باشند. امر لطیف و دقیق که در ذهن آید و در فهم واضح و لایح بود و عبارت از آن قاصر، زیرا که از علوم احوال و اذواق است. (فرهنگ فارسی معین)

عجب: شگفت‌انگیز.
دام و دانه: (استعاره) خال و خط.
صبا: (ایهام) ۱ــ باد صبا. ۲ــ شعبه‌ای در موسیقی از مقام بوسلیك.

بلبل صبا: (ایهام) ۱ــ بلبلی که همدم و همراز صباست. ۲ــ بلبلی که خواننده‌است و مثلا شعبه‌ای از بوسلیك را می‌خواند. ۳ــ (اضافهٔ تشبیهی) صبا به‌بلبل‌تشبیه‌شده.

گلبانگ: آواز خوش. گاه چنین مینماید که ترکیب گلبانگ محتمل تشبیه‌باشد. دراینصورت، یعنی آواز خوش و یا آوازی چون برگ گل لطیف و ظریف و دلنشین ونغمه و سرود و آهنگ و ترانه. (حافظ و موسیقی ص ۱۷۹)

مُفَرِّح یاقوت: نوعی شراب که در آن به‌مقدار کم، گرد ساییده شده‌ی انواع سنگهای قِیمتی، از قبیل یاقوت و فیروزه و عقیق می‌ریختند و عقیده داشتند که موجب نشاط بیشتری است. (فرهنگ فارسی معین) (استعاره): لب معشوق.

خزانه: گنجینه. (استعاره) دهان‌که هم درج مروارید است و هم لعل دارد.

به‌تن: جسماً

به‌تن مقصرم از دولت ملازمتت: جسماً عاجز و قادر به‌آستان بوسی و آمدن به درگاهت نیستم.

خلاصه‌ی جان: جان خالص و بی آلایش.

خاك: چیز بی‌قدر و قیمت.

آستانه: درگاه.

نقد: زر و سیم.

نقد دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل، به زر و سیم تشبیه شده.

شوخ: زیبا.

مُهر: خاتم. سنگ، فلز یا عقیق‌که نام یا نقشی وارونه روی آن کنده باشند. این وارونه بودن از آن روی بوده است تا به‌هنگام لزوم، با فشار اندك، نام یا نقش‌به‌صورت غیر معکوس، روی کاغذ یا موم منعکس شود.

در خزانه به مهر و نشانه‌ی تست: قفل در این مخزن (=دل) چون مهر اسم ترا دارد، فقط با دست و بنام تو باز می‌شود.

خود: بدل برای «تو».

لعبت: معشوق و محبوب زیباروی.

شهسوار: دلیر وچابك. ترجمه‌ی «ابوالفوارس» کنیه‌ی شاه شجاع. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۳۵۸. رك: غزل (۳۱)

شیرین‌کار: شعبده باز. اعجاب آور.

توسن: رام ناشنونده.

رام: فرمانبردار. دست‌آموز.

تازیانه: شلاق.

حِیَل: (جمع حیله) فریب‌ها و ترویرها.

انبانه: کیسه. شعبده‌بازها وسایل حیله بازی خود را در درون کیسه جای می‌داده‌اند.

انبانه‌ی بهانه: (تشبیه) بهانه، به انبانه تشبیه شده.

ترانه: سرود. نغمه.

توضیح: با توجه به‌محتوای بیت دوم، چهارم، ششم و هفتم وکل غزل که در مغازله با شاه شجاع‌است، نظر دکتر عبدالحسین زرین‌کوب جالب توجه است. «درست است که عشق به‌مظاهر در نزد وی نیز مثل عراقی و اوحدالدین کرمانی‌که گاه‌به‌صورت اظهار علاقه به‌همجنس تظاهر می‌کند، اما این‌گرایش به‌جوانان نو خط در غزل وی و

در تمام آنچه تغزل و تشبیب خوانده می‌شود، حاکی از یك نوع سنّت ادبی است‌که تغزل، یاد پسران را در جامعه‌ی «بسته»ی قرون وسطایی، برای عـامه تحمّل پذیرتر کرده است از این‌که نام سرپوشیدگان حرم‌های شاهان بر زبانها بیفتد. (از کوچه رندان، ص ۱۷۹ ــ ۱۸۵)

۳۵			۳۶
۱	برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست	مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست	۱
۲	میان او که خدا آفریده است از هیچ	دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست	۳
۳	بکام تا نرساند مرا لبش چون نای	نصیحت همه عالم بگوش من بادست	۲
۴	گدای کوی تو از هشت خلد مستغنیست	اسیر عشق[1] تو از هر دو عالم آزادست	۴
۵	اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی	اساس هستی من زان خراب آبادست	۵
۶	دلا منال ز بیداد و جور یار که یار	ترا نصیب همین کرد[2] و این از آن دادست	۶
۷	برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ	کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست	۷

۱ــ بند. ۲ــ کرده است و این دادست.

به‌کار خود رفتن: دنبال کار خود را گرفتن.
واعظ: نصیحتگر.
این چه فریاداست: چرا اینقدر فریاد میزنی.
دل از راه افتادن: دل از دست رفتن.
ترا چه افتادست: برای تو چه اتفاقی رخ داده است. برای توکه حادثه‌ای رخ-

ندانده است.

میان: کمرگاه.

میان او که خدا آفریده است از هیچ: کمر او که از شدت باریکی و ظرافت درحکم هیچ است. رازی است‌که هیچ مخلوقی نتوانسته است آن را بگشاید (کسی نتوانسته است کمربند او را بازکند).

دقیقه: سر دقیق که هرکس بر آن آگاه نشود. مسأله‌ی غامض. نکته‌ی باریك.

گشودن: حل کردن.

نای: نی.

به‌کام تا نرساند...: ۱ــ تالبش مرا مثل نی ــ‌که لب بر لبم می‌گذارد ــ به‌کام نرساند. ۲ــ تا لبش همانطور که نی را به‌کام می‌رساند، مرا هم به‌کام نرساند.

کام: آرزو. دهان.

باد: (استعاره) پوچ و بی‌معنی.

گدا: نیازمند کرشمه‌ی یار. فقیر تجلیات الهی.

هشت خلد: هشت بهشت. ۱ــ خلد. ۲ــ دارالسلام. ۳ــ دارالقرار. ۴ــ جنت‌عدن. ۵ــ جنت المأوی. ۶ جنت‌النعیم. ۷ــ علیین. ۸ــ فردوس.

مُستغنی: بی‌نیاز.

گدای.....مستغنی‌ست: «معشوق چون خواهدکه عاشق را برکشد، نخست هرلباس که از هر عالمی با او همراه باشد از او برکشد و بدل آن، خلعت صفات خــودش درپوشاند، پس به‌همه‌ی نامهای خودش بخواند و به‌جای خودش بنشاند. (لمعات، ص ۱۳۲)

خراب: لایعقل. قطع تصورات و تدبیرات عقل (رشف ۲۵۸).

خراب‌آباد: ۱ــ (اسم مرکب) آنچه‌که آبادی وی از ویرانی است. (فرهنگ فارسی معین) ۲ ــ اگر مصراع چنین خوانده شود:... زان خراب، آبادست، معنی چنین است: شالوده‌ی هستی من از آن لایعقلی (= خرابی) آباد است.

این ازآن، دادست: این جور از آن دلدار، عدل است.

فَسانه خواندن: قصه خواندن.

فسون دمیدن: شعبده‌بازی درآوردن. وردساحرانه به‌زبان آوردن.

۳۶ ۳۸

۱ تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست ــ دل سودازده از غصه دونیم افتادست ۱

۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست ــ لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست ۲

۳ درخم زلف تو آن خال سیه دانی چیست ــ نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست ۳

۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار ــ چیست طاوس که در باغ نعیم افتادست ۴

۵ دل من در[۱] هوس روی تو ای مونس جان ــ خاک راهیست که در دست[۲] نسیم افتادست ۵

۶ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست ــ از سر کوی تو زانرو که عظیم افتادست ۶

۷ سایه قد[۳] تو بر قالبم ای عیسی دم ــ عکس روحیست[۴] که بر عظم رمیم افتادست ۷

۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت ــ بر در میکده دیدم که مقیم افتادست ۸

۹ حافظ گمشده را با غمت ای یار[۵] عزیز ۹

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

۱ـ از هوس بوی. ۲ـ پای. ۳ـ سرو. ۴ـ روح است. ۵ـ جان.

سرزلف: زلف. آنچه مسلسل بر خاك افتد و در پای معشوق سراندازی کند، آن‌موی دراز است که زلفش خوانند. (انیس‌العشاق، ص۷)

سودازده: عاشق.

دونیم: دوپاره. نصف.

چشم جادو: چشم سحر کننده.

عین: خود.

سوادِ سِحْرْ: مسوده و رونوشت جادو.

چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است: چشم افسون کننده‌ی تو عیناً درحکم

رونوشت کتاب جادوست.

سَقیم: مریض. در عرف شعرا، چشم «بیمار» است و «سقیم» در بیت دوم، اشاره به‌همین‌است.

لیکن این هست که این نسخه، سقیم افتاداست: اما با این تفاوت که این نسخه و مسوده، سقیم (= بیمار) است. (اشاره‌است به‌خماری چشم)

نقطه‌ی دوده: نقطه‌ای از جنس دوده.

در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه‌ی دوده...: انحنای زلف را به«ج» تشبیه کرده، تا خال سیاه، در حکم نقطه‌ی آن باشد.

زلف مشکین: (ایهام) ۱ــ زلف سیاه. ۲ــ زلف خوشبوی.

گلشن فردوس: باغ بهشت.

نقطه‌ی دوده: نقطه‌ای از جنس دوده. نقطه‌ی مرکب.

گلشن‌فردوس عذار: (اضافه‌ی تشبیهی) عذار (=چهره) به‌گلشن فردوس تشبیه شده.

باغ نَعیم: باغ‌بهشت. باغ پرنعمت.

طاووس که در باغ نعیم افتادست: زلف سیاه و عطرآگین در باغ چهره‌ی دلدار، به‌طاووس باغ بهشت تشبیه کرده است.

در دست نسیم افتادن: دستخوش نسیم شدن

عظیم افتادن: افتادن به‌گونه‌ای‌که امکان بلند شدن نباشد. سخت از پای افتادن.

عیسی دم: کسی که چون عیسی می‌توانست مرده زنده کند. صفت جانان.

قالب: جسم. بدن.

عکس: (مجاز) سایه.

عکس روحی....: همانگونه که روح جسم را زنده و برپای می‌دارد، سایه‌ی تو نیز استخوان پوسیده‌ی مرا جان می‌بخشد.

عظم رَمیم: استخوان پوسیده.

مقام: جا.

آنکه جز کعبه مقامش نبد: آنکس که کمتر از کعبه را لایق خود نمی‌دید. آنکه جز کعبه جایی نداشت.

ازیاد لبت: در معنی متعلق به‌مصراع دوم است.

مُقیم: ساکن.

گمشده: سرگشته.

اتّحادی ست که در عهد قدیم افتادست: (ایهام) ۱ــ اشاره است به نصیبه‌ی ازل وسرنوشت مقدر. رك: غزل (۱۶) نصیبه‌ی‌ازل. ۲ــ رك: غزل (۲۴) که به‌پیمانه‌کشی شهره‌شدم. درفرهنگ عرفانی، ذیل «اتحاد» چنین آمده: هرگاه حق‌تعالی بخواهدکه از باب عنایت ازلی و لطف لم‌یزلی خود، حقایق اشیاء را بر یکی از بندگان خود آشکار

کند، اورا بواسطه‌ی طی مدارج کمالات معنوی و توفیق عروج معراج روحانی، جذب کند... و از طبقه‌ای به‌طبقه‌ی بالاتر عروج کند، متحد می‌شود. دراین موقع، قرب حقیقی، محقق می‌شود که اولین مرتبه‌ی وصل است و در این مقام می‌تواند از ذات حق تعالی بلاواسطه، کسب فیض کند. رك: غزل (۱۹۳) عهد ما با لب. در علت گرایش عاشق به‌سوی معشوق، قدیم بودن جدایی عاشق و معشوق و اندوه آنها. دکتر عبدالحسین زرین‌کوب می‌گوید: «ابن داوود و مسعودی از قول فلاسفه نقل می‌کنند که خداوند ارواح را مدور و به‌شکل گویی ساخت، آن‌گاه آنها را دو نیمه‌کرد و هر نیمه را در تنی دیگر نهاد، از این روی هرتن که در این جهان برخورد با تنی‌کندکه نیمه‌ی دیگر روح وی درآن است، به‌سبب همین آشنایی دیرینه، با او عشق می‌ورزد.»
از کوچهٔ رندان، ص ۱۸۳

۳۷

۳۷

۱ بیا که قصر اَمَل سخت سُست بنیادست — بیار باده که بنیاد عمر بر بادست[۱] ۱
۲ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست ۲
۳ چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده‌ها دادست ۳
۴ که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست ۴
۵ ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که دراین دامگه چه افتادست ۵
۶ نصیحتی کنمت یادگیر و درعمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یادست ۶
۷ غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست ۸
۸ رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست ۹

«۱» این غزل باستقبال غزلی از اوحدی است که مطلع آن اینست: مباش بندهٔ آن کز غم تو آزادست — غمش مخور که بغم خوردن تو دلشادست.

۹ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوز[1] عروس هزار داماد است ۷

۱۰ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل[2] بیدل که جای فریاد است ۱۰

۱۱ حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ ۱۱
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

۱ـ عجوزه. ۲ـ بلبل عاشق.

قصر اَمَل: (اضافهٔ تشبیهی) کاخ آرزو.
سختَ سُست: (تضاد) بسیار سست.
سُست بنیاد: نااستوار.
بیار باده که بنیاد عمر بربادست: اغتنام «دم» یکی از خصوصیات رباعی‌های خیامی است. (رك: خیام‌شناسی ص ۱۲)
همّت: بلندنظری.
تعلق: دلبستگی. ماسوی‌الله.
آزاد بودن از رنگ تَعَلُق: عزیزالدین نسفی می‌گوید: انسان کامل آزاد آن است که اورا هشت چیز به‌کمال باشد، اقوال نیك و افعال نیك و اخلاق نیك‌و معارف‌وترك و عزلت و قناعت و خمول، یکی را جامه‌ی کهنه، بت بود، و یکی را جامه‌ی نو بت‌باشد، آزاد آن است که اورا هردو یکی بود. غرض ما از جامه، دفع سرما و گرماست، هر کدام حاصل باشد، وی آن خواهد. (انسان کامل ص ۸ و ۱۳۷)
میخانه: عالم لاهوت (= جهان معنی، عالم امر) رك: رشف ۱۵۶.
سروش: فرشته.
بلند نظر: بلند همت.
مست و خراب: مست و لایعقل. استغراق سالك. رك: رشف ۱۱۷.
عالم غیب: عالم معنی.
چه مژده‌ها: بشارتهای بسیار نیك.
شاهباز: باز سپید و بزرگ.
سِدره: (یك درخت سدر) سِدرةُالمُنتهیٰ، درختی است در آسمان هفتم یا در اَقصای

بهشت. به‌موجب اخبار شیعه، آن را بدان سبب سدرةالمنتهی گویند که اعمال‌آدمی‌زادگان راملائکه تا بدانجا می‌برند. از پیغمبر (ص) نقل است که: «بر هر برگی از آن درخت، فرشته‌ای دیدم ایستاده و خداوند را تسبیح می‌کند» سدرةالمنتهی حد عروج جبرئیل نیز هست و او از آنجا، فراتر نمی‌تواند رفت و گویند هیچ کس جز پیغمبر اسلام‌ازآن فراتر نرفته است. (دیرةالمعارف فارسی ــ ذیل سدرةالمنتهی)

سدره‌نشین: فرشته‌ی مقرب. (استعاره) انسان. پیامبر اسلام (ص)

نشیمن: خانه و آشیانه.

محنت‌آباد: (استعاره) دنیا.

کنگره: دندانه‌های بالای دیوار قصر و حصار و قلعه.

عرش: فلك‌الافلاك. گویند عرش را خدای تعالی در آسمان هفتم آفرید وملایکه رابه‌حمل و تعظیم آن واداشت. درقرآن، این کلمه، گاهی به‌معنی جایگاه خدای، تعالی که برآب نهاده شده است، آمده. (فرهنگ فارسی معین)

کنگره‌ی عرش: (استعاره) عالم ملکوت. اعلی علیین.

صفیرزدن: فراخواندن و صداکردن.

دامگه: دامگاه، جای صید (استعاره) دنیا.

حدیث: سخن.

پیر طریقت: مرشد و راهنما.

لطیفه‌ی عشق: نکته و امر مربوط به‌عشق. سخن دلپذیر عشق.

رهرو: سالك راه عشق، رونده از تقید به اطلاق و از کثرت به وحدت.

رضا به‌داده دادن: به‌روزی راضی بودن.

از جبین گره گشودن: (کنایه) شاد و راضی بودن.

که برمن وتو، در اختیار نگشادست: رك: غزلهای (۱۶) نصیبه‌ی ازل از... (۲۶) آنچه او ریخت به‌پیمانه‌ی ما... (۷۹) که آگست که تقدیر بر سرش...

که این عجوزه عروس هزار داماد است: مصراعی است از یك قصیده‌ی اوحدی مراغی. (دیوان ص ۷)

عجوزه: پیرزال، کهنسال. کهنسال مهیب و بدریخت. (استعاره) دنیا.

عجوز: زن کهنسال.

سست‌نهاد: بی‌اعتبار. سست‌پایه.

عروس: زنی که تازه زناشویی کرده.

عروس هزار داماد: (کنایه) زن بیوفا.

عهدو وفا: پیمان و دوستی.

بیدل: عاشق.

سست نظم: شاعر بیمایه.

قبول خاطر: مورد پسند مردم واقع شدن. (حافظ غنی ص ۱۶) مقبول اهل دل شدن.

لطف سخن: زیبایی سخن.

توضیح: مصراع دوم بیت ششم از یک قصیده‌ی اوحدی مراغه‌ای (متوفی۷۳۸) است. رک: دیوان اوحدی، ص۷.

۳۸			۳۹
۱	بی مهر رخت روز مرا نور نماندست	وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست	۱
۲	هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم	دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست	۳
۳	میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت	هیهات ازین گوشه که معمور نماندست	۴
۴	وصل تو اجل را ز سرم دور همیداشت	از دولت هجر تو کنون دور نماندست	۵
۵	نزدیک شد آندم که رقیب تو بگوید	دور از رخت[1] این خستهٔ رنجور نماندست	۶
۶	صبرست مرا چارهٔ هجران تو لیکن	چون صبر توان کرد که مقدور نماندست	۲
۷	در هجر تو گر چشم مرا آب روانست[2]	گو خون جگر ریز که معذور نماندست	۸
۸	حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده	ماتم زده را داعیهٔ سور نماندست	۹

۱ــ درت آن خستهٔ مهجور. توضیح: این بیت را اضافه دارد:

من بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست   کز جان رمقی در تن رنجور نماندست   ۷

۲ــ آب نماند.

مهر: (ایهام) ۱ــ خورشید. ۲ــ محبت و دوستی

مهر رخ: خورشید رخ. (اضافه‌ی تشبیهی) رخ به مهر (=خورشید) تشبیه‌شده.

روزمرا: («را» حرف اضافه و به‌معنی «برای») برای روز من.

شب‌دیجور: شب تاریك.

دور از رخ تو: (ایهام) ۱ــ (جمله‌ی معترضه) امیدوارم چهره‌ی تو صدمه‌ای نبیند. ۲ــ درفراق رخ تو.

خیال: تصویر.

می‌رفت خیال تو ز چشم من: تصویر تو از چشم دور می‌شد.

هیهات: (شبه‌جمله) افسوس. مایه‌ی تأسف است.

معمور: آباد. سالم.

از دولت هجر تو کنون دور نماندست: از برکت دوری تو اکنون [اجل] به‌من نزدیك‌است.

رقیب: مراقب و نگهبان.

دور از رخت: ۱ــ (جمله‌ی معترضه) امیدوارم چهره‌ات صدمه نبیند. ۲ــ در فراق رخ تو.

این خسته‌ی رنجور، نماندست: این ناتوان مریض، دیگر زنده نیست.

قدم رنجه کردن: (کنایه) قبول زحمت‌کردن. روانه شدن. [به‌خانه‌ی دلدار] رفتن.

رمق: بقیه‌ی جان.

مقدور نماندست: ممکن و میسر نیست.

چشم مرا، آب روانست: («را» حرف اضافه و بدل از «کسره») آب چشم من روانست.

گوخون جگر ریز که معذور نماندست: [به‌چشم] بگو، به‌جای اشك خون بگری که هیچ راهی جز این ندارد.

معذور نماندست: [چشم] عذرش پذیرفته نیست. راهی جز این ندارد.

خون جگر: (ایهام) ۱ــ (کنایه) غم و غصه. ۲ــ خون دل.

پرداختن: مقید شدن. روی آوردن.

ماتم‌زده: غمگین.

داعیه. (مؤنث داعی) انگیزه. دلیل.

سور: شادی و سرور.

ماتم‌زده را داعیه‌ی سور نماندست: انگیزه و دلیـلی برای سرور و شادی‌ماتمزده نمانده‌است.

۳۹ ۴۵

۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است   شمشاد خانه‌پرور ما[1] از که کمتر است ۱
۲ ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌[2]   کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است ۲
۳ چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه   تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است ۳
۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم[3]   دولت در آن[4] سرا و گشایش در آن[4] در است ۴
۵ یک قصه بیش نیست غم عشق و[5] این عجب   کز هر زبان[6] که می‌شنوم نامکرر است ۷
۶ دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت   امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است ۵
۷ شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم   عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ۸
۸ فرق است از آب خضر که ظلمات جای او است   تا آب ما که منبعش الله اکبر است ۹
۹ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم   با پادشه بگوی که روزی مقدر است ۱۰
۱۰ حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو ۱۱
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

۱ـ خانه پرور من. ۲ـ گرفته‌ای. ۳ـ کشم. ۴ـ دراین. ۵ـ عشق و این.
۶ـ هر کسی. توضیح: بعداز بیت پنجم این بیت را اضافه دارد.
در راه ما شکسته دلی می‌خرند و بس   بازار خود فروشی از آن سوی دیگر است ۶

باغ: (ایهام) ۱ـ بوستان. ۲ـ (استعاره) دل. خاطر.
شمشاد خانه‌پرور: (استعاره) دلدار نازنین و در ناز پرورده.
نازنین: لطیف و ظریف. دوست داشتنی.

منهب: راه و روش. دین.
کت: که برای تو (که خون ما حلا تر از شیر مادرت است.)
نقش: نشان. اثر.
تشخیص کردن: تشخیص دادن تمیز دادن.
مداوا، مقرر است: علاج تعیین شده است. (=مداوای غم، فقط شراب‌است).
آستان: درگاه‌خانه.
پیرمغان: (ایهام) ۱ــ می‌فروش. ۲ــ پیر طریقت و مرشد.
دولت: نیك‌بختی.
گشایش: رهایی. فتح باب.
نامکرر: تازه و بدیع.
در سر شراب داشتن: مست بودن. (شرح سودی)
درسرداشتن: تصور و خیال داشتن.
شکسته دلی: تواضع.
خودفروشی: تکبر و غرور.
دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت: دیروز در حالیکه مست بود به‌من‌وعده‌ی وصال‌داد.
آب رکنی: رك: غزل (۲)
خال رخ هفت کشور بودن: عروس ممالك دنیا بودن. بهترین بودن.
هفت کشور: به‌عقیده‌ی جغرافی‌دانان قدیم ایرانی، هفت کشور عبارت بوده است از: ۱ــ کشور هندوان. ۲ــ کشور عرب و حبشان. ۳ــ کشور مصر و شام ۴ــ ایران ــ شهر. ۵ــ کشور صقلاب و روم. ۶ــ کشور ترك و یأجوج. ۷ــ کشور چین وماچین. (برهان معین ص ۲۳۵۰)
آب خضر: آب حیات. آب زندگانی. طبق روایات نام چشمه‌ای است درناحیه‌ای تاریك از شمال موسوم به‌ظلمات. آشامیدن از آب، زندگی جاوید می‌بخشد. گویند اسکندر به‌طلب آن شد و نیافت. خضر پیامبر بدان رسید و نوشید و جاوید گشت (فرهنگ فارسی معین).
الله‌اکبر: آب رکناباد، در تنگ الله‌اکبر، درحدود یك کیلومتر ونیمی شمال‌شیراز آفتابی می‌شده است. رك: غزل (۲)
خوش‌نسیم: خوشبوی.
نسیم: رایحه. بوی (دیوان عثمان مختاری، ۵۵۹. کلیلهٔ مینوی، ص ۴۶).
آب‌روی: ارزش. اعتبار.
فقر: فقر آن است که ترا، مالی نباشد و اگر باشد برای تو نباشد، فقیر کسی است‌که نیازمند به‌حق‌باشد و ذلت سؤال را تنها در آستانه‌ی حق تحمل کند، فقیر فنا فی‌الله است و اتحاد قطره، با دریا. و این نهایت سیر و مرتبت کاملان است. (فرهنگ عرفانی)

مقدر: قسمت. آنچه از جانب خداوند تقدیر شده.

روزی مقدرست: اشاره است به‌آیه‌ی (۶) از سوره‌ی هود (۱۱) و نیست هیچ جنبنده‌ای در زمین که نه‌برخدای است روزی او. (ترجمه و قصه‌های قرآن ص۳۷۹)

طرفه: نو وشگفت‌انگیز.

شاخ نبات: نبات متبلور شاخه‌ای. کلك به‌اعتبار نوشته‌های شیرینش، به‌شاخ‌نبات تشبیه شده. شاعر در عین حال مفهوم و معنی «رستنی بودن» نبات را به اعتبار «شاخه» و «میوه» از نظر دور نداشته است.

کش میوه: که میوه‌اش.

شهد: عسل.

	۴۵	۴۱	
۱	المنة لله که در میکده باز است	زان رو که مرا بر در او روی نیاز است	۱
۲	خمها همه در جوش و خروشند ز مستی	وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است	۲
۳	از وی همه مستی و غرور است و تکبر	وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است	۳
۴	رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم	با دوست بگوییم که او محرم راز است	۴
۵	شرح شکن زلف خم اندر خم جانان	کوته نتوان کرد که این قصه دراز است	۵
۶	بار دل مجنون و خم طره لیلی	رخساره محمود و کف پای ایاز است	۶
۷	بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم	تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است	۷
۸	در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید[1]	از قبله ابروی تو در عین نماز است	۸
۹	ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین	از شمع بپرسید که در سوز و گداز است	۹

۱ـ که درآید.

اَلمِنَّةُ لِلّه: منّت خدای راست. احسان و نیکی خاص خداوند است.
میکده: (ایهام) ۱ــ میخانه. ۲ــ محل مناجات بنده با حق بطریق محبت. (فرهنگ‌عرفانی)
روی نیاز: (اضافه‌ی تشبیهی) روی به‌نیاز تشبیه شده.
خُم‌ها: (ایهام) ۱ــ کوزه‌های بزرگ شراب. ۲ــ (استعاره) دل‌ها و قلبهای کسانی‌که:

تا ابد جمله می پرستانند　　　از شراب الست مستانند

دیوان عراقی‌ص۳۳۷

مستی: (ایهام) ۱ــ مست بودن. ۲ــ عشق.
وآن می که در آنجاست: آن می، غلبات عشق است.
مَجاز: غیر حقیقی.
ازوی همه مستی...: وی، به‌جای «می» در بیت دوم نشسته است.
غرور: به خود بالیدن.
تکبّر: بی‌نیازی معشوق است از انواع اعمال سالك. رك: (رشف ۶۴).
ازوی همه مستی و غرورست و تکبر: «عشق خود نوعی از شکر است که کمال او عاشق را از دیدن و ادراك کمال معشوق مانع است. حقیقت عشق جز برمرکب جان‌سوار نیاید، اما دل، محل صفات اوست. واوخود به‌حجب عز، خود متعزز است. عشق، مردم خوار است. اومردمی بخورد و هیچ باقی نگذارد وچون مردمی بخورد، اوصاحب‌ولایت بود. (سوانح ص ۴۱ ــ ۳۱ ــ ۲۹)
و زما همه بیچارگی و عجز و نیاز است: عاشقی همه اسیری است و معشوقی، همه‌امیری. (سوانح ص ۴۶)
راز: اسرار حقیقت.
غیر: نامحرم‌عشق.
دوست: محبوب. آشنا به‌راز.
شکن: پیچ و تاب.
خم‌اندرخم: پرپیچ و تاب.
جانان: محبوب. معشوق.
این قصه دراز است: (ایهام) ۱ــ این شرح مفصل است. ۲ــ زلف دلدار، دراز است.
بار: غم و اندوه.
خَم طُرّه‌ی لیلی: شکن زلف لیلی.
ایاز: ابوالنجم، ایاز اویماق (فوت ۴۴۹ هـ. ق) غلام ترك و از امرای محبوب محمود غزنوی. داستان عشق محمود و ایاز ــ در ادب فارسی ــ متداول بوده است.

باردل مجنون و خم طره‌ی لیلی   رخساره‌ی محمود و...: با توجه به‌بیت پیشین (۵) بهترین نمونه‌ای که برای درازی قصه‌ی عشق می‌توان ارائه داد: داستان غم و اندوه مجنون به‌خاطر گیسوی خم‌اندر خم لیلی و ماجرای سربه‌پای ایاز نهادن محمود است.

دوختن دیده‌ی باز: «باز را چون بگیرند و خواهندکه شایسته‌ی دست شاه گردد، مدتی چشم او بدوزند، بندی برپایش نهند، در خانه‌ای تاریك بازدارند، از جفتش جدا کنند. یك چندی به‌گرسنگیش مبتلاکنند تا ضعیف و نحیف گردد و وطن خویش‌فراموش کند آنگه به‌عاقبت چشمش بگشایند، شمعی پیش وی بیفروزند، طبلی از بهر وی بزنند، طعمه‌ی گوشت پیش وی نهند. کشف‌الاسرار جلد ۱۰، ص ۳۱۵ به‌نقل از (تعلیقات حدیقه، ص ۲۴۱).

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم: «وقت باشد که عاشق چنان مستغرق‌معشوق شود که نام معشوق را فراموش‌کند، بلکه غیر معشوق هرچیزکه باشد فراموش‌کند.» (انسان کامل، ص ۱۱۳–۱۱۴).

کعبه‌ی کوی: (اضافه‌ی تشبیهی) کوی به‌کعبه تشبیه شده.

قبله‌ی ابرو: (اضافه‌ی تشبیهی) ابرو به‌قبله تشبیه شده.

درعین نماز بودن: درحال نماز خواندن بودن.

۴۱   ۴۲

۱ اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است   به‌بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است ۱

۲ صراحیی[1] و حریفی گرت به‌چنگ افتد   به‌عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است ۲

۳ در آستین مرقع پیاله پنهان کن   که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است ۳

۴ به‌آب[2] دیده بشوییم خرقه‌ها از می   که موسم ورع و روزگار پرهیز است ۴

۵ مجوی عیش خوش از دور باژگون[3] سپهر   که صاف این سر خم جمله دُردی‌آمیز است ۶

۱– صراحیی.   ۲– ز رنگ باده بشوئیم خرقه‌ها دراشك.   ۳– واژگون.

۶ سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان   که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست ۵

۷ عراق و فارس[1] گرفتی بشعر خوش حافظ   ۷

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

۱ــ پارس.

توضیح: «امیرمبارزالدین محمد، در مملکت فارس رایت استقلال به‌اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی از منکر به‌نوعی سعی نمودکه کسی‌رایارا نبودکه نام ملاهی و مناهی برد و مولانا شمس‌الدین محمد، حافظ شیرازی درآن زمان فرمود: اگرچه باده فرح بخش‌و...
(مطلع‌السعدین، ص ۲۶۹)

فرح‌بخش: شادی‌آور.

گل‌بیز: گل افشان. عطر افشان.

تیز: (ایهام) ۱ــ سخت هوشیار. (لغت‌نامه) ۲ــ ...

محتسب: نهی کننده از امور ممنوع در شرع. لقب امیر مبارزالدین، محمد. این امیر فوق‌العاده بدمنش، تندخوو بدزبان و فحاش بود و به‌قول حافظ ابرو «دشنامهایی می‌گفت که استربانان نیز از گفتن آن خجالت کشند» از قول شاه شجاع نقل‌کرده‌اند که‌ازپدرم پرسیدم که شما چندهزار نفر را به‌دست خود کشته‌اید؟ جواب داد به‌هشتصد نفر رسیده است. (تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۶ ــ ۱۸۸) غزلهایی با این مطلع‌ها به‌ظن قوی،راجع به‌دوره‌ی امیر مبارزالدین است. (تاریخ عصر حافظ ص ۱۸۳)

دانی که چنگ و عود چه تقریرمی‌کنند؟   پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند
غزل (۲۰۰)

بود آیا کــه در میکده‌هــا بگشایند   گره از کار فرو بسته‌ی ما بگشایند؟
غزل (۲۰۲)

خدارا محتسب مارا به‌فریاد دف‌و‌نی‌بخش   که ساز شرع‌ازین‌افسانه،بی‌قانون‌نخواهدشد
غزل (۱۶۵)

محتسب نمی‌داند این قدر کــه صوفی را   جنس خانگی باشد، همچو لعل رمانی
غزل (۴۷۴)

صُراحی: ظرفی شیشه‌ای یا بلوری، با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن‌شراب یا مسکر دیگر کنند و در مجلس آرند و از آن در پیاله وجام وقدح

ریزند.

حریف: مصاحب. دلدار.

به‌عقل نوشیدن: از روی احتیاط نوشیدن.

فتنه‌انگیز: آشوبگر.

مُرَقّع: خرقه‌ی وصله‌دار. جامه‌ی صوفیان که از اتصال تکه‌های مختلف درست شده‌باشد.

چشم‌صراحی: محل خروج مایع از لوله‌ی صراحی که از نیمرخ به‌شکل چشم، است.

خونریز: (ایهام) ۱ــ سفاك و بیرحم. ۲ــ ریزنده‌ی خون. (شراب قرمز، آنگاه که از چشم صراحی می‌ریزد، مثل خونی است که ریخته می‌شود.)

خرقه: لباس درویشان که از اتصال وصله‌های مختلف درست شده باشد.

موسم: زمان و هنگام.

وَرَع: پارسایی.

باژگون: واژگون.

عیش خوش: زندگی لذت بخش.

دورباژگون سپهر: گردش چرخ واژگون.

صاف: خالص. صافی شراب سرخم، که خالص و زلال‌است.

دردی‌آمیز: آمیخته به‌گل ولای.

که صاف این سر خم، جمله دردی آمیز است: (ایهام) حتی زلال و صافترین بخش این خم می، با گل و لای و ته‌مانده‌ی شراب، آمیخته است. ۲ــ بهترین‌خوشیها ولذتهای دنیا، غم و رنجی به‌دنبال دارد.

سپهر بَرّ شده: آسمان رفیع.

پرویزَن: الك. غربال.

خون‌افشان: خون‌ریز.

کسری: خسرو انوشیروان.

ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است: الك شده‌هایش از نوع جمجمه‌ی‌انوشیروان و تاج خسرو پرویز است.

عراق: عراق عجم که شامل شهرهای بین اصفهان و همدان و ری بوده است (فرهنگ فارسی معین)

توضیح: بیت مقطع اشارت صریحی دارد که حافظ در آرزوی پیوستن به دربار سلطان اویس بن شیخ حسن ایلخانی به‌سرمی‌برده است. (حافظ پژمان(۱)ص هشتادو چهار. نیز رك: غزل (۴۷۲).

۴۲ ۴۳

۱ حال دل با تو گفتنم هوس است — خبر دل شنفتنم هوس است ۱

۲ طمع خام بین که قصه فاش — از رقیبان نهفتنم هوس است ۲

۳ شب قدری چنین عزیز شریف[1] — با تو تا روز خفتنم هوس است ۳

۴ وه که دردانه‌ای[2] چنین نازک — در شب تار سفتنم هوس است ۴

۵ ای صبا امشبم مدد فرمای — که سحرگه شکفتنم هوس است ۵

۶ از برای شرف بنوک مژه — خاک راه تو رفتنم هوس است ۶

۷ همچو حافظ برغم مدعیان ۷

شعر رندانه گفتنم هوس است

۱ــ عزیز و شریف. ۲ــ دردانه‌ای.

حال دل با تو گفتنم هوس است خبردل شنفتنم...: دوست دارم ماجرای دل‌را ازاول تا به‌آخر برایت بگویم و چگونگی وضع و حال اورا که در لابلای گیسوان تو گرفتار است، جویا شوم.

طمع‌خام: توقع بیجا. تمنای امر غیر ممکن.

قصّه‌ی فاش: (استعاره) عشق.

رقیب: نگاهبان [معشوق].

شب قدر، یا لیلة‌القدر: شبی که در آن تقدیر امور شده، سورة‌القدر، سوره‌ی ۹۷ است از قرآن‌مجید: اِنّا اَنزَلناهُ فی‌لَیلَةِ‌القدرِ و ما اَدریٰكَ مالیلةُ القدرِ، لیلةُ‌القدرِ خیرٌ مِن الفِ‌شهرٍ تَنزّلُ‌الملائکةُ والرّوحُ فیها، باذنِ رَبِّهم مِن کُلِّ امرٍ، سلامٌ هیَ حَتیٰ‌مَطلعِ الفجرِ «ما آن را درشب قدر فرستادیم و تو، چه‌دانی آن شب چیست؟ شب‌قدر بهتر از هزار ماه است، فرود می‌آیند فرشتگان و روح در آن شب از بهر کاری، بفرمان پروردگارشان، تا دمیدن فجر». در تصوف: شب‌قدر، شبی است که سالك درآن به‌تجلی

خاص، اختصاص می‌یابد وباآن‌تجلی، قدر و مرتبت او، نسبت به‌خدا، معلوم شود واین ابتدای وصول سالك به‌عین‌الجمع است. (استعاره) شب وصال. رك: غزل (۳۱)

شریف: بلندقدر.
وه: (شبه جمله) با مفهوم تمنا و آرزو.
دُردانه: عزیز. (استعاره) محبوب.
نازك: لطیف. ظریف.
سفتن: سوراخ کردن.
شکفتن: (ایهام) ۱ــ شکوفا شدن و بازشدن. ۲ــ خندان و شادبودن.
شرف: بلندی مقام و جاه.
برغم: برخلاف [میل].
مُدّعی: حقه‌باز. (استعاره) رقیب و دشمن.
شعر رندانه: شعر زیرکانه.

۴۳ ۴۴

۱ صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش است — وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است ۱
۲ از صبا هردم مشام جان ما خوش می‌شود — آری آری طیب انفاس هواداران خوش است ۲
۳ ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد — ناله کن بلبل که گلبانگ دل‌افکاران[1] خوش است ۳
۴ مرغ خوشخوان[2] را بشارت باد کاندر راه عشق — دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است ۴
۵ نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست — شیوهٔ رندی و خوشباشی عیاران خوش است ۵

۱ــ دل افکاران. ۲ــ مرغ شب خوان.

۶ از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است ۶

۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست ۷
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

صحن بستان: عرصه و فضای باغ.
ذوق بخش. لذت‌بخش.
صحبت‌یاران: همنشینی یاران.
خوش: (در مصراع اول) دلپسند، (در مصراع دوم) لذت بخش.
وقت گل: فصل و موسم گل.
وقت: (در: وقت می‌خواران) (ایهام) ۱ــ حال و وضع. ۲ــ دقیقه‌ای که‌صوفی درتفکرات معنوی مستغرق است.
وقت گل خوش باد: امید است فصل گل همیشه دلکش و طرب انگیز باشد.
مشام: قوه‌ی شامه. بینی.
خوش: (در مصراع اول بیت دوم) معطر (به‌قرینه‌ی مشام).
مشام جان: (اضافه‌ی تشبیهی) جان به‌مشام تشبیه شده.
آری: (شبه‌جمله) درست است. (تکرار آن، برای تأکید است)
طیب: بوی خوش.
طیب اَنفاس: بوی خوش نفس‌ها.
هوادار: (ایهام) ۱ــ طرفدار (به‌این اعتبار که صبا پیك عاشقان‌است) ۲ــ دارنده‌ی هوا. (به‌اعتبار اینکه صبا، هوا و نسیم ملایم است و یقیناً حافظ به‌هردو مفهوم «هوا داران» توجه داشته است).
خوش: (مصراع دوم بیت دوم) مطبوع.
نقاب گشودن: شکفته شدن.
آهنگ رحلت: قصد رفتن و کوچ کردن.
ساز کردن: آغاز کردن.
گلبانگ: نوا.
دل‌اُفکار: آزرده خاطر.
مرغ خوش خوان: (استعاره) بلبل.
مرغ شب خوان: (استعاره) بلبل.
خوش: (بیت سوم) موافق طبع. مناسب. مؤثر.

بشارت: مژده.
خوش: (بیت چهارم) دلپسند.
خوشدلی: شادبودن.
رندی: لاابالیگری. بی‌قیدی. (این معنی در تناسب با «خوش باشی عیاران» مناسب است).
خوش‌باشی: خوش بودن و زیستن.
عیّاران: عیاران ــ در زندگی ــ روشهای مخصوصی داشته‌اند که با تصوف‌آمیخته به‌صورت فتوت، درآمده است. زندگی آنان بر مبنای سه اصل بوده: ۱ــ آنچه بگویی، بکنی. ۲ــ راستی در قول و کردار و نگاهداری. ۳ــ صبر و شکیبایی (فرهنگ‌فارسی معین) رك: حجةالحق ص ۱۲۲ فتیان.
خوش: (بیت پنجم) پسندیده.
سوسن آزاده: گلی است به‌رنگ سفید که ده زبان دارد. (برهان معین) رك: غزل (۴۷۵) و (۱۶۵).
سوسن آزاده‌ام: ضمیر «م» در «آزاده‌ام» متعلق است به‌«گوش».
دیر کهن: (استعاره) دنیا.
سبکباران: آزادان از رنگ تعلق. سوسن به‌این دلیل روایتگر است که مثل «سرو» آزاد است وشایسته‌ی اوست که از «سبکباری» بگوید. مقایسه شود با «سبکباران» در غزل (۱).
خوش: (بیت ششم) راحت. آسان.
جهانداران: پادشاهان.
خوشدلی: رضایت. شادمانی.
ترك گفتن: ترك کردن.
خوش: (بیت آخر) خیلی عالی.

۴۴

۱ کنون که بر کف گل جام باده صافست
۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
۳ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

۴۵

بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست ۱
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشافست(۱) ۲
که می حرام ولی به ز مال اوقافست ۴

(۱) بعضی نسخ: کشف و کشافست.

۴ بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش — که هرچه ساقی ما کرد عین الطافست ۵

۵ ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر — که صیت گوشه‌نشینان ز قاف تا قافست ۳

۶ حدیث مدعیان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریا بافست ۶

۷ خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ
نگاهدار که قلاب شهر صرافست ۷

باده‌ی صاف: باده‌ی زلال.
جام: (استعاره) گلبرگهای گل.
جام باده‌ی صاف: جامی که در آن باده‌ی زلال است.
در اوصاف بودن: ستودن.
دفتر اشعار: کتاب شعر. دفتر اشعار مکمل «خوشباشی» حافظ است.

دو یار زیرک و از باده‌ی کهن دومنی — فراغتی و کتابی و گوشه‌ی چمنی
غزل (۴۷۷)

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم — تا حریفان دغا را، به‌جهان کم بینم
غزل (۳۵۵)

صِحرا: دشت.
کشّاف: کتابی است به‌عربی در تفسیر قرآن بنام: الکشّاف، عن حقیقة التنزیل، به‌قلم ابوالقاسم، محمودبن زمخشری. وی در این تفسیر به‌ذکر خصوصیات صرفی‌ونحوی و معانی و بیانی و قرائت و شأن نزول آیات و مسایل اعتقادی معتزله، توجه داشته‌است. (فرهنگ فارسی معین).
کشفِ کشّاف: کشف‌الکشّاف، تألیف شیخ‌العلّامه، اباحفص، عمربن عبدالرحمن، المدعوّ به‌سراج، از شاگردان خواجه قوام‌الدّین عبدالله و از معاصرین خواجه است. کتاب او حاشیه‌ای است بر: «الکشّاف، عن حقیقةالتنزیل زَمَخْشری.»
فقیه مدرسه: مدرس مدرسه. عالم روحانی. عالم به‌احکام مذهبی.
فتوادادن: رأی دادن در حکم شرعی.
که می‌حرام ولی به زمال اوقاف است: به‌این دلیل، می، به مال اوقاف، ترجیح داده‌شده که‌حق‌الله، با توبه ساقط می‌شود، اما حق عباد، با توبه ساقط نمی‌شود.

اوقاف: (ج: وقف) املاك واموالی که به‌جهت طلاب، بینوایان، بقاع متبرکه و غیره تخصیص دهند.

دُرد وصاف: می‌ناصاف و صاف.

ترا حکم نیست: برای تو اختیاری نیست.

به‌دُرد وصاف ترا حکم نیست، خوش درکش: تو اختیاری در انتخاب می صاف یا ناصاف نداری، آنچه را که ساقی ازل عنایت کرده است، شادمانه بنوش. مولوی‌هم گوید:

آری از قسمت نمی‌باید گریخت عین الطاف است باقی هرچه‌ریخت

(به‌نقل از حافظ غنی ص ۳۷)

عین الطاف: الطاف محض.

عَنْقا: سیمرغ، مرغ افسانه‌ای که نامش هست و خودش نیست. رك: غزل(۴۲۸) (استعاره) انسان کامل.

قیاس گرفتن: مقایسه‌کردن. سنجیدن.

صیت: شهرت.

گوشه‌نشین: منزوی. ترك ماسوی الله کرده.

زقاف تا قاف: ازین گوشه‌ی جهان تا آن گوشه‌ی جهان.

مُدّعی: کسی که ادعای او فاقد حقیقت و واقعیت است.

خیال: تصور.

همکار: حریف.

حکایت زر دوز و بوریا باف: امیری برای تهیه‌ی زری، زری‌بافان را طلبید، بوریا بافان هم حاضر شدند، امیر متعجبانه پرسید، شما چرا آمده‌اید؟ گفتند: اگر «بافتن» مقصود است، ما هم بافنده‌ایم. سعدی هم اشاره‌ای به‌این تمثیل دارد:

بوریا باف اگرچه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر

گلستان ص ۱۶۸

نکته‌ها: (ایهام) ۱ــ کلام لطیف. ۲ــ اشعار.

نکته‌های چون زر سرخ: اشعار نغز و گرانبها.

زرسرخ: طلای احمر (فرهنگ فارسی معین)

قَلّاب: متقلب و آنکه سکه‌ی قلب زند.

صرّاف: آنکه پول نیك را، از بد جدا کند. کسی که بداد و ستد انواع پول‌پردازد. (کنایه) ماهر. خبره.

۴۵ ۴۶

۱ درین زمانه رفیقی که خالی از خللست — صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست ۱

۲ جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست — پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست ۲

۳ نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس — ملالت علما هم ز علم بی عملست ۳

۴ بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب — جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست ۴

۵ بگیر طرهٔ مه چهره‌ای و قصه مخوان — که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست ۶

۶ دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت — ولی اجل به ره عمر رهزن املست ۵

۷ بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش ۷
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست

خلل: تباهی و فساد.
صُراحی: رك: غزل (۴۱) صراحی.
می‌ناب: می خالص و بی‌غش.
سفینه: جنگ اشعار.

غزل: احتمالا متداول‌ترین تعریف غزل در قرن هشتم، باید چیزی باشد نزدیك به‌آنچه که حسین واعظ کاشفی در قرن نهم نوشته است: «غزل مشتق از مغازلت است و مغازلت عشق‌بازی باشد با زنان وحدیث کردن باایشان وبه‌زبان سخن شناسان غزل‌آن راگویند که مشتمل بروصف شکل و شمایل محبوب و شرح شکایت و حکایت حال محب باشد و به‌نعت جمال و صفت زلف و خال و ... هجر و وصال آراسته بودوسلامت الفاظ و عذوبت معنی از خصایص اوست و تصریع مطلع از لوازم او وازممارست و استقراء کلام ارباب فصاحت مفهوم می‌شود که کمتر عدد ابیات غزل پنج است واکثر آن یازده و آنچه میان این و آن بود انسب آن است. (بدایع‌الافکار ص۳۶)

جریده رفتن: سبکبار رفتن. تنها و بدون علائق دنیوی رفتن.
عافیت: صحت و سلامت که نتیجه‌ی انقطاع از خلق است، که فرموده‌اند: العافیةُ

کُلّها اِسقاطُ التَّکلُّف. (فرهنگ عرفانی)

گذرگاه عافیت تنگ بودن: مجال انقطاع از خلق – برای صحت و سالم‌ماندن اندك بودن.

گذرگاه: معبر

پیاله‌گرفتن: باده نوشیدن.

بدل: عوض.

عمر عزیز بی‌بدل است: عمر گرامی عوضی ندارد.

عمل: (در مصراع اول) کارنیك. شغل.

بس: تنها. فقط.

ملالت: افسردگی و اندوه.

عمل: (در مصراع دوم) اجرا شدن.

علما: (استعاره) روحانیون مذهبی.

رهگذار: معبر. گذرگاه. } (استعاره) دنیا.
پرآشوب: پراز فتنه و فساد. }

بی‌محل: بی‌قدرواعتبار.

طره: زلفی که زنان و پسران صاحب جمال بـر روی گنارند به‌جهت زیبایـی (فرهنگ جهانگیری)

قصّه‌مخوان: این قصه راکه سعد و نحس ز تأثیر... است، مخوان.

قصّه خواندن: کنایه از کار بیهوده کردن است.

سعدونحس: (مبارك و شوم) ستارگان «مشتری» و «زهره» را «سعدان» و «زحل و مریخ» را «نحسان» گویند.

وصل: دیدار.

اَمَل: آرزو.

دَور: (ایهام) ۱– زمان. ۲ – به‌گردش درآوردن (جام و پیاله).

مست باده‌ی ازل: سرمست از عهد و میثاقی که با حضرت باری در روز الست بسته شده است. سرمست از باده‌ی مقدر. مولوی گوید:

مستان ازل در عدم و محو چریدند کز نیست بود، قاعده‌ی هست نمایی
(دیوان کبیر ج ۶ ص۱۸)

۴۶

۱ گل در بر و می در کف و معشوق بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است ۱

۲ گو شمع میارید در این جمع که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است ۲

۴۷

۳ در مذهب ما باده حلالست ولیکن   بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست ۳
۴ گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست   چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست ۵
۵ در مجلس ما عطر میامیز که ما را   هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست ۴
۶ از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر   زانرو که مرا[1] از لب شیرین تو کامست ۶
۷ تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست   همواره مرا کوی خرابات مقامست ۷
۸ از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگست   وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست ۸
۹ میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز   وانکس که چو ما نیست درین شهر کدامست ۹
۱۰ با محتسبم عیب مگوئید که او نیز   پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست ۱۰
۱۱ حافظ منشین بی می و معشوق زمانی ۱۱
کایام گل و یاسمن و عید صیامست

۱ــ درلب.

بر: کنار. آغوش.

معشوق: (حافظ خانلری: معشوقه) معشوقه در غزل فارسی، بسبار کم استعمال می‌شود (حافظ غنی ص ۳۵) در دیوان حافظ «معشوق» بیست بار به‌کار رفته است (رك: کشف‌اللغات حافظ انجوی) ولـی «معشوقه»، «معشوقه‌باز» و «معشوقه‌پرست» فقط، پنج بار.

به‌کام بودن: طبق میل و آرزو بودن.

ماه رخ: (اضافه‌ی تشبیهی) چهره‌ی چون ماه.

تمام: (ایهام) ۱ــ درشب چهارده بودن ماه. کامل ۲ــ کافی.

گل‌اندام: نازک‌بدن.
همه: تماماً.
بر: معطوف‌به.
قول: آواز. (حافظ و موسیقی ص ۱۷۲)
نغمه‌ی چنگ: صدای چنگ.
گردش جام: دور جام. به‌دور درآوردن ساقی جام را.
عطر آمیختن: عطرزدن.
مَشام: بینی. شامه.
چاشنی: مزه.
کام: آرزو و مراد.
گنج غم: (اضافه‌ی تشبیهی) غم به‌گنج تشبیه شده. اندوه عشق را، عرفا به‌جان پذیرا بوده‌اند. احمد غزالی گوید: عشق به‌حقیقت بلاست و انس و راحت دراو، غریب‌و عاریت است:

بلاست عشق، منم کز بلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود، من شوم‌برانگیزم
اگرچه عشق‌خوش‌وناخوش است انده‌عشق — مرا خوش‌است که هردو به‌هم‌برآمیزم
(سوانح ص ۱۷)

مُقیم: ساکن.
کوی خرابات: (ایهام) ۱ــ میخانه. ۲ــ کوی عشق: «خراباتی، سالك‌عاشق لااُبالی است که از قید دوئیت و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته. (فرهنگ عرفانی) رك: غزل (۹) خرابات.
مرا، نام ز ننگ است: اشتهار و اعتبار من، از همین بدنامی است (= شیوه‌ی ملامتیّه) رك: غزل (۹) خرابات.
نام: شهرت.
مقام: جا.
مرا ننگ ز نام است: از اعتبار و اشتهار ننگ دارم. عین‌القضاة گوید:

در عشق ملامتی و رسوایی به — کافر شدن و گبری و ترسایی به
پیش همه‌کس، عاقل و رعنایی به — وندر ره ما، سواد و رسوایی به
(تمهیدات ص ۳۴۹)

توضیح: اصول مکتب و روش ملامتیّه که مورد پسند حافظ بوده، چنین است:
الف: رفتار و کردار بر خلاف روش عامه‌ی مردم.
ب: انگیختن نفرت و ناخشنودی مردم، نسبت به‌خودشان.
ج: وانمود کردن به «تارك شرع بودن».
د: تحریك مردم علیه خودشان، تا لاابالیگریشان نسبت به‌خلق، بی‌دلیل نموده‌نشود.
هـ: ترك سلامت و مشتهر به‌ترك تقوا، برای سیر و سلوك درونی.
(مکتب حافظ ص ۱۱۴)

سرگشته: آواره و سرگردان.

نظرباز: کسی که مطلق را در صور مقیدات زیبا می‌نگرد و از آن لذت می‌برد. کسی‌که‌بانگاه‌به‌معشوق لذت می‌برد. (رك: غزل ۲۷)

رند: منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از حماقت و جهل، و آنکه کارخود به‌فراست کند و ظاهر خود را در ملامت نماید و در باطن آراسته باشد ودراصطلاح سالکان، شراب خوار و شراب فروش را گویند که شراب نیستی می‌دهدونقدهستی‌سالك می‌ستاند و نیز کسی که به‌اوصاف معروفه، کثرات و تعینات از خود دور ساخته باشد وبر هیچ قید مقید نباشد بجزالله ولاسواه و از شیخی و مریدی بیزار باشد، یعنی از احکام و رسوم و عادات خلق بیزار باشد. (کشاف ص ۱۵۵۷)

می‌خواره، سرگشته، رند و نظرباز: همه از ویژگیهای «ملامتیه» است.

با محتسبم عیب مگویید: با محتسب، عیبم را مگویید.

محتسب: نهی کننده از امور ممنوع در شرع.

عیش مدام: (ایهام) ۱ـ لذت همیشگی. ۲ـ لذت شراب.

عید صِیام: عید روزه. علی اصغر حکمت، با توجه به‌بیت مقطع وتطبیق آن با جدولهای نجومی، تاریخ سرایش این غـزل را، اول‌شوال ۷۷۱ هـ. ق، دانسته‌اند. (یغما، سال ۱۶/شماره۱۵۰/۱۳۴۲).

۴۷	۴۸
۱ بکوی میکده هر سالکی که ره دانست	دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست ۱
۲ زمانه افسر رندی نداد جز بکسی	که سرفرازی عالم در این کله دانست ۳
۳ بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی	ز فیض جام می اسرار خانقه دانست ۲
۴ هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند	رموز جام جم از نقش خاک ره دانست ۵
۵ ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب	که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست ۴
۶ دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان	چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست ۶
۷ ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم	چنان گریست که ناهید دید و مه دانست ۷

۸ حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان   چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست ۹

۹ بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر ۱۰
نمونهٔ[۱] زخم طاق بارگه دانست

۱ــ نمونه‌ای. توضیح: این بیت را، اضافه دارد:
خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را   هلال یکشبه و ماه چارده دانست ۸

کوی میکده: (ایهام) ۱ــ میخانه. ۲ــ مجلس انس دوستان. ۳ــ قلب مرشد کامل. ۴ــ قدم مناجات.

اندیشه‌ی تبه: فکر باطل.

سالك: سایر الی‌الحق.

رندی: رك: غزل (۴۶) رند.

افسر: تاج.

افسر رندی: (اضافه‌ی تشبیهی) رندی به‌افسر تشبیه شده.

سرفرازی: سربلندی.

کله: (مخفف کلاه) افسر.

آستانه: درگاه.

فیض: بخشش و عطا. برکت.

جام جم: رك: غزل (۵) و (۱۱۹).

اسرار خانقه: از آنجا که حافظ با خانقاه وصوفی سر عناد دارد، معتقد است با آستان‌بوسی میخانه، از برکت جام می (=عشق) میتوان به‌ریا و نیرنگهای خانقاهیان واقف شد.

خطِّ ساغر: قدما، جام را با هفت خط مجسم می‌کردند که به‌ترتیب از بالابه‌پایین عبار ت‌بوده است از: ۱ــ خط جور. (برکناره‌ی جام و بالای همه‌ی خطوط) ۲ــ خط بغداد (زیر خط جور) ۳ــ خط بصره. ۴ــ خط ازرق. (این را خط سبز و خط سیاه وخط شب، نیز گفته‌اند) ۵ــ خط ورشکر (این‌را خط اشك وخط خطیره وخط خطر نیزگفته‌اند) ۶ ــ خط کاسه‌گر. ۷ ــ خط فرودینه. (تحلیل هفت‌پیکر ص ۱۲۸).

هفت خط داشت جام جمشیدی   هر یکی در صفا چو آیینه
جور و بغداد و بصره و اَزرَق   اشك و کاسه گر و فرودینه

(دیوان ادیب‌الممالك ص ۷۳۹)

رموز جام جم: اسرار کشف حقایق.
نقش خاك راه: نقشی که بر خاك سر راه کشند.
ورای: غیر از. جز.
طاعت: عبادت.
دیوانه: (ایهام) ۱ـ مجنون. ۲ـ عاشق.
مذهب: آیین.
شیخ مذهب ما: پیشوای مذهب ما.
عاقلی: پیروی از عقل معاش که محل آن در سر است.
نرگس ساقی: (استعاره) چشم ساقی.
امان: پناه و عنایت. (فرهنگ فارسی معین)
دلم ز نرگس ساقی امان نخواست به‌جان: (ایهام) ۱ـ دلم برای حفظ جانش از چشم ساقی زنهار نخواست. ۲ـ دلم از صمیم قلب، از چشم ساقی زنهار نخواست.
شیوه: (ایهام) ۱ـ راه و رسم. ۲ـ ناز.
تُرك: (ایهام) ۱ـ (استعاره) ساقی. ۲ـ (استعاره) چشم ساقی.
دل‌سیه: (ایهام) ۱ـ (استعاره) چشم که درونش سیاه است. ۲ ـ قسی‌القلب.
کوکب طالع: ستاره‌ی بخت و اقبال. تصوری همراه با ترس و تردید در شعر فارسی از بعضی از کواکب راه یافته است. حافظ ارتباط سرنوشت و بخت خودرا در بیت دیگری گفته است.

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت   یارب از مادر گیتی، به‌چه‌طالع زادم
غزل (۳۱۷)

ناهید: (=زهره) آناهیتا. بیدخت. ربةالنوع زیبایی و عشق و شادی و اصالت.
دانستن: آگاه شدن.
نظر: نگاه.
خوش آن: آفرین برآن.
هِلال یکشبه‌و ماه چارده: برمی‌گردند به‌جام و روی ساقی (لف‌ونشر).
محتسب: رك: غزل (۴۶)
شحنه: داروغه.
حدیث حافظ و ساغر که می‌زند پنهان   چه‌جای ...: ماجرای می نوشی پنهانی حافظ را ـ غیر از محتسب و شحنه ـ پادشاه هم فهمید.
ساغر زدن: می‌زدن.
می‌زندپنهان: می پنهانی می‌نوشد.
رِواق: ایوان و سایبان.
نه رواق سپهر: آسمان. در هیئت قدیم، اجسامی کروی که دارای حرکت دورانی ذاتی شمرده می‌شدند، افلاك گفته می‌شد، عده‌ی افلاك نه (۹) بوده است: از بالا به‌پایین

عبارتنداز: ۱ــ فلك‌الافلاك. ۲ ــ فلك‌البروج. ۳ــ زحل. ۴ــ مشتری. ۵ــ مریخ. ۶ــ خورشید. ۷ــ زهره. ۸ــ عطارد. ۹ــ ماه. (دایرةالمعارف فارسی)

خم: انحنا.

طاق. ایوان.

طاق بارگه: ایوان دربار و کاخ شاهان.

۴۸			۴۹
۱	صوفی از پرتو می راز نهانی دانست	گوهر هر کس از این لعل توانی دانست	۱
۲	قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس	که نه هر کو[1] ورقی خواند معانی دانست	۲
۳	عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده	بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست	۵
۴	آن شد اکنون که ز ابنای[2] عوام اندیشم	محتسب نیز در این عیش نهانی دانست	۷
۵	دلبر[3] آسایش ما مصلحت وقت ندید	ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست	۸
۶	سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق	هر که قدر نفس باد یمانی دانست	۶
۷	ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی	ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست	۳
۸	می بیاور که ننازد به گل باغ جهان	هر که غارتگری باد خزانی دانست	۴
۹	حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت[4] آصف ثانی دانست		۹

۱ــ هرکاو. ۲ــ زافسوس عوام. ۳ــ لطفش آسایش. ۴ــ اثر تربیت.

صوفی: کسی که پیرو طریقه‌ی تصوف باشد: از کلمه‌های مورد مخالفت و طنز حافظ.

صوفی شهر بین که‌چون لقمه‌ی شبهه‌می‌خورد   پاردمش‌درازباد، این حیوان‌خوش علف

غزل (۲۹۶)

پرتو می: (ایهام) ۱ــ اثر فروغ و روشنایی. ۲ــ اثر غلبات عشق. (فرهنگ عرفانی)

صوفی از پرتو می راز نهانی دانست: صوفی با رسیدن به‌غلبات عشق میتواند به‌کنه درون خود، و یا اسرار خلقت پی‌ببرد. (دانست: مضارع، یا، مستقبل محقق الوقوع)

گوهر هر کس ازین لعل، توانی دانست: با، می میتوان به‌ماهیت درون هر کسی پی برد. [همانطور که صوفی، ماهیت ریاکارانه‌ی خود را بامی می‌تواند درك کند].

گل: نتیجه‌ی علم راگویند که در دل سالك پیدا شود. (رشف ۱۷۷)

مجموعه‌ی گل: گلستان. (ایهام) ۱ــ باغ. ۲ــ کتاب (به‌اعتبار «خواندن» در مصراع دوم).

مرغ سحر: بلبل. روح عارف. (تماشاگه راز ص ۱۳۵)

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست: زیرا نه‌این است که هر کس چند ورقی بخواند، می‌تواند مفهوم و حقیقت آن را دریابد.

معانی: (جمع معنی) مفهوم های کلام و سخن. حقایق.

کار افتاده: آزموده. مجرب و از کار درآمده (حافظ غنی، ص ۵۰).

بجز از عشق تو باقی، همه فانی دانست: حکیم سنایی در همین زمینه گفته است:

هر که فارغ ز هردو عالم‌نیست   عشقبازی ورا مسلم نیست

(عشقنامه ص ۲۹)

شدن: رفتن.

ابنای عوام: مردمان نادان و جاهل (حافظ خانلری: افسوس عوام)

افسوس عوام: ریشخند و استهزای جاهلان.

محتسب: مسئول امر به‌معروف و نهی از منکر.

محتسب نیز در این، عیش نهانی دانست: محتسب نیز معتقد شده بود که دراین کار عیشی نهفته است.

وقت: (ایهام) ۱ــ موقع و مقام. ۲ــ حال وارده بر سالك.

مصلحت وقت: مناسب موقع و مقام.

ورنه از جانب ما، دلنگرانی دانست: والا تشویش و التهاب ما را نسبت به‌خود می‌دانست.

یُمن نظر: برکت نگاه.

هر که قدر نفس بادیمانی دانست: اشاره است به‌حدیث: «انی لاجد نفس الرحمن من‌قبل‌الیمن» که به‌صورت: «انی اشم...» هم نقل شده، گاهگاه خواجه‌ی عالم ــ علیه

الصلوة و السلام- روی سوی‌یمن‌کردی و گفتی: انی لاجد... یعنی نفس رحمن (= خداوند بخشاینده) از جانب یمن همی‌یابم. (تذکرةالاولیاء ص ۱۹) و این به‌اعتبار یمنی بودن «اویس» از تابعین حضرت رسول است. حضرت درباره‌ی او فرموده است: اویس القرنی، خیرالتابعین باحسان. بنابراین حافظ میخواهد بگوید: هرکس ارزش دم‌همت مردانی چون اویس قرنی را بشناسد می‌تواند سنگ‌وگل را از برکت یك نگاه به‌لعل و عقیق تبدیل کند.

دفتر عقل: (تشبیه) عقل به دفتر تشبیه شده.

به‌تحقیق: یقیناً. با فحص‌وجستجو.

آیت عشق: (تشبیه) عشق به‌آیه، تشبیه شده.

ایکه از دفتر عقل، آیت عشق آموزی ترسم این نکته...: عشق صفت آتش‌دارد و سیر او در عالم، در نیستی است، هرکجا رسد و به‌هرچه رسد، فنا بخشی پیدا کند و چون‌آتش عشق، سیر به‌مرکز اثیر وحدانیت دارد، این‌جا عقل‌وعشق‌ضدان لایجتمعان‌اند. هرکجا شعله‌ی آتش عشق پرتو اندازد، عقل فسرده طبع، خانه پردازد..... پس‌به‌حقیقت، عشق است‌که‌عاشق‌را به‌قدم نیستی به‌معشوق‌رساند وعقل، عاقل را به‌معقول، بیش‌نرساند. (عقل وعشق ص ۶۲-۶۳).

نازیدن: مغرور بودن. تبختر.

گوهر منظوم: (استعاره) شعر.

از طبع‌انگیختن: سرودن.

آصف‌ثانی: صاحب عیار، محمدبن علی، ملقب به خواجه قوام‌الدین که امیرمبارز الدین در ۷۵۰ هـ. ق او را به‌وزارت و ملازمت و تربیت پسرش، شاه‌شجاع انتخاب کرد. وقتی شاه‌شجاع جلوس کرد اورا به‌وزارت خود برگزید.

توضیح: مرحوم مرتضی مطهری در «تماشاگه راز، ص ۱۲۹-۱۳۱» معتقدند که مخاطب حافظ در این غزل، بوعلی است. دکتر قاسم غنی معتقد است چون غزلهایی‌که درآنها نام «آصف» و «وزیر» آمده، از حیث مضمون شبیه غزلهایی است که در آنها نام جلال‌الدین تورانشاه، آمده است، بنابراین باید آنها را، راجع به‌تورانشاه دانست. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷۳.

۴۹ ۵۰

۱ روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محتشمی خدمت درویشانست ۱

۲ گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر رحمت درویشانست ۲

۳ قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت　　منظری از چمن نزهت درویشان است ۳

۴ آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه　　کیمیائیست که در صحبت درویشان است ۴

۵ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید　　کبریائیست که در حشمت درویشان است ۵

۶ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال　　بی تکلف بشنو دولت درویشان است ۷

۷ خسروان[1] قبلهٔ حاجات جهانند ولی　　سببش بندگی حضرت درویشان است ۱۱

۸ روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند　　مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است ۱۰

۹ از کران تا بکران لشکر ظلمست ولی　　از ازل تا بابد فرصت درویشان است ۶

۱۰ ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا　　سر و زر در کنف همت درویشان است ۹

۱۱ گنج قارون که فرو میشود[2] از قهر هنوز　　خوانده[3] باشی که هم از غیرت درویشان است ۸

۱۲ حافظ[4] ار آب حیات ازلی میخواهی　　منبعش خاک در خلوت درویشان است[4] —

۱۳ من غلام[5] نظر آصف عهدم کورا
صورت خواجگی و سیرت درویشان است ۱۲

۱ــ ضبط بیت هفتم چنین است:
حافظ اینجا به‌ادب باش که سلطانی و ملک　　همه از بندگی حضرت درویشان است
۲ــ فرو می‌رود.　۳ــ صدمه‌ای از اثر.　۴ــ این بیت را ندارد.　۵ــ بندهٔ آصفِ عهدم که درین سلطنتش.

روضه: باغ، گلزار.
خُلدبرین: بهشت اعلی.

روضه‌ی خلدبرین: بهشت جاوید اعلی.
خلوت درویشان: رک: غزل (۳۳) خلوت گزیده. و (۴۸۳) درس خلوت.
مایه‌ی محتشمی: سرمایه‌ی بزرگی.
خدمت: حضور.
درویش: قلندر. عارف. انسان بی‌اعتنا به‌ظواهر.
گنج عزلت: (اضافه‌ی تشبیهی) عزلت به‌گنج تشبیه شده.
عُزلت: گوشه‌گیری. رک: خلوت درویشان.
طِلِسْمات: (جمع طلسم، بر خلاف قیاس، صفت با موصوف در جمع، مطابقت دارد). عمل خارق عادت که مبداء آن را قوای فعاله‌ی آسمانی و قوای منفعله‌ی زمینی دانند وبدان امور عجیب و غریب پدید آورند.
فتح: گشایش و پیروزی.
فتح آن در نظر رحمت درویشان است: موفقیت در خلوت و گوشه‌نشینی بستگی به‌عنایت و بخشایش درویشان دارد.
قصر فردوس: کاخ بهشت. بهشت.
رِضوان: فرشته‌ی موکل بر بهشت.
مَنْظَر: چشم‌انداز.
نُزهت: (ایهام) ۱ــ سیر و گشت. ۲ــ پاکدامنی.
چمن نزهت: چمن سیر و گشت. چمن صفا و پاکدامنی.
پرتو: اثر. تابش.
قلب سیاه: (ایهام) ۱ــ سکه‌ی تقلبی. ۲ــ دل تیره.
کیمیا: (ایهام) ۱ــ صنعتی که باآن ناقص را به‌مرحله‌ی کمال می‌رسانده‌اند. ۲ــ نظر پیر و مرشد. اثر زنده کننده.
صحبت: همنشینی. مجالست.
آن‌که: آن چیزی که.
نهادن: از سر برداشتن.
تاج تکبّر: (اضافه‌ی تشبیهی) تکبر (= غرور و خودخواهی) به‌تاج تشبیه شده. افسربزرگی.
کبریا: عظمت و شوکت.
حشمت: شکوه و جلال.
دولت: خوشحالی، بهره‌مندی. اقتدار، توانایی.
آسیب زوال: صدمه‌ای‌که منجر به‌نیستی می‌شود.
خسروان: پادشاهان.
قبله‌ی حاجات: کسانی‌که حاجتمندان بدانها روی‌آرند.
حضرت: درگاه. پیشگاه.
به‌ادب بودن: پاس و آزرم داشتن.

بی‌تکلّف: بدون تظاهر و خودنمایی.
دولت: اتفاق‌حسن و آن عنایت ازلی باشد (اسرارالتوحید، ص ۳۱۴)
نیك بختی: اقبال.
بندگی: خدمت.
روی مقصود: چهره‌ی معشوق.
مظهر: جلوه گاه.
طلعت: چهره.
آینه‌ی طلعت: (اضافه‌ی تشبیهی) طلعت به‌آینه تشبیه شده.
ازل تا به‌ابد: آغاز تا پایان.
فرصت: وقت، حال وارده بر سالك، مثل: توکل و تسلیم و رضا.
نخوت: غرور.
نخوت فروختن: تکبر و غرور خود را به‌رخ دیگران کشیدن.
کنف: پناه و حمایت.
همّت: نفس گرم و دعای خیر و توفیق خواستن.
گنج قارون که فرو می‌رود از ....: اشاره دارد به «اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ قَوم‌موسیٰ فَبَغیٰ عَلَیهم» قرآن (سوره‌ی قصص) بغی قارون بر موسی، آن بود، که اورا، مالِ‌بسیار بود و موسَی را، از دنیا، چیزی نبود، قارون را، از موسی خشم‌آمد، گفت: وی گرسنه وبرهنه واین همه عز در بنی‌اسرائیل وی را که سیصد هزار مرد، در مجلس موسی بنشستی و قارون یکی بودی درپیش وی چون دیگر مردمان؛ صبرش برسید. زنی به‌مزد گرفت، گفت: صددینار نقداً فراگیر و برو، چون موسی بر منبر شود به‌مجلس و خلق حاضر باشد. تو بر سر جمع بنی‌اسرائیل برپای خیز و به‌آواز بلند بگوی که موسی باوی دوش فاحشه‌کرد، تا آب وی بشود، آنگه من، ترا مال بسیار دهم. چون موسی مجلس گرم کرد، آن زن به‌دل بیدار شد، پشیمان گشت از آن قصد که داشت، آواز داد که یاموسی کلیم خدای، سخنی ازمن فرا شنو، بدان که من به‌چنین قصدی آمده بودم. به فرمان قارون که وی مرا، به‌مزد گرفت که چنین و چنین گوی. یا موسی! پشیمان‌گشتم ازآن قصد که داشتیم، مرا در حل کن. موسی از منبر فرود آمد و روی به‌مقام مناجات نهاد، تا جبریل آمد که یا موسی، چه بوده است؟ گفت: یارب می‌بینی که قارون‌بامن چه‌می‌کند.... گفت چه‌خواهی؟ گفت زمین‌را، در فرمان من کن، تا مراد خویش‌ازقارون برآرم. خدای تعالی، زمین را در فرمان وی کرد. موسی بتك می‌آمد تا به‌سرای قارون. و.... زمین را فرمان داد که: «**یا ارض خذیه**» زمین تخت قارون فروبرد... زمین اورا، فرو برد. میراث وی به‌موسی می‌رسید... زمین را، فرمود تا مال وی همه فروبرد» (قصص قرآن مجید ص ۳۵۷).

طبق این نوشته «غیرت» را هم میتوان در معنای «خشم» گرفت و هم در معنای «صوفیانه‌ی آن، که: عاشق، غیر او را، دوست ندارد. چون موسی «حقیقت» را به‌جای

«گنج قارون» برگزیده بود.

قهر: خشم.

غیرت: (ایهام) ۱ــ خشم. ۲ــ آن است که عاشق، غیر اورا دوست ندارد.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
(دیوان عراقی ــ لمعات ص ۳۸۵)

به‌همین دلیل است که حافظ می‌گوید: نابودی گنج قارون به‌دلیل روی درمعشوق داشتن درویشان و عدم توجهی است که نسبت به‌غیر او دارند.

صدمه: یکبار راندن (لغت‌نامه)

حیات‌ازلی: زندگی جاوید.

نظر: عقیده.

آصف عهد: صاحب عیار، محمدبن علی، ملقب به‌قوام‌الدین. (حافظ غنی ص۱۸) در کتاب تاریخ عصر حافظ، ص ۲۷۳ ــ ۲۷۴، این غزل به‌جلال‌الدین تورانشاه نسبت داده شده.

صورت خواجگی: ظاهر محتشمانه.

سیرت: خوی و روش.

۵۰

۱ بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است
۲ گرت زدست برآید مراد خاطر ما
۳ بجانت ای بت شیرین دهن[1] که همچون شمع
۴ چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل
۵ بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج

۵۱

بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است ۱
بدست باش که خیری بجای خویشتن است ۲
شبان تیره مرادم فنای خویشتن است ۴
مکن که آن گل خندان[2] برای خویشتن است ۵
که نافهاش ز بند قبای خویشتن است ۳

۱ــ شیرین من. ۲ــ گل خودرو.

۶ مرو بخانهٔ ارباب بی‌مروت دهر	که گنج عافیتت در سرای خویشتن است ۶

۷ بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است ۷

به‌دام زلف تو، دل مبتلای خویشتن است: اگر دل گرفتار زلف تو است، به‌این جهت است که این بلارا، خودش طالب بوده ست. در واقع این دل است که باعث ابتلای خویش گشته ست.

بکش به‌غمزه که اینش سزای خویشتن است: با غمزه اورا بکش که جزایش همین‌است.

سزای خویشتن است: شایسته‌ی اعمال خویش است.

غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز.

مراد: آرزو.

خاطر: دل.

به‌دست باش: به‌دست بودن = آگاه بودن. شتاب کردن. (رك: غزل (۴۷۹) به‌دست بودن.

خیری به‌جای خویشتن است: کاری به‌جا و نیکوست.

به‌جانت: قسم به‌جان تو.

شیرین دهن: خوش گفتار.

رأی عشق زدن: درباره‌ی عشق مشورت کردن.

به‌رای خویشتن بودن: خودرأی و خودخواه بودن.

چِگِل: نام قبیله‌ای از ترکان خلخ در ترکستان، که در حدود کاشغر می‌زیسته‌اند و شهری هم به‌نام چگل در نزدیك طراز داشته‌اند. چون از آنجا بردگان خوبروی به‌ایران و بلاد اسلام می‌آوردند، این ناحیه، مثل طراز به‌حسن خیزی مشهور بوده است.

که نافه‌هاش زبند قبای خویشتن است: وقتی غنچه بند قبای خود را باز کند (=شکوفا شود) بوی طبیعی از آن به‌مشام می‌رسد.

ارباب دهر: دنیا پرستان. ثروتمندان.

عافیت: سلامت و تندرستی. رك: غزل (۴۵)

گنج عافیت: (اضافه‌ی تشبیهی) عافیت به‌گنج تشبیه شده.

برسر عهد و وفا بودن: پیمان دوستی را مراعات کردن.

۵۲ ۵۱

۱ لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست — وز پی دیدن او دادن جان کار منست ۱

۲ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز — هر که دل بردن او دید و در انکار منست ۲

۳ ساروان[1] رخت بدروازه مبر کان سر کو[2] — شاه راهیست که منزلگه[3] دلدار منست ۳

۴ بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا — عشق آن لولی سرمست خریدار[4] منست ۴

۵ طبلهٔ عطر گل و زلف[5] عبیرافشانش — فیض یک شمه ز بوی خوش عطار منست ۵

۶ باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران — کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست ۶

۷ شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود — نرگس او که طبیب دل بیمار منست ۷

۸ آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت ۸

یار شیرین سخن نادره گفتار منست

۱ــ ساربان. ۲ــ کوی. ۳ــ سرمنزل. ۴ــ وفادار.

لعل‌سیراب: لعل آبدار.
به‌خون تشنه: مشتاق خون [عاشقان].
درانکاربودن: نفی کردن.
ساروان: ساربان.
شاه راه: راه بسیار مهم.
سرکو: سرکوچه. ابتدای کوچه.
منزلگه: جایگاه. محل سکونت.
سرمنزل: مقصد و منزلگاه.
ساروان رخت به‌دروازه مبر، کان سرکو شاه راهیست...: سار‌بانا، باروبنه را ازسوی دروازه‌ی شهر مبر، زیرا راه واقعی، کوی دلدار من است، (یعنی ازآنجابرو).

بنده‌ی طالع خویش بودن: از بخت و اقبال خویش سپاسگزار بودن.
قحطِ وفا: کمبود دوستی و پیمان و مهر.
لولی: کولی ظریف و نازك و لطیف و شاد و زیرك. (فرهنگ‌نفیسی)
سرمست: مغرور و متکبر.
عشق آن لولی سرمست خریدار من است: عشق آن لولی مغرور، مرا به سوی خود جلب و جذب می‌کند. حافظ دلیل این «خریداری» را در بیت دیگری نشان‌داده‌است:
عاشق که شد که یار به‌حالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست
غزل (۶۳)
وحافظ چون صاحب درد است، طبیب به‌او عنایت دارد و خریدار اوست.
طبله: صندوقچه. بوی‌دان.
زلف عبیر افشان: زلف خوشبوی ومعطر.
دُرج عبیرافشان: (استعاره) غنچه‌ی گل.
دُرج: حقه، غنچه به «درج» تشبیه شده.
فیض: بهره.
شمه: اندك.
یك شمه: اندکی.
نتیجه: مقدار اندك.
عطار: (استعاره) دلدار.
آب: صفا و رنگ و اعتبار.
گلنار: گل انار. سرخ.
نرگس: (استعاره) چشم معشوق.
شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب...: چشمان دلدار [با غمزه و اشارت] طبیب‌وار، برای مداوای دل عاشق من، شربت شیرین و معطر لب تجویز کرد.
دل بیمار: (استعاره) دل عاشق.
طرز: شیوه و اسلوب.
غزل: رك غزل (۳) غزل.
نکته: سخن لطیف و نغز.
نادره گفتار: آنکه گفتارش پسندیده و مشحون از لطیفه‌ها و نکته‌های بی‌مثل ومانندااست.

۵۲ ۵۳

۱ روزگاریست که سودای بتان دین منست غم این کار نشاط دل غمگین منست ۱

۲ دیدن روی[۱] ترا دیدهٔ جان بین باید وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست ۲

۳ یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین منست ۳

۴ تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد[۲] خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست ۴

۵ دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست ۵

۶ واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست ۷

۷ یارب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین منست ۶

۸ حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان ۸
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

۱– لعل ترا. ۲– داد.

سودا: عشق.
بتان: (استعاره) زیبایان.
دین: راه و روش.
نشاط: سبکی و شادی.
دیدن روی ترا: برای دیدن روی تو.
لعل: (استعاره) لب معشوق.
دیده‌ی جان بین: دیده‌ی بصیر و حقیقت بین.
باید: لازم است.
مرتبه: حد.
زیب: زینت.

اشك چو پروین: قطرات اشك.

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد:

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی، که شنودی
ور یار نبودی که سر زلف ربودی رخساره‌ی‌معشوق، به عاشق که نمودی
(مصنفات شیخ اشراق ص۲۶۸)

ورد زبان: ذکر زبان. گفتار یومیه.

فقر: رك: غزل (۳۵۲) فقر.

دولت فقر: (اضافه‌ی تشبیهی) فقر به‌دولت (=بهره‌مندی و سعادت) تشبیه شده.

ارزانی داشتن: بخشیدن.

کرامت: بزرگی.

حشمت و تمکین: شوکت و احترام.

تمکین: زوال بشریت است که آن را مرتبه‌ی فنا و فقر گویند. (کشاف ص ۱۳۵۲) اقامت محققان است اندر محل کمال و درجت اعلی و منتهیان. (فرهنگ عرفانی).

شحنه: داروغه.

واعظ شحنه‌شناس: واعظی که با شحنه آشنا و نرد دوستی می‌زند.

عظمت فروختن: بزرگی خود را به‌رخ دیگران کشیدن.

منزلگه: جایگاه.

واعظ شحنه‌شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه....: به‌واعظ بگوی به‌خاطر یك نفر مأمور ساده‌ی حکومتی، اینهمه تکبر و غرور از خود نشان ندهد زیرا دل‌ما، منزل خود پادشاه («ایهام» ۱ــ سلطان. ۲ــ حضرت باری) است.

کعبه‌ی مقصود: کعبه‌ی مطلوب و منظور. (استعاره) سلطان مورد نظر حافظ.

مُغیلان: خار.

طریق: راه.

گل: گل سرخ.

نسرین: رك: غزل (۱۴).

پرویز: خسروپرویز، پادشاه ساسانی.

جرعه‌کش: می‌نوش. میخواه. آنکه جام شراب را تا ته می‌نوشد. (فرهنگ نفیسی).

خسروشیرین: (ایهام) ۱ ــ محبوب دلپذیر. ۲ ــ محبوبی مثل «خسرو» که عاشق «شیرین» بود.

۵۴		۵۳	
۱	دعای پیرمغان ورد صبحگاه منست	منم که گوشه‌ی میخانه خانقاه منست	۱
۲	نوای من بسحر آه عذرخواه منست	گرم ترانه‌ی چنگ صبوح نیست چه باک	۲
۳	گدای[1] خاک در دوست پادشاه منست	ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله	۳
۴	جز این خیال ندارم خدا گواه منست	غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست	۴
۶	رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست	مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ور نی	۵
۵	فراز مسند خورشید تکیه‌گاه منست	از آن زمان که برین آستان نهادم روی	۶

۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ ۷

تو در طریق ادب باش[2] گو گناه منست

۱ــ کمین گدای در دوست.   ۲ــ کوش و گو.

میخانه: میکده.
خانقاه: مجلس انس و ذکر صوفیان. محل تجمع صوفیان.
دعا: درخواست حاجت از خدا. نیایش.
پیرمغان: پیر می‌فروش.
ورد: دعایی که، کسی، همه روزه خواند.
ترانه: تصنیفی که سه گوشه داشته باشد، هریك به‌طرزی. یکی بیتی و دیگری مدح و یکی دیگر تلا، وتلالا. (برهان معین)
ترانه‌ی چنگ: سرود و نغمه‌ای که همراه چنگ خوانند.
چنگِ صَبوح: (ایهام) ۱ــ چنگی که صبحگاه زود نوازند. و گویا، صدای چنگ در پگاه مؤثرتر بوده است. همانگونه که ظهیر فاریابی نیز، براین تأکید دارد:
چو زهره وقت صبوح از افق بسازدچنگ   زمانه تیز کند، ناله‌ی مرا، آهنگ
(دیوان ص ۱۷۸)

۲ــ ترانه و چنگی که بهنگام نوشیدن شراب صبحگاهی، خوانند و نوازند.
نوا: ناله.
چه‌باك: اشکالی ندارد. مهم نیست. ترسی نیست.
فارغ: مستغنی، بی‌نیاز.
بحمدالله: شکر خدای را [که]. میتواند شبه جمله هم باشد، در اینصورت «خوشبختانه» معنی میدهد.
گدا: کسی است که فقیر تجلیات الهی است و گدای کرشمه‌ی یارست وگدای فیوضات باقی حق است (فرهنگ عرفانی).
گدای خاك دردوست پادشاه من است: ابونصر، احمد جام نامقی می گوید:

ما، چاکر خاك عاشقانیم — تو جز سفه و سمر نداری
مقصود ز خلق عاشقانند — تو دفترشان، زبر نداری
مارا، پدراست‌ومادر ازعشق — تواین نسب از پدر نداری
ای‌احمد! زنده‌باش ازعشق — شاید که تو، سیم‌وزرنداری

(روضة‌المذنبین‌ص۱۲۷)

کمین‌گدا: فقیرترین. کمترین گدا.
غرض ز مسجد ومیخانه‌ام،وصال‌شماست: چهل پنجاه سال، بعد از وفات حافظ (۷۹۱) خیالی بخارایی (وفات ۸۵۰ هـ . ق) در همین مقوله گفته است:

گه مُعتکف دیرم و گه ساکن ر مسجد — یعنی که ترا می‌طلبم، خانه به خانه
هر کس به زبانی سخن عشق تو راند — عاشق به سرود غم و مطرب به ترانه

(دیوان، ص ۲۴۵)

در: آستانه.
دولت: رك غزل (۴۹) دولت.
خیمه برکندن: خیمه را برچیدن و جمع کردن. (استعاره) مردن.
فراز مسند خورشید: بالاتر از فلك چهارم. (در نجوم قدیم، خورشید در فلك چهارم است). (فرهنگ نجومی ص ۵۶۴)
گناه اگرچه نبود اختیار ما، حافظ...: «بطوری که از تتبع و تصفح دیوان حافظ معلوم می‌شود وی ظاهراً، از کسانی است که معتقد به‌جبر بوده، چه در گفته‌های خود، مکرّر، به‌این امر اشاره کرده است» (دورساله در فلسفه اسلامی ــ ص ۷۲) «چون خدا فرموده است گناهکار، مجازات‌می‌شود، پس شرط ادب آن است که: بگوییم ماگناهکاریم، نه اینکه، تومارا، به‌گناه کشانده، یا به‌سوی آن رانده‌ای» (لسان‌الغیب‌ص ۵۵۰) و (لطیفه‌ی غیبی ص۱۱۷).

۵۴

۵۵

۱ ز گریه مردم چشمم نشسته در خونست — ببین که در طلبت حال مردمان چونست ۱

۲ بیاد لعل تو و چشم مست[1] میگونت — ز جام غم می لعلی که میخورم خونست ۲

۳ ز مشرق سرکو[2] آفتاب طلعت تو — اگر طلوع کند طالعم همایونست ۳

۴ حکایت لب شیرین کلام فرهادست — شکنج طرهٔ لیلی مقام مجنونست ۴

۵ دلم بجو که قدت همچو سرو دلجویست — سخن بگو که کلامت لطیف و موزونست ۵

۶ ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از جور دور گردونست ۶

۷ از آن دمی که ز چشمم[3] برفت رود عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحونست ۷

۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم — باختیار که از اختیار بیرونست ۸

۹ ز بیخودی طلب یار میکند حافظ ۹

چو مفلسی که طلبکار گنج قارونست

۱ــ به یاد لعل تو بی‌چشم مست. ۲ــ سر کوی. ۳ــ از آن زمان که ز چنگم.

توضیح: این غزل را حافظ، درمرگ فرزند خودشاه نعمان که در هند وفات کرد، سروده است، (حافظ یکتایی)

مردم‌چشم: مردمك دیده.

مردمان: (ایهام) ۱ــ دو مردمك دیده. ۲ــ مردمان.

لعل: (استعاره) «لب» وجه شبه‌که «سرخی وقرمزی»، است حذف شده.

چشم‌مست: چشم مخمور و نیم باز، که بر جمال معشوق بیفزاید.

می‌گون: به رنگ‌شراب.

چشم مست میگون: چشم مخمور شرابی رنگ. سرخرنگ.

جام غم: (اضافه تشبیهی) غم، به‌جام تشبیه شده. تا امکان خوردنش باشد.
می‌لعل: شراب قرمزرنگ.
سرکوی: سر کوچه.
آفتاب طلعت: (اضافه‌ی تشبیهی) طلعت (=چهره) به‌آفتاب، مانند شده.
طالع همایون: بخت بیدار، طالع سعد.
حکایت لب شیرین، کلام فرهاد است: سخنان فرهاد، همه‌اش در مقوله‌ی «لب شیرین» است.
شیرین: (ایهام) ۱ــ طعم شیرین ۲ــ اسم خاص.
فرهاد: سنگتراشی معاصر خسرو پرویز که داستان عشق او و شیرین معشوقه‌ی خسرو، بوسیله‌ی نظامی شاعر قرن ششم (۵۳۵ ــ ۶۱۴ هـ.ق) به‌نظم کشیده شده.
شکنج: چین و شکن. پیچ و خم.
مقام: جای، مکان.
لیلی: زنی از قبیله‌ی بنی‌عامر عرب که طرف عشق مجنون قرار گرفت و داستان آن‌دو را نظامی گنجوی، در منظومه‌ی «لیلی و مجنون» بنظم درآورده است.
دلم‌بجو: مرا تسلی بده.
دلجو: مطلوب و پسندیده. دلربا.
دلجویی: دلداری و تسلی دادن.
لطیف: نغز، نیکو.
موزون: سنجیده، متناسب.
کلام لطیف و موزون: سخن نغز و شاعرانه.
ز دور باده به‌جان راحتی...: تکرار حرف «ر» در این بیت به‌موسیقی زیبای درون‌بیتی انجامیده‌است.
دورباده: گردش باده.
به‌جان راحت رساندن: آسایش روحی فراهم آوردن.
دورگردون: گردش آسمان.
رود: فرزند.
رودجیحون: رودی در آسیای مرکزی.
بیخودی: شوریدگی، مجنونی و دیوانگی. نقص. (به‌قرینه‌ی «مفلسی»).
مُفلس: تنگدست.
گنج قارون: رك: غزل (۴۹).
ز بیخودی طلب یار می‌کند حافظ: ۱ــ از شدت شوریدگی، حافظ به‌دنبال یار می‌گردد. ۲ــ حافظ، از شدت نقص، به‌دنبال کمال می‌گردد. رك: غزل (۳۶).

۵۵ ۵۶

۱ خم زلف تو دام کفر و دینست ز کارستان او یک شمه اینست ۱

۲ جمالت معجز حسنست لیکن حدیث غمزه‌ات سحر مبینست ۲

۳ ز چشم شوخ تو جان کی توان برد که دایم با کمان اندر کمینست ۳

۴ بر آن[1] چشم سیه صد آفرین باد که در عاشق کشی سحرآفرینست ۴

۵ عجب علمیست علم هیأت عشق که چرخ هشتمش هفتم زمینست ۵

۶ تو پنداری[2] که بدگو رفت و جان برد حسابش با کرام‌الکاتبینست ۶

۷ مشو حافظ ز کید زلفش ایمن ۷
که دل برد و کنون در بند دینست

۱– بدان چشم. ۲– نبنداری.

خم زلف تو دام کفر و دین است: چین و شکن گیسوی تو، برای بی‌دینی و دینداری دام است. برای کافر و مؤمن دام گسترده است.

کارستان: شرح حال و سر گذشت [عجیب] (فرهنگ فارسی معین) کار عجیب.

شمه: اندك. اندکی.

جمالت معجز حسن است: غایت حسن منحصر به‌جمال توست. جمال تو معجزه‌ی زیبایی است.

غمزه: حرکت چشم و ابرو از روی ناز. اشارت به‌استغنا و عدم التفات. (فرهنگ عرفانی)

حدیث‌غمزه: داستان و ماجرای غمزه.

سِحرِ مُبین: جادوی آشکار و علنی.

چشمِ شوخ: چشم گستاخ.

سِحرآفرین: جادوگر. سحار.

هیأت عشق: (اضافه‌ی تشبیهی) هیأت که علم افلاك و سیر نجوم است. کاربردش

درآسمانها و افلاك است، شاعر، عشق را، به‌آن تشبیه کرده است اما با کاربردی وسیع‌تر وبی‌انتها.

هفتم زمین: طبقه‌ی هفتم زمین که به‌گمان قدما پست‌ترین طبقات‌زمین حساب‌می‌شده.

عجب علمی است علم هیأت عشق که چرخ هشتمش...: عشق شگفت دانشی است زیرا آسمان هشتم در برابر آن، مانند پست‌ترین طبقات زمین است.

کِرامُ‌الکاتِبین: (بزرگان نویسندگان) فرشتگانی که کارهای خوب و بدرا ثبت کنند. بر هر شخصی دو فرشته موکل است که بدو خوب اورا می‌نویسند و در قرآن «کراماً کاتبین» نامیده شده‌اند: **و اِنَّ عَلَیکُم لَحافظینَ کراماً کاتبینَ یَعلَمونَ ماتفعلونَ** = و بر شما، از خداوند نگاهبانانی است، یعنی فرشتگان و هرچه شمامی‌کنیدومی‌گویید، ایشان می‌دانند. سوره‌ی انفطار (۸۲) آیه‌ی (۱۱).

کید: مکر و حیله.

ایمن: محفوظ. آسوده.

کنون در بند دین است: اکنون به‌فکر دین است. اکنون مصمم‌است‌که دین‌را هم‌ببرد.

۵۶			۶۵
۱	دل سراپردهٔ محبت اوست	دیده آیینه‌دار طلعت اوست	۱
۲	من که سر درنیاورم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست	۲
۳	تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هرکس بقدر همت اوست	۳
۴	گر من آلوده دامنم چه عجب[۱]	همه عالم گواه عصمت اوست	۴
۵	من که باشم در آن حرم که صبا	پرده‌دار حریم حُرمت اوست	۵
۶	بی خیالش مباد منظر چشم	زانکه این گوشه جای خلوت اوست[۲]	—
۷	هر گل نو که شد چمن آرای	ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست[۲]	—

۱– چه‌زیان. ۲– این دو بیت را ندارد.

۸ دور مجنون گذشت و نوبت ماست — هر کسی پنج روز نوبت اوست ۶

۹ مُلکت عاشقی و گنج طرب — هرچه دارم ز یُمن همت اوست[۱] ۷

۱۰ من و دل گر فدا شدیم چه باک — غرض اندر میان سلامت اوست[۲] —

۱۱ فقر ظاهر مبین که حافظ را ۸
سینه گنجینهٔ محبت اوست

۱ــ دولت. ۲ــ این دو بیت را ندارد.

سراپرده: خیمه و چادر. خانه.
محبّت: غلیان دل، در مقام اشتیاق به‌لقاء محبوب (فرهنگ فارسی معین). دوستی. عشق.
آئینه‌دار: آنکه آیینه در برابر عروس گیرد.
طلعت: چهره.
دوکون: دوعالم.
سردرنیاورم: سرفرود نمی‌آورم (شرح سودی).
من، که سر درنیاورم به‌دوکون: من، که در برابر دو عالم، سر خم نمی‌کنم.
منّت: احسان.
طوبیٰ: درختی است در بهشت که گویند: به‌هرخانه از اهل بهشت، شاخه‌ای از آن رسد و میوه‌های گوناگون و خوشبو دارد. (فرهنگ فارسی معین).
و: («و» اول و سوم، در بیت سوم: طوبی مخصوص تو و قامت یار...) حرف اضافه در معنای «برای».
چه عجب: عجبی نیست، مایه‌ی تعجب نیست.
عصمت: پاکدامنی (فرهنگ فارسی معین).
حَرَم: داخل خانه، اندرون سرای (فرهنگ فارسی معین).
پرده‌دار: حاجب. دربان.
حریم: پیرامون‌خانه و عمارت (فرهنگ فارسی معین).
حُرمت: آبرو، عزت و احترام و ارجمندی (فرهنگ نفیسی).
منظر چشم: (اضافه‌ی تشبیهی) چشم به «منظر=تماشاگه» تشبیه شده.

جای خلوت: مکانی‌که غیر در آن جای ندارد.

صحبت: همنشینی.

مجنون: قیس‌بن عامری که طبق روایات افسانه‌ای از طفولیت به دختر عموی خود لیلی محبت سرشاری داشت و چون پدر و مادر لیلی، از مـلاقات آن دو، ممانعت می‌کردند، قیس دچار جنون شد و سربه‌بیابان گذاشت و باحیوانات محشور گردید، لیلی از دوری مجنون بیمار گشت و جان داد، وقتی خبر مرگ لیلی را، به مجنون دادند، بهسر قبر معشوق رفت و آنقدر شعری را که دوست می‌داشت خواند و ندبه کرد تا همانجا بمرد و به‌معشوقه پیوست واورا، کنار قبر لیلی دفن کردند (فرهنگ فارسی معین) و این قضیه‌ی وفات مجنون در سال شصت و پنجم یا هشتم و یا در حدود هشتادم هجرت، درچهل‌وپنج‌سالگی واقع گردید. (ریحانةالادب ذیل مجنون عامری).

پنج‌روز: (کنایه) مدت اندك و عمر (فرهنگ فارسی معین).

نوبت: نوبة = وقت، هنگام. فرصت و مجال (فرهنگ فارسی معین).

ملکت: مملکت (فرهنگ فارسی معین) ملکت عاشقی و گنج طرب: هردواضافه‌ی تشبیهی‌اند.

گنج طرب: (اضافه‌ی تشبیهی) طرب به‌گنج تشبیه شد.

یُمن: مبارکی و میمنت (فرهنگ فارسی معین).

همّت: بلندنظری. اراده. خواست.

فقر ظاهر: تهی‌دستی.

که حافظ را، سینه...: که سینه‌ی حافظ (را، حرف اضافه است و در معنی‌کسره)

۵۷ ۵۹

۱ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل[1] خرم با اوست ۱

۲ گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی — او سلیمان زمانست که خاتم با اوست ۲

۳ روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست ۵

۴ خال[2] مشکین که بدان عارض گندم گونست — سرّ آن دانه که شد رهزن آدم با اوست ۳

۱ــ رخ خرّم. ۲ــ خال شیرین که برآن.

۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست ۴

۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ۶

۷ حافظ از معتقدانست گرامی دارش ۷

زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

توضیح: شاید این غزل هم، راجع به‌شاه شجاع باشد (حافظ غنی ص ۲۵)

سیه‌چَرده: سبزه.

شیرینی عالم: کمال هستی.

چشم میگون: چشمی که به‌رنگ می است. ، سرخ‌رنگ. چشمی که سفیدی آن مایل به‌قرمزی باشد. (شرح سودی ـ جلد اول). چشم مست کننده.

شیرین‌دهن: آنکه با حلاوت سخن می‌گوید. آنکه دهانش زیباباشد.

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست: او همچون سلیمان فرمان رواست، زیرا، نگین پادشاهی از آن اوست. (خاتم = لب معشوق) رك: غزل (۳۹۵) خاتم جم را بشارت ده...

هنر: تجربه و آگاهی.

همّت: توجه قلب ـ با تمام قوای روحانی ـ به‌حق، برای حصول کمال خود یا برای دیگری.

پاکان. اولیاء و مردان خدا.

خال مشکین: خال سیاه.

خال مشکین که بدان...: دانه‌ای که در بهشت، آرامش و فارغ‌البالـی آدم را از او گرفت.

خال شیرین: خال مطبوع و دلپذیر.

خدارا: به‌خاطر خدا.

دم‌عیسی: به‌کسی که نفس گیرا داشته باشد و علاج کننده بیماران و زنده‌کننده‌ی مرده باشد، «مسیحادم» «مسیح نفس» و «مسیحا نفس» و «مسیح دم» گویند.

گرامی: عزیز و محترم.

بخشایش: عفو. عنایت.

روح مُکرّم: روح گرامی، کنایه از ارواح اولیاء و ارواح طیّبه.

بخشایش بس روح...: مورد عنایت ارواح بسیاری از اولیاء است.

۵۸ ۵۷

۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست ۱

۲ نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر — نهادم آینه‌ها[1] در مقابل رخ دوست ۲

۳ صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد — که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست ۳

۴ نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس — بسا سرا که در این کارخانه سنگ و[2] سبوست ۴

۵ مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را — که باد غالیه[3] سا گشت و خاک عنبربوست ۵

۶ نثار روی تو هر برگ گل که در چمنست — فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست ۶

۷ زبان ناطقه در وصف[4] شوق ما لالست — چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ۹

۸ رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت — چرا که حال نکو در قفای فال نکوست ۷

۹ نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است — که داغدار ازل همچو لاله خودروست ۸

۱ــ آینه‌ها را. ۲ــ دراین کارخانه خاك سبوست. ۳ــ غالیه سای است.
۴ــ در وصف شوق ما، لال است.

ارادت: قصد و خواستن. مریدی.

سرِ ارادت: (اضافه‌ی اقترانی) سری که با ارادت (=خواستن) ملازم است. سرتسلیم.

هرچه برسرما می‌رود...: هراتفاقی که برای ما رخ بنماید، به‌خواست اوست.

سر ارادت‌ما، واستان حضرت دوست: باکمال میل، تسلیم حضرت دوست هستم. («و» حرف اضافه، برای ملازمت و اختصاص)

اگرچه از مه و مهر، نهادم آینه‌ها، در مقابل رخ دوست: اگرچه از ماه وخورشید

ـ که خود نمادهای زیبایی هستند ـ آینه‌ها ساختم و در برابر او گرفتم، اما...

شکنج: پیچ و خم، شکن.

ورق غنچه: گلبرگهای غنچه.

توبرتو: به‌هم پیچیده.

سبوکش: آنکه شراب از سبو نوشد. آن‌که سبوی شراب را از جایی به‌جایی می‌برد. (لغت‌نامه)

دیر رندسوز: دنیای رندسوز، دنیای آزاده‌کش.

بسا: چه بسیار (پسوند(ا) برای کثرت).

سرا: سر (=رأس) + ا (=پسوندکثرت).

بسا سرا، که در این کارخانه، سنگ و سبوست: چه بسیار سر، که در این دنیا، مثل سبو است در برابر سنگ (= شکستنی و از میان رفتنی). یادآور بعضی از رباعیهای خیام:

بر سنگ زدم دوش سبوی کاشی — سرمست بدم، چوکردم‌این اوباشی
با من، به‌زبان حال، می‌گفت سبو — من چون توبدم،تونیزچون‌من‌باشی

***

بردار پیاله و سبو ای دلجوا — برگرد به گرد سبزه زار ولب‌جو
کاین چرخ بسی قد بتان مهرو — صدبار پیاله کرد و صدبار سبو

خیام فروغی

«و» در: سنگ و سبوست، حرف اضافه و در معنای مثل و چون، است.

غالیه‌سا: غالیه‌ساز. ساینده و سازنده‌ی ماده‌ی خوشبو. عطرآگین.

غالیه: بوی خوشی است مرکب از مشك و عنبر برنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند.

نثار روی تو: فدای روی تو.

سروبن: درخت سرو.

زبان ناطقه: بیان گویا.

شوق: اشتیاق.

کلك بیهوده‌گو: قلم یاوه‌نویس. یاوه‌سرا.

فال: وسیله‌ی پیش‌بینی.

رخ تو در دلم آمد......: چهره‌ی تو در نظرم مجسم شد، آن را به‌فال نیك‌خواهم گرفت، و یقیناً به‌مرادم خواهم رسید، زیرا همیشه، حال نکو، به‌دنبال فال‌نیکوست.

حال‌نکو درقفای...: اشاره‌ای است به این حدیث: **تفألوا بالخیر تجدوهُ.**

داغدار ازل: رك: غزل (۱۵۲) جلوه‌ای کرد... و (۲۵۶) رباعی اوحدالدّین.

	۵۹	۵۸	
۱	دارم امید عاطفتی از جناب دوست	کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست	۱
۲	دانم که بگذرد ز سر جرم من که او	گرچه پری وشست ولیکن فرشته خوست	۳
۳	چندان گریستیم که هر کس که برگذشت	در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست	۲
۴	هیچست آن دهان[1] و نبینم از و نشان	موییست[2] آن میان و ندانم که آن چه موست	۶
۵	دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت	از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شوست	۸
۶	بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد	با زلف دلکش تو کرا روی گفت و گوست	۵
۷	عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده‌ام	زان بوی در مشام دل من هنوز بوست	۷

۸ حافظ بد است حال پریشان تو ولی ۹

بر بوی زلف یار[3] پریشانیت نکوست

۱ـ آن دهان که نبینم. ۲ـ موییست. ۳ـ دوست.

عاطفت: عنایت و توجه. (فرهنگ نفیسی)

جناب: درگاه و پیشگاه.

جنایت‌کردن: خطا و تقصیر و گناه کردن. (فرهنگ نفیسی)

پری‌وش: مثل پری. (استعاره) زن زیبا. بسیار زیبا و تر و تازه (لغت‌نامه)

فرشته‌خو: دارای خوی و خصال فرشته.

گرچه پری‌وش است، ولیکن فرشته خوست: گویا زیبایی و فرشته‌خویی، ازدیرباز مصداق ضدان لایجتمعان، بوده است.

دُرّاشك: اشك همچون در.

روان: درصورتی‌که «دید» را «لازم» بگیریم؛ «روان» را باید «قید» وبه‌معنی «فوراً» معنی کنیم.

دید: اگر «دید» را «لازم» معنی‌کنیم، معنی مصراع دوم بیت سوم، چنین‌می‌شود: اشك ما را هرکس دید، بلافاصله گفت این عجب‌جویی است.
این چه جوست: این چگونه جویی است.
هیچ است آن دهان: شعرا، دهان محبوب را به‌نقطه و هیچ تشبیه کرده‌اند.
میان: سودائیان خیال‌پرست «موی بی‌نشان» اش گفته‌اند. (انیس‌العشّاق،ص۵۲)
چه‌موست: چگونه مویی است.
نقش خیال: تصویر خیال.
بی گفت و گو: بدون چون و چرا.
روی: (مجاز) توانایی. امکان.
عمری است تا: عمری است که.
بر بوی زلف یار: (ایهام) ۱ــ در آرزوی زلف یار. ۲ ــ به‌خاطر رایحه‌ی زلف‌یار.
مشام: بینی.

۶۰	۶۲
۱ آن پیک[1] نامور که رسید از دیار دوست	آورد[2] حرز جان ز خط مشکبار دوست ۱
۲ خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار	خوش[3] می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست ۲
۳ دل دادمش به مژده و خجلت همی برم	زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست ۳
۴ شکر خدا که از مدد بخت کارساز	بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست ۴
۵ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار	در گردشند بر حسب اختیار دوست ۵
۶ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند	ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست ۶
۷ کُحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح	زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ۷

۱ــ این. ۲ــ وا ورد. ۳ــ تا درطلب‌شود دل‌امیدوار دوست.

۸ ماییم و آستانهٔ عشق و سر نیاز تا خواب خوش کرا برد اندر کنار دوست[۱]

۹ دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدایرا که نیَم شرمسار دوست ۸

۱ـ این بیت‌را ندارد.

پیك: قاصد.
نامور: معروف. سرشناس.
دیار: (جمع‌دار) شهر، سرزمین.
حِرْز. تعویذ. دعایی که بر بازو ببندند.
حِرزجان: دعای حفظ جان. (استعاره) نامه.
خط مشکبار: خط خوشبو و معطر.
خوش: خوب.
جلال‌وجمال: شکوه و زیبایی.
عزّ و وقار: ارجمندی و متانت.
نقد قلب: (ایهام) ۱ـ سکّه‌ی تقلبی. ۲ـ (استعاره) قلب [شاعر]. (قلب به‌نقد تشبیه شده)
کاروبار: «بار» از «اتباع» است. مثل «پخت» در: رخت و پخت.
سازگار: موافق
برحَسَب: مطابق.
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار در گردشند...: مأخوذ است از آیه‌ی (۵۴) سوره‌ی اعراف (۷): اِنَّ رَبَّکُمُ‌اللهُ‌الَّذی خَلَقَ‌السَّمٰواتِ وَالاَرض «که خداوند شما خدای است آنکه بیافرید آسمانها و زمین، اندر شش روز، پس مستوی است برعرش، بپوشاند شب را به‌روز و آفتاب و ماه تاب و ستارگان فرمان‌بردار به‌فرمان او». (ترجمه‌ی تفسیر طبری ص ۵۵۵).
فتنه: آشوب.
باد فتنه: (اضافه‌ی تشبیهی) فتنه به‌باد تشبیه شده.
چراغ‌چشم: (اضافه‌ی تشبیهی) چشم به‌چراغ تشبیه شده است.
ما و چراغ چشم وره انتظار دوست: باچراغ چشم، در سر راه، به‌انتظار دوست

می‌ایستیم. هردو «و» حرف اضافه، اولی در معنای «با» و دومی در معنای «در».

کحلُ‌الجَواهر: سُرمه (با مروارید سوده می‌آمیخته‌اند و برای ازدیاد نورچشم به‌کار می‌برده‌اند).

سرِ نیاز: (اضافه‌ی تشبیهی) نیاز به‌سر تشبیه شده.

منّت خدای را: خداوند را شکر.

مائیم و آستانه‌ی عشق و سرنیاز: هردو «و» حرف اضافه است. اولی به‌معنی«در» ودومی به معنی «با».

۶۱

۶۱

۱ صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست / بیار نفحه از گیسوی معنبر دوست ۱

۲ بجان او که بشکرانه جان برافشانم / اگر بسوی من آری پیامی از بر دوست ۲

۳ وگر[1] چنانکه در آن حضرتت نباشد بار / برای[2] دیده بیاور غباری از در دوست ۳

۴ من گدا و تمنای وصل او هیهات / مگر[3] بخواب ببینم خیال منظر دوست ۴

۵ دل صنوبریم همچو بید لرزانست / ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست ۵

۶ اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را / بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست ۶

۷ چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد / چو هست حافظ[4] مسکین غلام چاکر دوست ۷

۱ـ اگر. ۲ـ بدین دو دیده. ۳ـ کجا به‌چشم ۴ـ حافظ خوشخوان.

کشور: اقلیم.

نَفحه: بوی خوش.

مُعَنبَر: خوش‌بو. زلف دلاویز معشوقه‌را به‌عنبرینه تشبیه‌کرده‌اند. (انیس‌العشّاق، ص۷)

جان‌برافشاندن: جان‌نثار کردن.

به‌جان او: قسم به‌جان او.
به‌شکرانه: برای سپاسگزای.
بر: پیش.
حضرت: پیشگاه.
در: درگاه.
بار. اجازه‌ی ورود.
من گدا و...: «و» حرف ربط برای استبعاد و استعجاب.
هیهات: (شبه جمله) امکان ندارد. بعید است.
مَنْظَر: ظاهر شخص. قیافه. چهره.
صنوبری: آنچه به‌شکل میوه‌ی صنوبر باشد. مخروطی.
به‌چیزی خریدن: مفت و مجانی خریدن.
فروختن: ازدست‌دادن.
توضیح: در حافظ خانلری به‌جای «حافظ مسکین»، «حافظ خوشخوان» ضبط شده. و این با ابیات دیگر حافظ در زمینه‌ی خوش آوازی و خوشخوانی، همسازی‌دارد:

سخندانی‌وخوشخوانی، نمی‌ورزنددرشیراز　　بیاحافظ که‌تاخودرا به‌ملك دیگر اندازیم
غزل: (۳۷۴)

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت　　غلام حافظ خوش لهجه‌ی خوش آوازم
غزل: (۳۳۳)

غزل سرایی ناهید، صرفه‌ای نبرد　　در آن مقام که حافظ برآورد آواز
غزل: (۲۵۸)

۶۲　　۶۳

۱ مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست　　تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست ۱
۲ واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس　　طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست ۲
۳ زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من　　بر امید دانهٔ[1] افتاده‌ام در دام دوست ۳

۱ــ دانه‌ی.

۴ سر ز مستی برنگیرد تا بصبح روز حشر — هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست ۴

۵ بس نگویم شمهٔ[۱] از شرح شوق خود از آنک[۲] — درد[۳] سر باشد نمودن بیش از این ابرام دوست ۵

۶ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا — خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست ۶

۷ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق — ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست ۷

۸ حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز ۸
زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

۱ــ می بگفتم شمه‌ای. ۲ــ ولی. ۳ــ من نمی‌خواهم.

مرحبا: (شبه‌جمله) آفرین برتو باد.

پیك مشتاقان: قاصد عاشقان.

از سر رغبت: از روی میل.

واله: سرگشته از عشق.

شیدا: عاشق.

طوطی طبع: (اضافه‌ی تشبیهی) طبع به‌طوطی تشبیه شده. رك: غزل (۴۱۵) طوطی خوش لهجه.

شکروبادام: (استعاره) لب و چشم [معشوق]

زلف او دام است: دام به‌مجاز. یکی از چند اسم زلف است. (انیس‌العشّاق‌ص۸)

سرزمستی برگرفتن: هوشیار شدن.

روز حَشر: روز رستاخیز.

هرکه چون من درازل یك جرعه خورد از جام دوست: رك: غزل (۱۶) نبود نقش دو عالم که....

شمّه: اندك.

بس‌نگفتن: بسیار نگفتن.

اِبرام نمودن: ملول کردن.
دست دادن: حاصل شدن. میسر شدن. (برهان معین)
توتیا: سرمه.
مُشرَّف: سرافراز.
اَقدام: قدمها.
تَرک کام گرفتن: فراموش کردن خواهشها و آرزوها.
بر آمدن کام: حاصل شدن آرزوها.

۶۳ ۶۴

۱ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست — در غنچه[1] هنوز و صدت عندلیب هست ۱
۲ گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست — چون من در آن[2] دیار هزاران غریب هست ۳
۳ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست — هر جا که هست پرتو روی حبیب هست ۵
۴ آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند — ناقوس دیر[3] راهب و نام صلیب هست ۶
۵ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست ۴
۶ فریاد حافظ این همه آخر بهرزه نیست — هم قصه[4] غریب و حدیثی عجیب هست ۷

۱ـ در غنچه‌ای. توضیح: این بیت را، اضافه دارد.
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد — لیکن امید وصل توام عن‌قریب هست ۲
۲ـ در این. ۳ـ ناموس دیر. ۴ـ قصه‌ای.

رقیب: مراقب و نگهبان. منتظر. (اقرب‌الموارد) چشم دارنده. (فرهنگ نفیسی).
عندلیب: بلبل. (استعاره) عاشق.
عن‌قریب: به‌زودی.
غریب(۱): عجیب. جناس تام.

غریب(۳): آواره. جناس تام.
خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت کنند و رسوم خود را اجرا نمایند.
خرابات: میکده. جای بی‌اعتنایی به‌رسوم و آداب و عادات برای تخریب صفات بشری و وجود جسمانی، رك: غزل (۹) خرابات.
درعشق خانقاه و خرابات فرق نیست: رك: غزل (۵۳) غرض ز مسجد ومیخانه‌ام وصال شماست. نیز اشاره است به‌آیه‌ی (۱۱۵) از سوره‌ی بقره (۲) خاور وباختر همه ازخداست، هرجا که شما روی آورید همه‌جا سوی خداست که خداوند بسیار توانا ودانااست. (تفسیر عرفانی)
صومعه: ۱ــ عبادتگاه راهب. مقام توجه دل و قطع ماسوی‌الله.
ناقوس: زنگی بزرگ که در برج کلیسا از سقف آویزند و برای دعوت‌ترسایان به‌عبادت و اجرای مراسم مذهبی، به‌صدا درآورند.
دیر: محلی که راهبان مسیحی در آنجا اقامت و عبادت کنند.
راهب: ترسای پارسا. عابد مسیحی.
صلیب: شیئی به‌شکل T که ترسایان به‌گردن‌آویزند و در کلیسا یا منزل جای‌دهند.
ناموس: احکام الهی. قانون.
جلوه دادن: زیب و زینت‌دادن.
آنجاکه کار صومعه‌را...: جایی‌که کار و بار صومعه را روبه‌راه می‌کند ناقوس وراهب و صلیب هم وجود دارد. فی‌المثل: عاشق دختر ترسا شدن «شیخ صنعان»شدن هم دارد. رك: غزل (۷۷) شیخ صنعان.

عاشق که شدکه یار به‌حالش نظر نکرد ای خواجه درد.....: چون خانه خالی یابد و آینه، صافی باشد، صورت پیدا و ثابت گردد در هوای صفای روح. کمالش آن بود که اگردیده‌ی اشراف روح خواهد که خود را بیند، پیکر معشوق یا نامش یا صفتش با آن بیند... زیرا که راهش به‌خود، برعشق است. تا برعشق گذر نکند ــ که کلی او را فروگرفته است ــ به‌خود نتواند رسید. (سوانح ص ۴)
عاشقان هرچند مشتاق جمال دلبرند دلبران بر عاشقان، از عاشقان عاشق‌ترند
(شرح سودی ج ۱ ص ۴۰۶)
اشاره‌است به‌آیه‌ی (۶۹) از سوره‌ی عنکبوت (۲۹) و آن‌کسهایی که بکوشیدند در کارما و طلب‌ما، ازبهرما، حقاکه بنماییم ایشان را راههای ما وبدرستی که خدای بانیکوکاران است به‌عون و نصرت و هدایت و توفیق و عصمت. (ترجمه و قصه‌های قرآن ص ۸۱۲) این بیت مقایسه شود با: طبیب‌عشق مسیحادم است..رك:غزل(۱۸۷) درد.
هرزه: بیهوده. بی‌فایده.
هم: مسلماً.

۶۴ — ۶۵

۱ اگرچه عرض هنر پیش یار بی‌ادبیست — زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست ۱
۲ پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن — بسوخت دیده[۱] ز حیرت که این چه بوالعجبیست ۲
۳ درین چمن گل بی‌خار کس نچید آری — چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست ۴
۴ سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد — که کامبخشی او را بهانه بی‌سببیست ۳
۵ به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط — مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست ۵
۶ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر — که در نقاب زجاجیّ و پردهٔ عنبیست ۶
۷ هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه — کنون که مست خرابم صلاح بی‌ادبیست[۲] —
۸ بیار می که چو حافظ هزارم استظهار — بگریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبیست ۸

۱ــ عقل. ۲ــ به‌جای متن، بیت زیر را آورده است:
دوای درد خود اکنون از آن مُفرِّح جوی — که در صراحی چینیّ و ساغر حلبیست ۷

عرض هنر: بیان دانش و دانستنیها. اظهار کمال.
هنر: معرفت توام با ظرافت و ریزه‌کاری.
عربی: علوم‌عربی.
ادب: دانستن چیزهایی است که به‌وسیله‌ی آن ازجمیع خطاها احتراز به‌عمل‌می‌آید. (ابن عربی) به‌نقل از: تاریخ تصوف.
بی‌ادبی: بی‌آزرمی. بی‌احترامی. اشتباه . رك: غزل (۲۵۸).
دهان پر از عربی داشتن: (کنایه) بیان و کلام فصیح داشتن.
پری‌نهفته رخ...: جانان روی در نقاب کشیده است.
دیو: اهریمن.

کرِشمه‌ی حسن: نازوادا.
بلعجب: شگفت‌انگیز. پرشگفتی.
مصطفوی: منسوب به مصطفی.
چراغ مصطفوی: نور نبوت حضرت محمد ص. (استعاره) دین محمدی.
بولهب: ابولهب، عموی پیامبر اسلام که نام حقیقی او، عَبدالعُزّیٰ بوده و «عُزّیٰ» نام درختی است که قبیله‌ی ثقیف، در طائف، آن را می‌پرستیدند، و این درخت را، خالدبن ولید، هنگام فتح اسلام قطع‌کرد. سوره‌ی «اللهب»: **تبت یدا ابی‌لهَب وتَبّ...** در مکه به‌سال اول بعثت، زمانی نازل شد که پیامبر به‌دنبال نزول آیه‌ی شریفه‌ی: **وَانذِر عَشیرَتَک الاقرَبین:** (= بترسان خویشاوندان نزدیک‌ترت‌را) به‌صفا رفت و بربلندی قرارگرفت و مردم را، دعوت به‌گفتن: «**اشهدُ انْ لااله الاّالله**» کرد. پیش از اینکه مردم، جواب دعوت اورا بدهند، ابولهب پیش پیامبر رفت و ورا رنجاند پس جبریل بیامد وسوره‌ی «**تبت یدا**» را، بیاورد.
شرار: آتش، شعله‌ی‌آتش.
شرار بولهبی: (استعاره) جهالت.
سفله‌پرور: برکشنده‌ی فرومایه.
کام‌بخشی: آرزو رساندن.
کام‌بخشی او را بهانه: بهانه‌ی کام‌بخشی‌او.
که کام بخشی اورا، بهانه بی سببی است: زیرا کام بخشی‌او، دلیل و برهان نمی‌خواهد.
رباط: محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب در آن سکنی گزینند. کاروانسرا.
مَصطبه: تخت و سکو و شاه‌نشین. سکوی میخانه.
طَنبَی: اتاق وسیع و مجلل. تالار.
دختر رز: شراب. بنت‌العنب.
مگر: گوییا.
نقاب: روبند. پرده.
نقاب زجاجی: پرده‌ی شیشه‌یی.
زُجاجی: شیشه‌ای.
عنبی: انگوری.
پرده‌ی عنبی: پرده‌ی انگوری. پوست انگور. منسوب به‌پرده‌ی عنبیه‌ی چشم.
جمال دختر رز نور چشم ماست مگر که در نقاب...: شراب گوییا، نوردیدگان ماست که‌گاه در حجاب شیشه‌ای و گاه در پرده‌ی عنبیه (درون انگور) مستور است.
ادب داشتن: آداب‌دان بودن.
صراحی چینی: صراحی ساخت چین.

ساغر حلبی: ساغر شیشه‌ای که از شهر حلب صادر می‌شده است.
نیاز: تمنا. خواهش.
صلاح بی‌ادبی است: مصلحت در بی‌هنری است. صلاح در عدم رعایت رسوم.
استظهار: پشت گرمی.
بیار می که چو حافظ هزارم استظهار   به‌گریه‌ی سحری و.....: ساقی جام می را به‌گردش درآور، زیرا چونان حافظ، همیشه متکی به‌گریه‌ها و تمناهایی هستم که سحرگاهان به‌درگاه خداوند دارم. رك: غزل شماره‌ی ۳۰۴۹ کلیات شمس.

	۶۵	۶۶	
۱	خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست[1]	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست	۱
۲	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	۲
۳	پیوند عمر بسته به موییست هوش دار	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست	۳
۴	معنی آب زندگی و روضهٔ ارم	جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست	۴
۵	مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند	ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست	۵
۶	راز درون پرده چه داند فلک خموش	ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست	۶
۷	سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست[1]	معنی عفو[2] و رحمت آمرزگار چیست	۷

۸ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست ۸
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

(۱) در نسخهٔ خ: ز عیش صحبت باغ (بدون دو واو عاطفهٔ اول)

۱ـ هست اعتبار   ۲ـ لطف

عیش: سرور.
صحبت: همنشینی.
انتظار: درنگ کردن. (منتهی‌الارب).
وقت خوش: لحظه‌ی دلپذیر. صفای وقت. رك: غزل (۴۳) و (۴۸) وقت.
مغتنم شماردن: گرامی‌داشتن. از دست ندادن.
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست؟: چنین به‌نظر می‌رسد که حافظ در این جا «لاادْری» است، لاادریّه به‌کسانی می‌گفته‌اند که: درباره‌ی مسائل مابعدالطبیعه و مسائلی که از دایره‌ی آزمایش انسان خارج است، خاموشند، بی‌آنکه آن را اثبات یا نفی کنند، در میان متفکران اسلامی کسانی بوده‌اند که یا به‌قصور خود از درك حقایق معترف بودند، یا اصلا آن حقایق را، قابل درك نمی‌دانستند. ابن‌سینا می‌گوید:

اندر دل من هزار خورشید بتافت — آخر به‌کمال ذره‌ای راه نیافت

یا در این بیت، منسوب به فخررازی:

هفتاد و دوسال عمر کردم، شب و روز — معلومم شد که هیچ معلوم نشد

و یا گفته‌اند:

پشه کی داند که این باغ از کی است — در بهاران زاد و مرگش در دی است

(دایرةالمعارف فارسی ذیل «لاادریه»)

پیوند: عهد و پیمان.
هوش‌دار: دقت‌کن، مواظب‌باش.
پیوند عمر، بسته به‌مویی است، هوش‌دار: آگاه‌باش که عمر (= زندگی) دوام و بقایی ندارد.
آب‌زندگی: آب‌حیات: طبق روایات، نام چشمه‌ای است در ناحیه‌ای تاریك ازشمال، که موسوم به «ظلمات» است، آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد، گویند اسکندر به‌طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبر بدان‌رسید و از آن نوشید و جاویدگشت (فرهنگ فارسی معین).
روضه‌ی اِرَم: باغی است که شدّاد، در یَمَن، در صحرای جنوبی جزیرةالعرب، برای معارضه و هم‌چشمی با بهشت واقعی خداوند ساخت، خدا، او، و قومش را، عذاب کرد و باغ او را ناپدید کرد، بعدها، باغ ارم، استعاره شده است برای بهترین و باصفاترین باغها و گاهی مقصود ازآن، بهشت حقیقی است. (حافظ غنی). رك: غزل (۴۳۶) باغ ارم.
طَرْف: کنار.
مست: می‌زده. (استعاره) عاشق.
مستور: پوشیده. پاکدامن. عفیف. (استعاره) معشوق.
مستور و مست، هردو چو از یك قبیله‌اند: منظور حافظ از «یك قبیله» همان نیست که باباطاهر گفته‌است؟

اگـر مستان مستیم از تـو ایمون — اگـر بی‌پا و دستیم از تـو ایمون
اگـر گبریم و تـرسا ورمسلمان — به‌هرملت کـه هستیم از تو ایمون
(شرح احوال و آثار باباطاهر ص ۱۳۶)

نظر حافظ را جامی به‌گونه‌ای دیگر سروده است:
در مذهب اهل کشف و ارباب خرد — ساری است احد در همه افراد عدد
زیراکه عدد گرچه برون است زحد — هم صورت و هم مادّه‌اش هست احد
شرح رباعیات: ص ۸۴

اعیانِ حروف در صور مختلفاند — لیکن همه در ذات الف مؤتلفاند
از روی تعین همه با هم غیرند — وز روی حقیقت همه عین الفاند
شرح رباعیات: ص ۸۳

صالح و طالح.
عشوه: ناز و غمزه و کرشمه.
اختیار: پسند و انتخاب.
فلك: آسمان. گردش روزگار و چرخ.
مُدّعی: کسی که به‌غیر حق ادعای فهم و دانش کند.
پرده‌دار: (استعاره) فلك. حاجب. دربان. (استعاره) چیز یا کس مسلوب‌الاختیار.
پیاله: (استعمال ظرف به‌جای مظروف) ظرف شراب.
اعتبار: ارزش. اهمیت.
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو....: دکتر سیدجعفر شهیدی در این زمینه نوشته‌اند: «چنانکه ظاهر بیت می‌نماید، مورد بحث ارتکاب گناه است، نه ترك واجب. می‌دانیم که هرگناه به‌دوجهت ملاحظه می‌شود، یکی خود گناه و دیگری حالتی که گناهکار، حین انجام عمل داشته. آنچه متصف به‌اعتبار و عدم‌اعتبار می‌شود، حالت مکلف است و گناه به‌خاطر آن حالت، گاه مؤاخذه دارد و گاه ندارد. حالت سهو و خطا در مورد گناه از نظر شرعی دارای اعتبار است، یعنی در این حالت برنفس جرم مؤاخذه‌ای نخواهد بود.... به‌موجب این حدیث که در اصطلاح آن را «رفع» نامیده‌اند: «**رُفِعَ عَنْ اُمّتی تسعه: الخطاء والنسیان، و ما استکرهوا علیه ومالایعلمون وما لایطیقون، وما اضطروالیه** : براین چیزها مؤاخذت نیست: خطا و فراموشی، آنچه از روی اجبار انجام دهند، آنچه نمی‌دانند، آنچه توانایی آن را ندارند» از نظر شرع، سهو وخطای مکلف دارای اعتبار است، یعنی کیفری برآن مترتب نمی‌شود. (نشر دانش، سال ۲، شماره‌ی اول ص۷۷) نظر دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن: اگر خلقت من خطاکننده و ملزم به‌سهو نبود، رحمت پروردگار چه‌معنی پیدا می‌کرد؟ (نشر دانش.سال ۲، شماره‌ی ۲)

کوثر: نام چشمه‌ای است در بهشت.
شراب کوثر: آب کوثر.

۶۷ ۶۶

۱ بنال بلبل اگر با منت سرِ یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست ۱
۲ در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّهٔ دوست — چه جای دم زدن نافه‌های[1] تاتاریست ۲
۳ بیار باده که رنگین کنیم جامهٔ زرق — که مست جام غروریم و نام هشیاریست ۳
۴ خیال زلف تو پختن نه کار هر خامیست[2] — که زیر سلسله رفتن طریق عیّاریست ۴
۵ لطیفه‌ایست نهانی که عشق از او[3] خیزد — که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاریست ۵
۶ جمال شخص نه چشمست و زلف و[4] عارض و خال — هزار نکته درین کار و بار دلداریست ۶
۷ قلندران[5] حقیقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست ۷
۸ بر آستان تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری بدشواریست ۸
۹ سحر کرشمهٔ چشمت بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ۹
۱۰ دلش بناله میازار و ختم کن حافظ ۱۰
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

۱ـ نافه‌ها. ۲ـ خامان است. ۳ـ ازآن. ۴ـ و روی و عارض و خط.
۵ـ مجردان طریقت.

مَنَتْ: (ضمیر «ت» مضاف‌الیه و متمم «یار») بلبل اگر با من سریاریت‌هست، بنال.
یاری: دوستی و همدمی.
سرِ یاری داشتن: تصمیم به‌کمك گرفتن.
عاشق: جوینده‌ی حقّ تعالیٰ. (فرهنگ عرفانی). شیفته.

زار: ناتوان.
زاری: گریه‌ی به‌سوز. بانگ و فریاد برای استعانت.
طُرّه: موی پیراسته برپیشانی. گیسوی تابدار و پیراسته. رك: انیس‌العشاق، ص ۶.
نافه: کیسه‌ای مشکین به‌اندازه‌ی تخم‌مرغ در زیر پوست آهوی ختا. (برهان‌معین).
نافه‌ی تاتاری: مشك تاتاری که از تاتارستان می‌آورند. (فرهنگ نفیسی).
دم‌زدن: لاف‌زدن.
جامه‌ی زرق: جامه‌ی ریا و نیرنگ.
جام غرور: جام باده‌ی غرور. (اضافه‌ی تشبیهی) غرور به‌جام می تشبیه شده.
خیال: صورتی که در بیداری یا خواب تصور شود.
پختن: آماده ساختن.
خیال پختن: مجسم کردن. تصورکردن. (کنایه) طمع و توقع داشتن. (غیاث) رك: غزل (۲۹۵).
خام: ناآزموده. بی‌تجربه.
عیّاری: در لغت به‌معنی: فریبندگی و حیله‌بازی و مکاری و تردستی. (فرهنگ نفیسی) یکی از طرق تربیت قدیم بوده و از اواخر قرن دوم هجری وجود داشته، عیاران اصول و روشهای مخصوص در زندگانی داشته‌اند که به‌تدریج با تصوف آمیخته، به صورت فتوت درآمده‌است (فرهنگ فارسی معین).
عیّاران: طبقه‌ای از عوام‌الناس که دردوره‌ی بنی‌عباس در بغداد و خراسان وسیستان و ماوراْلنهر و اغلب بلاد دیگر به‌وجود آمد. و دارای تشکیلات خاصی نظیر احزاب و تا حدی شبیه به‌شهسواران اروپا، در قرون وسطی بوده‌اند و غالباً جامه‌ی خاص و آداب و رسوم مخصوصی داشته‌اند. افراداین‌طبقه، اساس کار خود را، برجوانمردی‌می‌گذاشته‌اند و از راه رهزنی معیشت می‌کرده‌اند و تحت نظر رؤسای خویش که آنها را سرهنگ و سرعیاران می‌خوانده‌اند، به‌راهزنی و غارتگری می‌پرداخته‌اند. جمعیت جوانمردان یا اهل فتوت، ظاهراً طبقه‌ی تربیت‌یافته‌ی این دسته بوده‌اند. (دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ذیل ماده‌ی عیاران).
سلسله: زنجیر، دراین‌جا، مجازاً به‌معنی «زلف و گیسوی دلدار و کمربند و «عقد سراویل»ی است که عیاران برمیان می‌بسته‌اند.
زیر سلسله رفتن، طریق عیّاری است: «.... آن‌کسی را، که میان کسی را بندد، اورا «استاد شد» گویند و شاگرد را، که داعیه‌ی میان بستن دارد، «خلف» گویند و فرزند طریق نیز خوانند. بعدازآنکه، شخصی به‌برکت نور ارادت، دامن پیری صاحب کمال به‌دست آورد و داعیه‌ی آن‌کرد که، در زمره‌ی فتوت داخل گردد و از جمع «میان‌بستگان» شود، او را از استاد شد، چاره نیست (فتوت‌نامه‌ی سلطانی، ص ۹۷) «چون شخصی میان‌بسته شد. البته به‌عهد وفا کند، چون میان‌بسته شد، در راه سلوك‌تیزتر می‌رود، چون میان وی بسته‌شد، درهای مخالفت نفس بخواهد گشاد، پس گوییا که

بردشمن نفس حمله می‌برد و با دشمن‌ترین دشمنان محاربت می‌نماید» (فتوت‌نامه‌ی‌سلطانی، ص ۱۵۳) میان‌بستن، مقدمه‌ای بوده‌است برای پذیرفتن تعهدات عیاری. این «میان‌بستن» یا «شد» در واقع وسیله‌ای بوده است، تا «خلف» بعد از طی سیروسلوك ویژه ـ بتواند جزو سلسله و گروه عیاران درآید. در شعر حافظ «سلسله» استعاره است برای «زلف» دلدار و در عین‌حال، اشاره دارد به «میان‌بستن» خلف با شال سلسله (= شالی که برآن از ابریشم، گل و حاشیه دوزند). در عین حال، با توجه به‌تحمل شداید وراهزنی و جنگ و جدالهای متوالی عیاران، شاید حافظ اشاره به‌این هم دارد که: دلباختن و به‌زیر بار زلف دلدار رفتن، فقط کار عیاران است و نه هر بی‌سروپایی.

لطیفه: هرمعنی خاصی که به‌لفظ درنیاید. امر لطیف و دقیق که درذهن‌آید ودر فهم واضح و لایح بود و عبارت ازآن قاصر. (فرهنگ عرفانی) حافظ در این بیت‌اشاره دارد به‌اینکه، منشأ عشق، حالتی است معنوی و روحانی و نه مجازی و مادی. «دوام عشق وهرخواهشی،مرتبط است به‌دوام و پایداری آن‌چیزی که مطلوب و معشوق باشد، پس عشق برآب و رنگ و حسن صورت پایدار نمی‌ماند، ازآن‌رو، که آب و رنگ خود، نمی‌پاید و زوال می‌پذیرد و آن عشق نیست و نوعی هوس‌رانی و بازی خیال است و ناچار، عاقبت به‌رسوایی و ننگ و بدنامی، می‌کشد و از نظر صوفیه، عشق آنجاست که عاشق را، مراد و هیچ خواهش و حظ‌نفس باقی نمانده باشد و بدین جهت است که محبت را به‌محو جمیع خواهشها و سوختن و زوال حاجت و اوصاف تعریف کرده‌اند (شرح مثنوی شریف ج اول ص ۱۵۹).

خطّ زنگاری: خط سبزرنگ، مجازاً به‌معنی: سبلت نورسته‌ی جوانان. موی‌پیچیده که برشقیقه فرو هشته باشند. (فرهنگ فارسی معین): ریش. رك: غزل (۱۵۷) خط سبز.

جمال: خوش‌صورتی و زیبایی.

عارض: صورت.

بار: از اتباع «کار» است. اتباع مهملهایی هستند که به‌دنبال کلمات می‌آیند: کار و بار، رخت و پخت، چیز و میز.

قلندران حقیقت: رك. غزل (۷۷) قلندر. مجردان‌حقیقت‌جو. تارکان‌ماسوی‌الحق.

نیم‌جو: (کنایه) بهای اندك.

قبای اطلس: جامه‌ی پرنیان.

هنر: کمال.

نکته: مسأله‌ی دقیق، مضمون باریك، سخن‌لطیف و نغز.

دلداری: معشوق‌بودن، محبوب‌بودن.

آستان: درگاه، حضرت.

عُروج: به‌بلندی‌شدن، برآمدن (فرهنگ فارسی معین).

فلكِ‌سَرْوَری: (استعاره) بارگاه و آستان معلای دلدار.

کِرشمه: قبول و رضامندی با نظر عاشقانه و مشفقانه (فرهنگ نفیسی).

کرشمه‌ی چشم: غمزه.
کرشمه‌ی وصل: رضایت عاشقانه در وصل (= رسیدن به‌معشوق).
زهی: خوشا، آفرین.
مراتب: دراین بیت «مراتب» باید به‌معنی «جریان» و «وقوع» به‌کار رفته باشد.
زهی مراتب خوابی: وقوع چنین خوابی چقدر لذت‌بخش و خوش است.

۶۷ ۶۸

۱ یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست — جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست ۱

۲ حالیا خانه برانداز دل و دین منست — تا در[1] آغوش که می‌خسبد و همخانهٔ کیست ۲

۳ بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست ۳

۴ دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو — باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست ۴

۵ میدهد[2] هر کسش افسونی و معلوم نشد — که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست ۵

۶ یارب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره‌جبین — در یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست ۶

۷ گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو
زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست ۷

۱ــ تا هم‌آغوش که می‌باشد و. ۲ــ می‌دمد.

یارب: خداوندا. (همراه با شگفتی و اعجاب).
دل‌افروز: دلپسند.
شمع دل‌افروز: (استعاره) معشوق، معشوقه.
کاشانه: خانه، سرای.
جانانه: معشوق و محبوب.

حالیا: اکنون.
خانه‌برانداز: (ایهام) ۱ـ خانه خراب‌کن. ۲ـ (کنایه) معشوق.
تا: عاقبت و فرجام.
می‌خسبد: (با توجه به «حالیا»: مستقبل محقق‌الوقوع) خواهد خوابید.
راح: (ایهام) ۱ ـ شادمانی و نشاط. ۲ ـ باده و شراب. ۳ ـ نوایـی است از موسیقی قدیم.
راح روح: راحت‌جان: (حافظ غنی، ص ۳۸) شراب روح (غیاث).
کیست: (مستقبل محقق‌الوقوع) که خواهد بود.
باده‌ی لعل‌لب: (اضافه‌ی تشبیهی) لعل‌لب، به باده تشبیه شده.
پیمانده: شراب‌دهنده. (حافظ قریب ص ۵۹۶).
پیمانده پیمانه‌ی کیست: شراب به‌جام چه‌کسی خواهد ریخت؟
دولت صحبت: شرف مصاحبت و همنشینی.
سعادتْ پرتو: حافظ، در غزل دیگری، این مفهوم را به‌صورت «سعادت فروغ» استعمال کرده است.

زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیـرون شـدی نمای ز ظلمات حیرتم
غزل (۲۱۳)

هردو را میتوان «میمنت‌اثر» معنی کرد.
خدا را: به‌خاطر خدا.
باز پرسید: بپرسید.
پروانه: اجازه.
به‌پروانه‌ی کیست: با اجازه‌ی کیست؟
افسون: کلماتی که جادوگر و عزایم‌خوان برزبان راند.
می‌دمد افسونی: هرکسی می‌خواهد او را فریب دهد.
افسانه: سرگذشت و داستان.
شاه‌وش: (ایهام) ۱ـ شاه صفت. ۲ـ دوشیزه. باکره. (فرهنگ نفیسی).
ماه‌رخ: مهسیما. سپیدگونه.
زهره‌جبین. نورانی.
دُرِّ یکتا: گوهر یکدانه. گوهر بی‌مثل و مانند. مروارید.
گوهر یکدانه: مروارید.
زیرلب خنده‌زنان گفت که دیوانه‌ی کیست: قدما، اینگونه سخن‌گفتن را، کـه: گوینده با علم به‌موضوع، تجاهل کند، تجاهل‌العارف گفته‌اند. و صنعتی بوده است در تزیین کلام. (= در حالی که لبخند می‌زد).

۶۸ ۶۹

۱ ماهم این هفته برون رفت و بچشمم سالیست — حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست ۱

۲ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او — عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست ۲

۳ میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش — گرچه در شیوه گری هر مژه‌اش قتالیست ۳

۴ ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر — وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست ۴

۵ بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد — که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست ۵

۶ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد — نیت خیر مگردان که مبارک فالیست ۶

۷ کوه اندوه فراقت بچه حالت[۱] بکشد — حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست ۷

۱ــ حیلت.

ماه: (استعاره) معشوق.

لطف: شفافیت و درخشندگی.

مردم دیده: مردمك چشم.

قتال. بسیار کشنده.

انگشت‌نما: مشهور.

وه: (شبه جمله) افسوس.

می‌چکد شیر...: کنایه از نوجوانی محبوب است.

شیوه‌گری: دلفریبی، ناز و کرشمه.

اِهمال: سهل‌انگاری.

شایبه: شك و تردید.

جوهرفرد: جزءِ لایتجزّیٰ. کوچکترین جزو هرجسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست.

دهان معشوق (لغت‌نامه).
خوش‌استدلالی است: بهترین دلیل است.
بعدازینم نبودشایبه....: مفهوم کلی‌بیت، مبین کوچکی و غنچگی دهان‌معشوق است.
نیّت گرداندن: منصرف شدن.
مبارك فال: پیشگویی نیکو.
کوه اندوه: (اضافه‌ی تشبیهی) اندوه به‌کوه تشبیه شده.
بچه‌حالت بکشد: نخواهد توانست بکشد.
نال: نی میان‌تهی.

	۶۹	۷۵	
۱	کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست	در رهگذر کیست که[1] دامی ز بلا نیست	۱
۲	چون چشم تو دل میبرد از گوشه‌نشینان	همراه[2] تو بودن گنه از جانب ما نیست	۸
۳	روی تو مگر آینهٔ لطف الهیست	حقا که چنین است و درین روی و ریا نیست	۲
۴	نرگس طلبد شیوهٔ چشم تو زهی چشم	مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست[3]	—
۵	از بهر خدا زلف مپیرای که ما را	شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست	۴
۶	باز آی که بی‌روی تو ای شمع دل‌افروز	در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست	۵
۷	تیمار غریبان اثر[4] ذکر جمیل است	جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست	۶
۸	دی میشد و گفتم صنما عهد بجای آر	گفتا غلطی خواجه درین عهد وفا نیست	۷

۱ـ که‌این‌دام بلا. ۲ـ دنبال. ۳ـ ندارد. ۴ـ سبب

۹ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت — در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ۹

۱۰ عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت — با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست[۲] —

۱۱ در صومعهٔ زاهد و در خلوت صوفی[۱] — جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست ۱۱

۱۲ ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ[۲] —
فکرت مگر از غیرت قرآن و خدا نیست

۱ــ حافظ.   ۲ــ این دو بیت را ندارد.

توضیح: این دو بیت را، اضافه دارد.

زاهد دهدم پند ز روی تو زهی روی — هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست ۳

گفتن برخورشید که من چشمهٔ نورم — دانند بزرگان که سزاوار سُها نیست ۱۵

افتاده: از پا درآمده، زمین‌خورده.

زلف‌ِدوتا: خمیده و منحنی. (به‌اعتبار دام، در مصراع دوم).

گوشه‌نشین: زاهد و عابد. کسی که ترک ماسوی‌الله کرده.

همراه تو بودن...: گناه از «چشم تو» است که دل ما را، همراه خود می‌برد.

زهی روی: (ایهام) ۱ــ به‌به به‌چنین رویی (= چهره‌ی معشوق) ۲ــ چقدر بی‌شرم و حیاست (= زاهد).

مگر: گوئیا.

حَقّا. بدرستی. به‌راستی.

روی‌وریا: نفاق، دورویی.

شیوه: (ایهام) ۱ــ ناز و کرشمه. ۲ــ شیوه و طریقه.

خبر از سر نداشتن: بی‌فکر بودن.

نرگس: گل نرگس.

زهی چشم: (ایهام) ۱ــ آفرین به‌چشم [تو]. ۲ــ به‌به چنین چشمی (=چشم نرگس) (باطنز).

از بهرخدا، زلف مپیرای: ترا به‌خدا قسم می‌دهم، که زلفانت را، زینت مکن (= آرایش مکن). کوتاه نکن.

مپیرای: (فعل نهی) مصدرش: پیراستن = زینت‌دادن و آرایش کردن از راه کاستن.

شب نیست که صدعربده (= تندخلقی و فریاد) با، باد صبا نیست: دلدار، موهای کوتاه شده را بدست باد می‌دهد. و «غیرت» عاشق، او را، به‌حسادت و عربده‌جویی وامیدارد. در جای دیگر دارد: زلف برباد مده، تا ندهی بربادم. رك: غزل (۳۱۶).

عربده: تندخویی، جنگ، فریاد.

شمع دل‌افروز: (استعاره) محبوب.

حریفان: هم‌پیاله‌ها.

تیمار غریبان اثر ذکر جمیل است: غمخواری آوارگان باعث می‌شود که نام نیکوی شما، دهان به‌دهان بگردد.

ذکر جمیل: نام نیکو.

دی می‌شد: دیروز می‌رفت (= دیروز در حال گذر بود).

صنما: (استعاره) دلبرا.

عهد: (مصراع اول) پیمان.

عهد: (مصراع دوم) (ایهام) ۱ــ زمان. ۲ــ پیمان.

گفتا غلطی خواجه، در این عهد، وفا نیست: گفت: آقا اشتباه می‌کنی، در این زمان، وفا ازکسی مجوی. (رك: غزل ۴۹۳) غلطی.

پیرمغان: پیر می فروش.

سرّ: راز.

در هیچ سری نیست....... (رك: غزل ۷۴ همه‌کس طالب...) اشاره است بـه حدیث الطرقُ اِلی‌الله، بعددِانفاسِ‌الخلایق = راه وصول به‌حق و دریافت حقیقت به‌عدد افراد بشر است.

ملامت: سرزنش.

سپر تیر قضا نیست: سپری‌که در برابر تیر قضا قرار بگیرد وآن را خنثی‌کندنیست.

صومعه: عبادتگاه.

سُها: ستاره‌ای کوچك در بنات‌النعش.

محراب: جایی در مسجد که امام، نماز درآنجا گزارد.

صوفی: رك: غزل (۵)

غیرت: آن است که عاشق غیر او را دوست ندارد. رك: غزل (۴۹).

فکرت مگر از غیرت...: مگر اندیشه‌ی تو نتیجه‌ی عشق و علاقه به‌قرآن و خدا نیست؟

۷۱		۷۵	
۱	دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست	مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست	۱
۲	گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست	اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد	۲
۳	طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست	بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی	۳
۴	مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست	عاشق مفلس اگر قلب دلش[1] کرد نثار	۴
۵	هر که را در طلبت همت او قاصر نیست	عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد	۵
۶	زانکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست	از روان بخشی عیسی نزنم دم[2] هرگز	۶
۷	کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست	من که در آتش سودای تو آهی نزنم	۷
۸	که پریشانی این سلسله را آخر نیست	روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم	۸
۹	کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست(۱)	سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست	۹

(۱) این مصراع از سعدی و مطلع غزلی از طیبات است و مصراع دوم آن اینست: یا نظر در تو ندارد و گرش ناظر نیست.

۱– دلت. ۲– پیش تو دم.

مردم دیده: مردمك چشم.
ناظر: بیننده. (رك: غزل ۲۷) نگران.
ذاکر: یادکننده. ثناگوی.
اِحرام‌بستن: قصد و نیت کردن، آهنگ داشتن. رك: غزل (۸۲) احرام بستن.
طواف: گردش، چرخش به‌دور چیزی.
حَرَم: (استعاره) مردمك چشم که جایگاه دلدار است. خانه‌ی مقدس دلدار.
اشکم اِحرام طواف حَرَمت می‌بندد: اشکم قصد طواف حرم ترا دارد (=می‌خواهم ازغم‌تو گریه‌کنم).

گرچه از خون دل ریش، دمی طاهر نیست: اگرچه خون دل مجروحم نمی‌گذارد، پاك و مطهر باشد.

طایر سِدره: (استعاره): جبرئیل. پرنده‌ی درخت سدرةالمنتهی. فرشته . رك: غزل (۳۷) سدره.

طایر: پرنده (استعاره) جستجوگر.

قلب‌دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل به‌قلب (=زر تقلبی) تشبیه شده.

نقد روان: ۱ــ پول رایج. ۲ــ روح و جان [روان] (=روح) به نقد تشبیه شده.

بر نقد روان قادر نیست: امکان نثار کردن روح، یا نقد رایج را ندارد.

طاهر: پاك.

سرو بلند: (استعاره) قامت رشید.

همت: آرزو. اراده.

روان‌بخشی: روح بخشی، مرده را زنده کردن.

روح‌فزایی: جان‌بخشی، روانبخشی (فرهنگ فارسی معین)

سودا: عشق و خیال.

آه‌زدن: آه کشیدن. (کنایه) شکایت کردن.

صابر: شکیبا. صبور.

سرزلف: زلف.

سلسله: (ایهام) ۱ــ زنجیر زلف. ۲ــ گروه عاشقان.

سرپیوند: تصمیم به‌وصال.

۷۱		۷۲	
۱	زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست	در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست	۱
۲	در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست	در[۱] صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست	۲
۳	تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند	عرصه‌ی شطرنج رندان را مجال شاه نیست	۳
۴	چیست این سقف بلند ساده‌ی بسیارنقش	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست	۴

۱ــ بر.

۵ این چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمت است — کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست ۵

۶ صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب — کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست ۶

۷ هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو — کبر و ناز و حاجب و دربان بدین[1] درگاه نیست ۷

۸ بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود — خودفروشان را بکوی می‌فروشان راه نیست ۹

۹ هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست — ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۸

۱۰ بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است — ورنه لطف شیخ و زاهد[2] گاه هست و گاه نیست ۱۰

۱۱ حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی مشربیست[3] ۱۱
عاشق دُردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

۱ــ درین. ۲ــ شیخ و واعظ. ۳ــ عالی همتیست.

زاهد: پرهیزکار، آنکه دنیارا، برای آخرت ترک گوید.
ظاهرپرست: ظاهربین، قشری.
اکراه: نارضایتی. بی‌میلی.
طریقت: طریقی که سالك را، به‌خدا رساند. شریعت احکام ظاهر است و طریقت لب او، طریقت رفتن از حادث به‌قدیم است، که بعد از آنکه از مقام فنا، به‌مرتبت بقاء رسید، گویند، از راه طریقت، به‌حقیقت رسیده است (فرهنگ عرفانی). آیین درویشی.
خیر: برکت، مزد. اجر، فیض. صلاح.
سالك: رهرو طریقت.
هرچه پیش سالك آید: هرچه برای سالك پیش بیاید.
صراط مستقیم: راه درست و راست.
بیدق: پیاده‌ی شطرنج.
بیدقی خواهیم راند: حرکتی خواهیم کرد. (لغت‌نامه).
تاچه بازی رخ نماید: ببینیم بازی چگونه خواهد شد. ببینیم سرنوشت بازی چه‌خواهد شد.

عرصه‌ی شطرنج: صفحه‌ی شطرنج، کنایه از: میدان نبرد.

رندان: کسانی که جمیع کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکانی و صفات واعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم‌اند که مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت رفیع آنها نمی‌رسد. (شرح گلشن راز ص ۶۲۵ به‌نقل از فرهنگ عرفانی) سالکی که از انواع اعمال در طاعت قطع نظر کرده است. (رك رشف: ۱۲۲).

مجال: ۱ــ جولانگاه. ۲ــ فرصت.

شاه: (ایهام) ۱ــ شهریار. ۲ــ شاه شطرنج.

تاچه، بازی رخ نماید، بیدقی...: گرچه نتیجه‌ی بازی را نمی‌دانم، اما حرکت‌دیگری خواهم کرد [زیرا برایم محقق است که] در صفحه‌ی شطرنج رنـدان، شاه فرصت [فرار از کیش حریف را] ندارد.

چیست این سقف بلند ساده‌ی بسیار نقش: طنین چهار حرف «س» زیبایی گوشنوازی به‌مصراع داده است.

ساده: صاف و هموار.

بسیار نقش: پرنقش و نگار. پرستاره.

نقش: تصویر. اثر. بخت و طالع، قدما معتقد بودند که کواکب در سرنوشت انسان دخالت دارند. اگرچه متفکری چون ناصرخسرو، خوشبختی و بدبختی را، خارج ازمحدوده‌ی کار چرخ نیلوفری می‌داند.

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را   برون کن ز سر، باد خیره سری را
تو چون خود کنی اختر خویش را بد   مدار از فلك چشم، نیك اختری را

دیوان ص ۱۴۲

اما مسعود سعد، در قصیده‌ی «شکایت از زندان» این سقف بلند ساده‌ی بسیار نقش را، مسبب بدبختیهای خود می‌داند:

بر مغز من ای سپهر، هر ساعت   چندین چه زنی که من، نه سندانم

دیوان ص ۳۵۱

خیام، هممصر مسعود، مسائل را به‌گونه‌ای دیگر، مطرح می‌کند.

افلاك که جز غم نفزایند دگر   ننهند به‌جا، تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما   از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر

خیام‌فروغی ص ۹۶

یا: ای آنکه نتیجه‌ی چهار و هفتی   وز هفت و چهار دایم اندر تفتی

(چهار عنصر: بلغم، خون، صفرا و سودا، هفت: هفت‌سیّاره = قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) قدما عقیده داشتند که علّت حدوث موجودات وموالید، هفت‌سیّاره‌اند که‌مُدبّران اشخاص‌اند. (فرهنگ‌فارسی معین. ذیل هفت‌اجرام) اگر«ترکیب بسیار نقش را صفت ستارگان هفت‌گانه و تأثیرشان بر خلق و خوی واحوال‌وکردار وگرمی و سردی و سرنوشت آدمی بدانیم، مستبعد نیست زیرا فصول مشبعی از کتاب التّفهیم ابوریحان. به‌تأثیر سعد و نحس ستارگان برانسان و چهارپایان، اختصاص‌دارد.

درهرصورت، «نقش» را چه تأثیر کواکب و چه در معنای لغوی آن، یعنی: ترکیب آفرینش و خلقت بگیریم، موضوع برای حافظ، معمایی حل ناشدنی است. زیرا درجای دیگر می‌گوید:

سخن از مطرب و می‌گوی ورازدهر کمتر جوی
که کس نگشود و نگشاید به‌حکمت این معمارا

غزل (۳)

معمّا: راز. مسأله‌ی غامض.
استغنا: بی‌نیازی از ماسوی الله و نیاز و فقر در برابر خداوند.
قادر حکمت: قانون و عدل مسلط.
صاحب دیوان: کسی که امور مالیه و عایدات مملکت را اداره می‌کرده. ناظر مالیه‌ی دولت. رك: نفثةالمصدور. ص ۴۷۵.
حساب: حساب روز حشر (باتوجه به: حِسبَةً لله).
نشان: علامت. نشانه.
طُغرا: فرمان و منشور. خطی که بر صدر فرمانها، بالای «بسم‌الله» به‌شکل قوس، شامل نام و القاب سلطان وقت می‌نوشته‌اند و آن‌در حقیقت امضا و صحه‌ی پادشاه‌بوده‌است
حِسبةًلله: برای رضای خدا.
کاندرین طُغرا...: زیرا در فرمان صادر شده‌ی او، نشانه‌ای از (حِسبةًلله) نیست.
کبر و ناز: نخوت و تفاخر.
میخانه: ۲ــ میکده. ۲ــ خانه‌ی پیرو مرشد.
حاجب: پرده‌دار.
یك‌رنگ: بی‌ریا، صمیمی.
خودفروش: متکبر. خودپرست.
می‌فروشان: ۱ــ فروشندگان می. ۲ــ پیران مرشد.
قامت: اندام. قد.
ناساز: بی‌اندام. نتراشیده نخراشیده. نامتناسب.
بی‌اندام: ناموزون.
تشریف: خلعت.
بالا: اندام. قد.
پیر خرابات: مرشد کامل، که مرید را به ترك رسوم و عادات وادارد و به‌راه فقر و تصوّف هدایت کند. پیر میفروش. رك: غزل (۹) خرابات.
شیخ و زاهد: واعظ. آخوند.
صدر: بالا. مسند.
عالی مشرب: بلندهمت. نیکوسیرت.
دُردی‌کش: شرابخواره. کسی که شراب را تا ته‌پیاله، بادرد می‌آشامد.
عاشق دُردی‌کش: عاشقی که ترك تعین کرده. عاشقی که بیزار از ظواهر است.

۷۲			۷۳
۱	راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست	آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست	۱
۲	هرگه که دل بعشق دهی خوش دمی بود	در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست	۲
۳	ما را ز منع عقل مترسان و می بیار	کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست	۴
۴	از چشم خود بپرس که ما را که میکشد	جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست	۶
۵	او را بچشم پاک توان دید چون هلال	هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست	۵
۶	فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان	چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست	۳
۷	نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو[1]	حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست	۷

۱ــ روی.

عشق: «ذاکران (= ستایش کنندگان حق) چهار مرتبه‌دارند: بعضی در مرتبه‌ی میل‌اند، و بعضی در مرتبه‌ی ارادت‌اند، و بعضی در مرتبه‌ی محبت‌اند، و بعضی درمرتبه‌ی عشق‌اند. و از اهل تصوف، هر که را عروج افتاد در مرتبه‌ی چهارم افتاد» (انسان کامل ص ۱۱۲) «عشق آتشی است که چون در دل افتد، هرچه در دل یابد، همه را بسوزاند» (دیوان عراقی ــ لمعات ص ۴۰۳) «نشان کمال عشق، آن است که معشوق، بلای عاشق گردد، چنانکه البته، تاب او ندارد و بار او نتواند کشید و او، بردر نیستی منتظر بود». (سوانح ص ۴۵).

کناره: پایان. ساحل (شاید شاعر «عشق» را به‌دریا تشبیه کرده باشد).

آنجا، جز آنکه جان بسپارند، چاره‌نیست: درمرتبه‌ی عروج، راهی جز فنافی‌الله، نیست. «عاشق را، طلب شهود بهر فناست از وجود، دایم قدم در عدم از بهر آن زند که درحال‌عدم، آسوده‌بود هم شاهد بود و هم‌مشهود» (دیوان‌عراقی ــ لمعات ص۴۰۷).

در کار خیر، حاجب هیچ استخاره نیست. این مصراع که جزو امثال رایج است،

گذشته از اینکه در امثال و حکم دهخدا، ذکر شده، در کتاب «مجمع‌الامثال» گردآورده‌ی «محمّد علی هبله رودی» که درسال ۱۰۴۹ ه. ق، نوشته شده، نیز آمده است (ص۷۵) درحالی، که فاصله‌ی مرگ حافظ و سال نگارش مجمع‌الامثال، بیش از ۲۵۸ سال‌نیست، بایددیدکه این ضرب‌المثل آهنگین توسط حافظ ساخته شده، یا پیش ازو، نیز رایج بوده‌است.

دل به‌عشق دادن: عاشق شدن.

خوش دمی بود: وقت خوشی است. رك: غزل (۷۷) وقت.

استخاره: از خدای تعالی، خیر و بهتر خواستن.

منع عقل: جلوگیری و ممانعت عقل. «عقل دوگونه است، یکی عقل معاش که محل آن «سر» است ودیگر عقل معاد، که محل آن «دل» است» (فرهنگ عرفانی) نظر حافظ در این‌جا عقل معاش و بقول مولوی «عقل بازاری» است:

عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد — عشق، دیده زان سوی بازار او، بازارها
عقل گوید: شش جهت حدست و بیرون راه نیست — عشق گوید: راه هست و رفته‌ام من بارها

(کلیات‌شمس، ج۱ ص۸۶، غزل۱۳۲ــ به‌نقل از فرهنگ‌اشعار حافظ ص۵۴۸).

می: شراب انگوری.

کان شحنه در ولایت ما، هیچ، کاره نیست: حافظ عقل را به«شحنه» که بیشتر کارش فضولی است، تشبیه کرده است، می‌گوید: چنین کاردارو داروغه‌ای، درسرزمین ما، اصلا، کاره‌ای نیست. حتی از یکنفر هیچکاره هم کمتر است. (از کوچه‌ی رندان ص ۲۲۸).

هیچ، کاره نیست: بالکل، کاره‌ای نیست. «هیچ» در این‌جا: قید است.

گناه طالع و جرم ستاره: طالع، در لغت به‌معنی «برآینده»، و «طلوع‌کننده» است و در نجوم: جزوی است از منطقه‌البروج که در وقت مفروض، درافق شرقی‌باشد. اگر آن وقت، زمان ولادت شخصی بود، آن را طالع مولود، یا طالع آن شخص‌گویند. در نجوم احکامی برای انجام هر کار، سوای کارهای عادی و روزمره، مراجعه ویافتن طالع و اختیار وقت مناسب، توصیه شده است، در شعر فارسی براساس همین باورها، «طالع» فراوان آمده وبه‌سعد و نحس بودن آن اشارات بسیار شده است (فرهنگ اصطلاحات نجومی، ص ــ ۴۸۶) «احکامیان، زحل و مریخ را، در همه حال نحس می‌دانند، زحل را، نحس اکبر یا نحس بزرگ و مریخ را، نحس کوچك یا نحس‌اصغر می‌گویند، مشتری و زهره، همیشه سعدند. آفتاب هم سعد است و هم نحس، عطارد، نیز چنین است». (فرهنگ اصطلاحات نجومی ــ ص ۳۹۶) حافظ، دراین مصراع اعتقادی به سعد و نحس بودن طالع و ستارگان ندارد. ناصرخسرو نیز، در قصیده‌ی معروف خود، اعتقادی به‌احکام نجومی ندارد:

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد خیره سری را

بری دان ز افعال، چرخ برین را   نشاید ز دانش نکوهش بری را
(دیوان، ص: ۶۴)

اورا، به‌چشم پاك توان دید، چون هلال: رؤیت ماه نو، مراسم و آداب خاصی داشته است از جمله: ماه شعبان را برروی علما و صلحا، ماه رمضان را، بر روی اهل وعیال، شوال‌المکرم را بر فیروزه و آب روان باید دید (مقدمه ــ ص ۶۰ قرآن مجید، باتصحیح هفت نفر از علماء حوزه‌ی علمیه‌ی قم، به‌خط مصباح‌زاده) همانگونه که هلال ماه را ــ از روی نیت پاك ــ باید به‌روی زیبا و سبزه و آب و فیروزه دید،چهره‌ی ماه‌گونه‌ی‌دلداررا، نیز باید، با دیدگانی، پراز صفا و خلوص و بدور از هوا و هوس نگریست زیرا، دیدگانی که آلوده به‌شهوت و ناپاك باشد، لیاقت دیدن اورا، ندارد.

فرصت شمردن: وقت را غنیمت دانستن.

طریقه‌ی رندی: «ورنداست که جمیع کثرات و تعینات‌وجوبی وامکانی اسماء وصفات و اعیان، به‌رنده‌ی محو وفنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده است و سرافراز عالم و آدم است که مرتبه‌ی هیچ مخلوقی، به‌مرتبه و مقام رفیع او نمی‌رسد» (شرح گلشن راز، ص ۴۲۵)، طریقه‌ی رندی، چیزی جز «ترك ماسِوَی‌الله» نیست و بریدن از همه‌ی تعینات و رخت بربستن از «طویله‌ی تن» به‌مقام «حقّ‌الیقین» آنچنان سیر و سلوکی نیست که «همه‌کس» مرد آن راه باشد.

ماه پاره: (استعاره) بسیار زیبا.

گنج‌نامه: قدما برای حفاظت نقدینه‌های خود، آنها را در خرابه‌ها یا بیابانها، در زیر خاك پنهان می‌کردند، سپس مشخصات جا و مکان آن را در روی کاغذ یا پوست یادداشت می‌کردند و آن را «گنج‌نامه» می‌نامیدند. گم شدن گنج‌نامه، یافتن گنج را اغلب با مشکل روبرو می‌کرد. به‌همین دلیل حافظ کسب راه و روش «رندی» را چون یافتن گنجی می‌داند که گنج‌نامه‌ی آن، مفقود شده باشد.

نگرفت د رتو گریه‌ی حافظ: گریه‌ی حافظ در تو تأثیری نداشت.

کم از سنگ خاره نیست. کمتر از سنگ سخت نیست.

۷۳

۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

۲ ناظر روی تو صاحب‌نظرانند آری

۷۴

منت خاک درت بر بصری نیست که نیست ۱

سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست ۲

۳ اشک غمّاز من ار سرخ برآمد چه عجب[۱] — خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست ۳

۴ تا بدامن ننشیند ز نسیمش گردی — سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست ۴

۵ تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند[۲] — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست ۵

۶ من ازین طالع شوریده برنجم ورنی[۳] — بهره مند از سر کویت دگری نیست که نیست ۶

۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش — غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست ۷

۸ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ۱۱

۹ شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود — آه ازین راه که در وی خطری نیست که نیست ۱۰

۱۰ آب چشمم که بر و منّت خاک در تست — زیر صد منّت او خاک دری نیست که نیست ۸

۱۱ از وجودم قدری نام و نشان هست که هست — ورنه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست ۹

۱۲ غیر ازین نکته که حافظ ز تو ناخشنود است — در سراپای وجودت هنری نیست که نیست ۱۲

۱ـ اشك من گر ز غمت سرخ برآید چه عجب. ۲ـ نزنند. ۳ـ ورنه.

نظر: نگرش و نگاه. در این‌جا، به‌مفهوم «چشم» است.
پرتو: روشنایی.
منّت: احسان و نیکویی.
بَصَر: چشم.

روشن از پرتو...: هیچ چشمی (= نظری) نیست که از پرتو روی تو، روشن نباشد. (=هیچ نگاهی نیست که از روشنی روی تو، درخشان نشده باشد. هیچ چشمی

نیست که خاك درگاه تو، توتیای آن نباشد.)

ناظر: نگاه‌کننده، (مجازاً) مسحور.

صاحب‌نظر: عارف.

سر: آنچه که غیر از اصحاب و ارباب قلوب ادراك آن نمیتوانند کرد. (فرهنگ عرفانی).

گیسو: طریق طلب را گویند به‌عالم هویت که حبل‌المتین، عبارت از اوست.

سرّ گیسوی تو: راز طلب تو.

سرِ گیسوی تو...: هیچ سری نیست که راز و آرزوی طلب تو در آن نباشد.

سرخ بر آمدن اشك: خون گریستن. با اندوه فراوان گریستن.

غمّاز: سخن‌چین.

خجل‌از....: اشك به‌اعتبار اینکه اسرار را، فاش می‌کند، غماز و پرده در، است و «سرخی»اش به‌این دلیل است که ا زپرده دری خود، شرمنده است (صورت انسان شرمنده، متمایل به‌سرخی است).

سیل‌خیز: جایی که از آنجا سیل حرکت کند.

رهگذر: راه، مسیر.

سیل خیز از نظرم...: در هیچ مسیری نیست که از اشك چشمم(=نظرم) سیل جاری نشده باشد.

دم زدن: سخن گفتن.

تادم از شام...: برای اینکه راز سیاهی گیسوی ترا، صبا، بهرجا نبرد. هیچ سحرگاهی نیست که با او به‌صحبت ننشینم.

طالع شوریده: بخت بی‌سروسامان.

حیا: شرم.

بهره‌مند از سر...: کسی نیست که از سرکویت بهره‌مند نشده باشد.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز: رك: غزل (۱۴۲) گفت آن یار...

آب و عرق: منظور عرق حیا و شرم است.

شکر: (ایهام) ۱ــ آنچه از نی‌شکر گیرند. ۲ــ (استعاره) زیباروی. ۳ــ معشوقه‌ی اصفهانی خسرو پرویز.

شکری: کسی مانند شکر، معشوقه‌ی خسرو پرویز.

رندان: رك غزل (۹۱)

خبری نیست که نیست: خبری که [آنها ندانند] وجود ندارد.

شیر: (ایهام) ۱ــ اسد. ۲ــ (استعاره) شجاع و مقاوم.

بادیه: صحرا و بیابان. بادیه‌ی عشق یعنی عشقی که مثل بیابان انسان را از تشنگی هلاك می‌کند.

روباه: (استعاره) ناتوان. ضعیف.

خطری نیست که نیست: خطری نیست که وجود نداشته باشد.

آب چشمم که....: اشك چشمم [ازاینکه میتواند خاك درگاه ترا، آبیاری کند] زیر بار احسان و نیکی حضرت تست.

زیر صدمنت او....: هیچ درگاهی نیست که صدهابار، زیر بار احسان و نیکی او (= اشك) نباشد.

قدر: مقدار و اندازه‌ی چیزی.

از وجودم قدری....: از وجودم اندکی که نشانه‌ی حیات باشد، مانده است.

ورنه از ضعف....: وگرنه ضعفی نیست که در آن نباشد.

نکته: مطلب. موضوع.

هنری نیست که نیست: هنری که در سراپای تو وجود نداشته باشد نیست.

۷۴

۱ حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست

۲ از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست

۳ منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش

۴ دولت آنست که بی خون دل آید[2] بکنار

۵ پنج روزی که درین مرحله مهلت داری

۶ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار

۸ درد مندی من سوخته زار و نزار

۹ نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی

۷۵

باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست ۱

غرض[1] اینست وگرنه دل و جان این همه نیست ۲

که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ۳

ورنه با سعی[3] و عمل باغ جنان این همه نیست ۴

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست ۵

فرصتی دان که ز لب تا بدهان این همه نیست ۶

که ره[4] از صومعه تا دیر مغان این همه نیست ۸

ظاهراً حاجت تقریر و بیان این همه نیست ۷

پیش رندان رقم سود و زیان این همه نیست ۹

۱ـ همه آن است و گرنی. ۲ـ افتد به‌کنار. ۳ـ با سعی عمل. ۴ـ ره صومعه.

کارگه کون و مکان: گیتی و جهان هستی. (فرهنگ نفیسی)
این همه نیست: اینقدر ارزش ندارد. هیچ مهم نیست.
باده: (ایهام) ۱ــ (استعاره) عشق. ۲ــ می.
اسباب: (جمع: سبب) دارایی‌ها. سازوبرگ‌ها.
از دل و جان: (ایهام) ۱ــ از صمیم قلب. ۲ــ هدف از دل و جان
شرف: افتخار ملازمت.
صحبت: همنشینی.
وگرنه دل و جان، اینهمه نیست: والا دل و جان اینقدرها هم ارزشی ندارد
منّت: مرهون احسان کسی بودن.
سِدره: سدرةالمنتهی، درختی در آسمان هشتم. (فرهنگ‌نفیسی)
طوبیٰ: نام درختی دربهشت. (فرهنگ‌نفیسی)
خوش: بادقت. خوب.
سرو روان: (استعاره) معشوق.
دولت: ثروت و مال (فرهنگ نفیسی)
خون‌دل: زحمت و رنج (شرح سودی)
عمل: کار نیك.
جِنان: (جمع جَنّت). باغها، بوستانها.
پنج روز: (کنایه) مدت کم.
مهلت: فرصت.
مرحله: منزل. جا.
خوش: (بیت ۵) بسیار خوب.
باغ جِنان: باغ بهشت.
زمان، اینهمه نیست: زمان، بسیار گذراست.
لب: ساحل.
بحرفنا: (ضافه‌ی تشبیهی) دریای نیستی.
فرصت دانستن: مغتنم شماردن.
ز لب تا بەدهان، اینهمه نیست: فاصله‌ای بین لب جام و دهان نیست. در این فاصله امکان وقوع هرچیزی ممکن است. (حافظ غنی)
بازی غیرت: مشیت حق.
زنهار: هشدار، آگاه باش (شبه جمله)
صومعه: عبادتگاه راهب در بالای کوه و تپه، دیر. (فرهنگ فارسی معین).
دیرمغان: مجلس عرفا و اولیا. (فرهنگ فارسی)
زاهد ایمن مشو از بازی غیرت...: ۱ــ ای‌زاهد مغرور، از مشیّت حق غافل مباش زیرا بین صومعه و دیر مغان، آنقدرهاهم فاصله‌ای نیست. (منظور این است که میان دیر

مغان و صومعه و مسجد چندان اختلافی وجود ندارد) ۲ــ ای زاهد مغرور، از مشیت حق غافل مباش، زیرا سرنوشت شیخ صنعان باید ترا متوجه کرده باشد که بین مسجد وصومعه، فاصله‌ای نیست.

سوخته: دلسوخته.

نزار: افسرده.

تقریر و بیان: (مترادف) گفتار.

رقم نیك پذیرفتن: راه و رسم نیکی را، انتخاب کردن.

رقم: در مصراع اول به‌معنی «روش و راه و رسم» و در مصراع دوم به‌معنی «حساب» است.

رندان: کسانی که ظاهر خود را، در ملامت دارند و باطنشان سلامت باشد. منکران قید و صلاح. (فرهنگ نفیسی)

پیش رندان رقم سود و زیان...: رندان تفاوتی بین سود و زیان قائل نیستند.

۷۵ *

۱ خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست — تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست

۲ از لبت شیر روان بود که من میگفتم — این شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست

۳ جان درازی تو بادا که یقین میدانم — در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست

۴ مبتلائی بغم محنت و اندوه فراق — ایدل این ناله و افغان تو بی چیزی نیست

۵ دوش باد از سر کویش بگلستان بگذشت — ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست

۶ درد عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد — حافظ این دیدهٔ گریان تو بی چیزی نیست

---

* این غزل را ندارد.

خواب: (کنایه) تغافل، نادیده انگاشتن. مخموری.
فتّان: فتنه‌انگیز.
نرگس‌فتان: (استعاره) چشم دلفریب و سخت زیبا.
بی‌چیزی نیست: بدون علت نیست. بی‌هدف نیست.
تاب: پیچش.
از لب شیر روان بودن: کنایه است از دوران کودکی و شیرخوارگی..
شکر: لب معشوق. (غیاث).
نمکدان: (استعاره) دهان معشوق.
جان درازی توبادا: عمرت طولانی باد. سرت سلامت باد. (حافظ غنی ص ۵۶).
کمان: (استعاره) ابرو.
ناوك مژگان: (اضافه‌ی تشبیهی) مژه‌هایی چون تیر نافذ.
در کمان، ناوك مژگان تو، بی‌چیزی نیست: مژگان نافذ تو، در کمانخانه‌ی ابرو نمی‌تواند بدون دلیل و علت باشد.
ناله و افغان تو، بی‌چیزی نیست: ناله و زاری تو، نمی‌تواند بدون نتیجه و اثر باشد.
ای گل این چاك گریبان تو بی‌چیزی نیست: ای گل این پارگی گریبان تو نمی‌تواند بدون سبب باشد.

۷۶

۷۶

۱ جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست ۱
۲ عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم — که تیغ ما[1] بجز از ناله[2] و آهی نیست ۲
۳ چرا ز کوی خرابات روی برتابم — کزین بهم[3] بجهان هیچ رسم و راهی نیست ۳
۴ زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر — بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست ۴
۵ غلام نرگس جماش آن سهی سروم — که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست ۵

۱ــ که تیر ما. ۲ــ ناله‌ای. ۳ــ بهام.

۶ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن | که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست ۶

۷ عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن | که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست ۷

۸ چنین که از همه سو دام راه می‌بینم | به از حمایت زلفش[۱] مرا پناهی نیست ۸

۹ خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده ۹

که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

۱ــ زلفت.

آستان: درگاه.

سر مرا: برای سرمن.

حواله‌گاه: گردشگاه، تفرجگاه. (فرهنگ فارسی معین) ملجاء و پناهگاه.

سپر انداختن: (ایهام) ۱ــ تسلیم شدن. ۲ــ سپر را به‌زمین انداختن.

خرابات: میکده. رك: غزل (۹) خرابات.

کوی خرابات: جای خراب شدن صفات بشری و فانی شدن وجود جسمانی، کوی میکده.

برتافتن: برگرداندن.

به‌برگ کاهی نبودن: ارزش برگ کاهی نداشتن. (سودی)

شریعت: آیین و روش.

نرگس: (استعاره) چشم معشوق.

جمّاش: مست، لوند و شوخ و دلبر. (حافظ غنی ص ۴۵) رك: غزل (۱۳۱)

شراب غرور: (اضافه‌ی تشبیهی) غرور به‌شراب تشبیه شده.

عنان کشیده: آهسته و ملایم. (سودی. حافظ غنی ص ۴۵)

خزینه‌ی‌دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل، به‌اعتبار اینکه جای «دلدار» است به‌خزینه تشبیه شده است.

حدّ: شایسته.

سیاه: (ایهام) ۱ــ غلام سیاه که مراقبت خزانه را به‌عهده داشته است. ۲ ــ زلف وخال.

۷۷ ۷۹

۱ بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت ‌ واندران برگ و نوا خوش ناله‌ها[1]ی زار داشت ۱

۲ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست ‌ گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت ۲

۳ یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض ‌ پادشاهی کامران بود از گدائی عار داشت ۳

۴ در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست ‌ خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت ۴

۵ خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ‌ کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت ۵

۶ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن ‌ شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت ۶

۷ وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ‌ ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت ۷

۸ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الأنهار داشت ۸

۱ـ ناله‌ها.

برگ: (در مصراع دوم، ایهام دارد) ۱ـ برگ گل. ۲ـ سامان. (به‌اعتبار در عین وصل بودن بلبل)

نوا: (ایهام) ۱ـ بهترین هرچیزی. ۲ـ آواز.

اندر آن برگ و نوا: در آن لحظه‌ی آسوده خاطری و وصل.

خوش: دلکش.

خوش ناله‌های زار داشت: نوای محزون و دلکشی می‌خواند.

عین‌وصل: وصال محض.

درعین وصل: درحال وصال (= اتحاد عاشق و معشوق).

جلوه: تجلی. انوار معشوق که بر دل عاشق ساطع گردد و او را واله و شیدا کند.

جلوه‌ی معشوق: (ایهام) ۱ــ آب و رنگ گل. ۲ــ برگ گل که جلوه‌ای است از جلوات حضرت معشوق.
گدایی (با پسوند و حدت) شخص‌تهیدستی. فقیری که خواستارکرشمه‌ی یار است.
عار داشتن: ننگ داشتن.
یار اگر ننشست با ما...: منظور از «یار» هم حضرت معشوق است که «گل» و «برگ» گل «مجلا»ی اوست و هم خود «گل».
درگرفتن: تأثیر کردن.
نیاز: تمنی. حاجت. اظهار محبت.
ناز: بهانه‌گیری برای نوازش یافتن. (فرهنگ فارسی معین)
نازبین: دارنده‌ی ناز. لطیف و ظریف و دوست داشتنی.
خرم: (شبه جمله) خوش به‌حال.
برخوردار: کامیاب. بهره‌مند.
کلك: قلم.
نقاش: (استعاره) خالق.
جان‌افشان‌کردن: جان را نثار کردن.
پرگار: فلك. گردون. (فرهنگ فارسی معین)
داشت: (بیت ۵) دارد. (مضارع محقق‌الوقوع).
مرید: خواهنده. آنکه پیرو پیری شود و ازو آداب‌طریقت بیاموزد. کسی‌که از اراده‌ی خود مجرد شده و از «ماسَوَی‌الله» بریده باشد. (فرهنگ عرفانی) کار مرید جستجوست و کار مراد با گفتگوست، کار مرید با ریاضت است و کار مراد با عنایت است، مرید مرقع خدمت پوشد و مراد شراب وصلت نوشد. (شرح تعرف، ج ۴، ص ۳، به‌نقل از فرهنگ عرفانی)
عشق: به‌حد افراط دوست داشتن. محبت تام. (فرهنگ فارسی معین) عشق افراط محبت است. (رسائل شاه نعمت‌الله، ج ۱، ص ۲۵۹) عشق آتشی است که در قلب واقع شود و محبوب رابسوزد. عشق مهمترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده است درك کند عاشق‌را در مرحله‌ی کمال عشق، حالتی دست دهد که از خود بیگانه وناآگاه شود و اززمان و مکان فارغ و از فراق محبوب می‌سوزد. (فرهنگ عرفانی) هرچه عقل به‌پنجاه سال اندوخته باشد عشق در یك‌دم، آن‌جمله را بسوزاند، و عاشق را، پاك و صافی گرداند، سالك به‌صدچله آن مقدار سیر نتواند کرد که عاشق در یك طرفةالعین کند. (انسان کامل ص ۱۱۴ ــ ۱۱۵).
فکر بدنامی مکن: حافظ، در این بیت و بسیار ابیات دیگر «ملامتی» است، در تعریف و توجیه «ملامتیّه» نوشته‌اند که: «ملامتیان برای ستر و پنهان‌کردن حال خود از مردم، تظاهر به‌انجام کارهای خوب نکنند» (شرح رساله‌ی قشیریه، ص ۱۳۷ به‌نقل از فرهنگ عرفانی). در ظاهر طوری رفتار کنند که مردم آنهارا ملامت‌کنند (مصباح‌ــ

الهدایه ص ۱۵۵) خود حافظ، نیاز به‌درد و رنج و ملامت را، به‌صراحت بیان کرده است.

ناز پرورده تنعم نبرد راه به دوست عاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد
غزل (۱۵۹)

دل ودینم شد و دلبر به‌ملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت‌برخاست
غزل (۲۱)

شیخ صنعان: طبق روایت عطّار در منطق‌الطّیر، عارفی بزرگ است که در مکه هفتصد مرید داشت و براثر خوابی که دید با جمعی از مریدان به‌روم رفت و عاشق‌دختری ترسا شد و به‌دعوت او از دین اسلام به‌درآمد و به‌معبد مسیحیان رفت و به‌عبادت‌پرداخت و شراب خورد و سالی، خوکبانی کرد (فرهنگ فارسی معین). حافظ، برای اثبات «ترك بدنامی مکن» به‌ماجرای شیخ صنعان استناد کرده است.

خرقه: پشمینه. لباس صوفی.

رهن: گرو.

خمّار: (ایهام) باده فروش. ۲ــ (استعاره) دختر ترسا که باده‌ی عشق به‌شیخ صنعان داد.

قلندر: پیرو قلندریه = درویش بی‌قید در پوشاك و خوراك و طاعات و عبادات (فرهنگ فارسی معین) قلندران... در ادب صوفیه سیمای روحی مجذوبان و مخصوصاً کسانی را نشان می‌داده‌اند که برخلاف مشایخ اهل خانقاه به‌رد و قبول خلق، اعتنایی نداشته‌اند و بی‌آنکه توجه به‌طرز تلقی و داوری خلق داشته باشند، به‌احوال نفس و مراقبت آن می‌پرداخته‌اند. (جستجو در تصوف ص ۳۵۹) کسیکه سلسله‌ای به‌نام‌قلندریه را تأسیس کرد، شیخ جمال‌الدین ساوجی بود که در حدود ۶۲۵ در دمشق رسم تراشیدن موی سر و ابرو را بنیاد نهاد و محمد بلخی که شاگرد و پیرو او بود، رسم پوشیدن جوال را برآن افزود و از اینجاست شهرت آنها به جولقی و جوالقی (جستجو در تصوف ص ۳۶۴).

لفظ قلندر، در ادبیات صوفیه، منحصر به‌جماعت دریوزه‌گر و دوره‌گرد که شعاری شبیه به‌اهل ملامت داشتند، نماند. سایر صوفیه هم هرچند به‌کلی از قیود آداب وشریعت نرسته بودند، گه‌گاه خویشتن را قلندر می‌خواندند و حتی باباطاهر که در روایات اهل حق از پیروان آنها محسوب است در شعری که به‌وی منسوب است:

مو آن رندم که نومم بی قلندر نه خان دیرم، نه‌مان‌دیرم، نه لنگر
چو روز آیه، بگردم گرد کویت چو شو آیه، به‌خشتان وانهم سر

خویشتن را قلندر می‌خواند و ظاهراً در عهد شیخ‌جمال ساوجی و فخرالدین‌عراقی، روح تعلیم قلندران عبارت بود، از تخریب عادات. این عصیان برضد مقررات و عادات‌که غالباً به‌پاره‌یی از تعالیم ملامتیه و اهل فتوت نیز، همراه بود، این طایفه را گه‌گاه نزد متشرعه فوق‌العاده منفور می‌کرد (جستجو در تصوف ص ۳۶۵).

شیرین قلندر: (اشاره است به «شیخ صنعان») قلندر کامل. خوش محضر و شیرین

سخن. (لغت‌نامه).

وقت: آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق بدل وی پیوندد و سر وی را، درآن مجتمع گرداند، چنانکه اندر کشف آن، نه از ماضی یادآید نه از مستقبل. خداوندان وقت گویند، علم ما، مرعاقبت و سابق را، ادراك نتواند کرد، مارا اندر وقت با حق خوش است، کی اگر به‌فردا مشغول‌گردیم و یا اندیشه‌ای بردل گــذاریم، از وقت محجوب شویم و حجاب پراکندگی باشد. (کشف‌المحجوب ص ۴۸۵).

وقت آن شیرین قلندر خوش: فرصت آن قلندر کامل مغتنم‌باد. خوش به‌حال‌آن قلندر کامل.

اَطوار: (جمع طور) : چگونگی، حالت (فرهنگ فارسی معین).

سیر: سلوك در طریقت (فرهنگ فارسی معین).

اطوار سیر: تتبع و حالت سیر و سلوك.

ذکر: یادکردن یادآوری.

تسبیح: سُبحان‌الله گفتن. نیایش خدای کردن. (فرهنگ فارسی معین).

ذکر تسبیح ملك در حلقه‌ی زنار داشت: به‌جای این‌که با تسبیح خدا را ذکر کند، با حلقه‌ی زنار می‌کرد. (کنایه است از نصرانی شدن شیخ).

زنار: کمربندی که ذمیان نصرانی در مشرق‌زمین، مجبور بوده‌اند به‌کمربندند، تا بدینوسیله از مسلمانان ممتازگردند (فرهنگ فارسی معین).

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوارسیر ذکر تسبیح....: خوش به‌حال آن قلندر کامل که زنار بسته و نصرانی شده، ذکر خدا می‌کرد.

حوری: یکی از زنان بهشتی، یك تن از حورالعین‌ها.

حوری‌سرشت، یا، حورسرشت: زنی که سرشتش ازخمیره‌ی‌حوریان‌باشد.حورنژاد. زن بسیار زیبا (فرهنگ فارسی معین).

جَنّاتُ تَجری تَحتهَاالانهار: اقتباسي است ازآیه‌ی ۱۴، سوره‌ی آل عمران: **قُل اؤُنبئکم بخیرٍ مِن ذلکم لِلذینَ اتقوا عِندَ ربهم جَنّاتُ تَجری مِن‌تَحتَهاالانهارُ خالِدینَ فیها و ازواجُ مُطهَرَة، و رضوانٌ مِنَ‌اللهِ وَاللهُ بصیرٌ بالعبادِ:** بگو آیا به‌شما خبر دهم به‌بهتر ازآنچه بهره‌ی کافران است. برای کسانی که از شرك بپرهیزند، نزد خدایشان بهشتهاست کــه نهرهای آب درآنها جاری است و در آن جاودان و جفتهای پاك داشته و خشنودی و پسند از خداوند دارند که او بینا و دانا به‌بندگان است.

چشم حافظ زیر....: دیدگــان حافظ در پای دیوار قصر آن پری‌پیکــر، مانند جویبارهای بهشت بود.

توضیح: «حافظ شیراز از سرنوشت عبرت‌انگیز شیخ صنعان تأثیرکامل دارد و در چند مورد به‌صراحت یا به‌تلویح ابــلغ ازتصریح، از شیخ صنعان یاد می‌کند ودریك‌مورد (همین غزل ۷۷) نیز اسم می‌برد. تقریباً مسلم است که شیخ صنعان، هسته‌ی مرکزی شخصیت پیر تصوری حافظ می‌باشد و ذهن خواجه‌ی شیراز مجذوب ومرعوب شخصیت

افسانه‌ای این پیر آتش‌افروز است و او را اساس شخصیت پیرمغان و پیر می‌فروش خود که مظهر و رمز و سمبل عالی عرفان عاشقانه و روش ملامتیه است قرار داده، چنانکه در غزل (۱۵) شیخ صنعان را «پیر ما» خطاب می‌کند و با اخلاص و صداقت خاصی از ناگزیری و اجبار خود در تبعیت از راه و روش آن پیر روشندل که ظاهرش جالب ملامت و باطنش سلامت است، سخن می‌گوید». (مکتب حافظ ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶)

۷۸   ۸۵

۱ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت   بشکست عهد و ز غم[۱] ما هیچ غم نداشت ۱

۲ یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم   افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت ۲

۳ بر من جفا ز بخت من آمد وگرنه یار   حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ۳

۴ با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو   هر جا که رفت هیچکسش محترم نداشت ۴

۵ ساقی بیار باده و با محتسب[۲] بگو   انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ۵

۶ هر راهرو که ره به حریم درش نبرد   مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت ۶

۷ حافظ ببر تو گوی فصاحت[۳] که مدعی   ۷
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

۱ـ از غم.   ۲ـ با مدعی بگوی.   ۳ـ سعادت.

سر جور و ستم داشتن: تصمیم به‌جور و ستم گرفتن.
گرفتن: موآخذه کردن.
دل چون کبوتر: دلی که کبوتر حرم عشق است.
عِزّت: احترام.

صیدِ حرَم: کبوتر حرم. (مردم پرندگان حریم امکنه‌ی مقدس را صید نمی‌کنند).
حرَم: (استعاره) خانه‌ی عشق دلدار. دلدار، بدون توجه به «حرمت صید حرم» کبوتر دل شاعر را کشته است.
حاشا: (شبه جمله) امکان ندارد.
نداشت: (بیت سوم) نداشته باشد.
با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید ازو: «هرچه عزّ و جبّاری و استغنا و کبریاست در قسمت‌عشق، صفات معشوق آمد و هرچه مذّلت و ضعف و خواری و افتقار و نیاز و بیچارگی بود، نصیب عاشق آمد..... تا افتقار این نبود، استغناء او ننماید.
(سوانح، ص ۳۵)
انکار ما مکن: ما را قبول داشته‌باش. ما را رد نکن.
چنین جام، جم نداشت: رك: غزل (۵).
راه‌رو: سالك راه عشق.
حریم در: اطراف آستان [جانان].
وادی بریدن: راه طی کردن. قطع مراحل.
مسکین: بیچاره.
حرَم: خلوت دلدار.
گوی فصاحت: (اضافه‌ی تشبیهی) فصاحت به‌گوی تشبیه شده.
مدعی: ادعاکننده.
هنر: رك. غزل (۳۳)
گوی فصاحت بردن: سخن را در منتهای روشنی بیان کردن.

۷۹ **۷۷**

۱ کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت ‌ ‌ ‌ من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت ۱
۲ گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز ‌ ‌ ‌ که خیمه سایه‌ی ابرست و بزمگه لب کشت ۲
۳ چمن حکایت اردی بهشت میگوید ‌ ‌ ‌ نه عاقلست[1] که نسیه خرید و نقد بهشت ۳
۴ بمی عمارت دل[2] کن که این جهان خراب ‌ ‌ ‌ بر آن سرست که از خاک ما بسازد خشت ۵

۱ــ عارف است. ۲ــ جان.

۵ وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد — چو[1] شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت ۴

۶ مکن به نامه‌سیاهی ملامت من مست — که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت ۶

۷ قدم دریغ مدار از جنازه‌ی حافظ ۷

که گرچه غرق گناهست می‌رود به بهشت

۱ـ که.

دمیدن: وزیدن.
فرح‌بخش: شادی‌آور.
حورسرشت: حورنژاد، بسیار زیبا، زنی که سرشتش از خمیره‌ی حوریان باشد.
من و شراب...: «و» حرف ربط به‌معنی «با» برای ملازمت.
بزمگه: بزمگاه، مجلس.
لب‌کشت: کنار مزرعه و سبزه‌زار.
عارف: واقف به‌دقایق امور.
نقد: حاضر و مهیا.
هشتن: رها کردن.
عمارت دل کردن: به‌شادی روی‌آوردن. دل را شاد کردن.
بر آن سراست: تصمیم دارد.
پرتو: ضیاء. روشنی.
صومعه: خانقاه.
کِنشت: عبادتگاه کافران. نمازخانه‌ی جهودان. (لغت‌نامه).
وفا مجوی زدشمن که.....: توقع دوستی و پیمان از دشمن داشتن، بدان می‌ماند که از کافران و اصحاب کنشت، انتظار ارشاد و صفا داشته باشی.
نامه‌سیاهی: (حاصل مصدر) نامه‌سیاه بودن، کنایه ازگناهکار بودن است.
ملامت‌کردن: سرزنش کردن.
قدم دریغ مدار، از جنازه‌ی حافظ: از تشییع جنازه‌ی حافظ، مضایقه مکن.
جنازه: تابوت حاوی جسد مرده.
می‌رود به‌بهشت: [به‌یمن قدوم تو] به‌بهشت خواهم رفت.

۸۵ — ۷۸

۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت ۱

۲ من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش[1] — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ۲

۳ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ۳

۴ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها — مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت ۴

۵ ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت ۵

۶ نه من از پردهٔ[2] تقوی بدر افتادم و بس — پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت ۶

۷ حافظا روز اجل گر به کف آری جامی ۸
یکسر از کوی خرابات برندت[3] به بهشت

۱ــ کوش. ۲ــ خلوت. توضیح: این بیت را، اضافه دارد:
گر نهادت همه این است زهی نیک نهاد — ور سرشتت همه این است، زهی خوب سرشت ۷
۳ــ برو تا به‌بهشت.

عیب رندان مکن..: «از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مروی است که فرمودند: «من نظر فی عیب نفسه، اشتغل عن عیب غیره» (حافظ قدسی ص ۸۵).

که گناه دگران برتو نخواهند نوشت: مضمون این آیه ازقرآن است: «وَلاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ» (= هیچ کس بار گناه دیگری را برندارد) سوره‌ی انعام (۶) آیه‌ی (۱۶۴).

خود را باش: برای خودت باش. سرگرم خودت باش.

خود را کوش: برای خودت کوشش کن، سرت توی کار خودت باشد. (حافظ خانلری).

همه‌کس طالب یارند: فعل «همه‌کس» جمع آورده شده.

همه‌جا، خانه‌ی عشق است چه مسجد، چه کُنشت:

عشق مرغ نشیمن قدم‌ست — قوت او که وجود و که‌عدم‌ست

از ازل تا ابد گرفته پرش نبود جز به‌خویشتن نظرش
اصل با فرع باوجودش صحو عرش بافرش در وجودش محو
بیضه‌ی کون، به‌زیرسایه‌ی او هردو عالم فرود پایه‌ی او
وصف او را هموکند به سزا کس نداند چنانکه هست اورا
(عشقنامه ص۱۹)

کُنِشت: معبد یهودان. کنیسه. کلیسیا،
سرتسلیم: انقیاد و اطاعت.
سر تسلیم من و خشت...: به‌عنوان تسلیم، سر برآستانه‌ی میخانه می‌نهم. «و» حرف اضافه بمعنی «با» برای ملازمت و اختصاص.
مدعی: کسی که به‌غیر حق، ادعای فهم و دانش کند. دروغگو.
سروخشت: درموردی می‌گویند که به‌کسی از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود. (حافظ قدسی ص ۸۵)
سابقه: عنایت ازلی. (کشاف).
سابقه‌ی لطف ازل: میتواند تلمیحی باشد به: «وَ رَحْمَتِی وسعَتْ کُلَّ شیء» (قرآن سوره‌ی ۷ـ اعراف، آیه‌ی ۱۵۶): بخشایش من بهر چیزی رسیده و فراگرفته است.
سَبَقَتْ رَحمَتِي غَضَبِي: رحمت من بر غضب من سابق است. (احـادیث مثنوی، ص ۲۶ و ۱۵۲)
تو پس پرده، چه دانی که، که خوبست و که زشت؟: تو چه میدانی که در پیشگاه حضرت عزت که مستحق خوبی و که‌در خور بدی است؟
پرده‌ی تقوا: تقوا به‌پرده تشبیه شده.
بس: فقط.
پدرم نیز، بهشت ابد از دست بهشت: اشاره است به‌رانده شدن آدم و حوا، از بهشت. داستان آدم و حوا، در، قرآن: سوره‌های بقره/۲۹ـ۳۵/ آل عمران /۳۰ـ۵۲/ اعراف / ۱۵ ـ ۲۷ / اسرا / ۶۳ / کهف / ۴۸ / طه / ۱۱۴ ـ ۱۱۵، آمده‌است.
بهشت: رها کرد.
نیك نهاد: نیك سرشت.
روز اجل: روز مرگ.
خرابات: رك: غزل (۹) خرابات.

۸۱

۱ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت — ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت

۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

۳ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل — ای بسا دُر[1] که بنوک مژه‌ات باید سُفت

۴ تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد — هر که خاک در میخانه برخساره نرفت

۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا — زلف سنبل بنسیم سحری می‌آشفت

۶ گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو — گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

۷ سخن عشق نه آنست که آید بزبان — ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

۸ اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت — چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

۱ــ در و یاقوت به‌نوک.

مرغ چمن: (کنایه) بلبل.
نوخاسته: نوشکفته.
ناز کردن: استغنای معشوق نسبت به عاشق.
سخن‌سخت: گفتار خشن.
جام مرصع: جام جواهرنشان.. (استعاره) لبان معشوق.
می‌لعل: می گلگون. (استعاره) بوسه. لب سرخ معشوق.
ای بسا: چه بسیار.
دُر: (استعاره) اشك.
دُر به نوك مژه سفتن: (کنایه) ۱ــ گریه‌ی فراوان کردن. ۲ــ کارسخت‌انجام دادن.
سُفتن: سوراخ کردن.

محبّت: عشق.

مشام: بینی.

میخانه: (ایهام) ۱ـ میکده. ۲ـ خانه‌ی پیر و مرشد. باطن عارف کامل که در آن شوق و ذوق عوارف الهیه، بسیار باشند. (کشاف ص ۱۵۶۳)

گلستان اِرم: (ایهام) ۱ـ ارم ذات‌العماد (= بهشت شداد) در قرآن. ۲ـ باغ شاه شجاع که گردشگاه مردم شیراز بوده است. (شرح سودی ج ۱، ص ۵۱۵) درشیراز باغی هست بنام «باغ ارم» شاید در زمان خواجه، باغی بنام گلستان ارم در شیراز بوده است.

زلف سنبل: (ایهام) زلف گل سنبل. ۲ـ زلف چون سنبل دلدار.

آشفتن: پریشان شدن.

مَسنَدِ جم: (تخت جم) کنایه از: باد. چون در داستانها جم را، با سلیمان یکی پنداشته‌اند. (برهان معین) و او برباد سوار می‌شد.

جام جهان‌بین: جام جم، جام گیتی نمای. رك: غزل (۵) جام جم. در این‌جا استعاره است برای «گل نوشکفته، که همچون جام مینماید.

اشك حافظ خرد و ...: خرد و شکیبایی حافظ در دریای اشك، غرق شدند.

دولت: بخت.

سوز: داغ.

سخن عشق...: رك: غزل (۱۶۲) علم عشق.

نیارست نهفت: نتوانست پنهان کند.

۸۲

۸۲

۱ آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت ... آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت ۱

۲ تا رفت مرا از نظر آن چشم[۱] جهان بین ... کس واقف ما نیست که از دیده چها رفت ۲

۳ بر شمع نرفت از گذر آتش دل دوش ... آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت ۳

۴ دور از رخ تو[۲] دم بدم از گوشه‌ی چشم[۳] ... سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت ۴

۱ـ نور جهان‌بین. ۲ـ او. ۳ـ چشمه.

۵ از پای فتادیم چو آمد غم هجران — در درد بمردیم[۱] چو از دست دوا رفت ۵

۶ دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت — عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت ۶

۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست — در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا[۲] رفت ۷

۸ دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید — هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت ۸

۹ ای دوست به پرسیدن حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دار فنا رفت ۹

۱ــ بماندیم. ۲ــ کعبه.

تُرکِ پری‌چهره: (ایهام) ۱ــ معشوق زیباروی. ۲ــ شیخ ابواسحاق. (این غزل در قتل او سروده شده)

راه خطا: (ایهام) ۱ــ از روی اشتباه. ۲ــ راه دور. (زیرا «خطا=ختا» را دورترین نقطه می‌دانسته‌اند) رك: حافظ غنی، ص (۲۵).

جهان‌بین: بیننده‌ی جهان.

واقف: آگاه.

از دیده چها رفت: از دیده [اشك] فراوان ریخت.

گذر: عبور. برشدن.

دور از رخ‌تو: (ایهام) ۱ــ دور از روی تو. ۲ــ در فراق روی تو.

طوفان بلا: (اضافه‌ی تشبیهی) کنایه از: معشوق که با رفتن خود، شاعر را گرفتار سیلاب سرشك کرده است.

کار دعا: دعا خواندن.

رفت: (بیت ۶) گذشت. سپری شد.

اِحرام: دوچادر نادوخته که در ایام احرام، یکی را لنگ می‌کنند و دیگری را بردوش می‌اندزند.

اِحرام بستن: آماده‌ی زیارت خانه‌ی کعبه شدن.

قبله: (ایهام) ۱ــ خانه‌ی خدا. ۲ــ شیخ ابواسحاق.

در سعی چه کوشیم، چو از مروه صفا رفت: سعی، یکی از مناسك حج است که هفت بار از صفا، به‌مروه و از مروه به‌صفا، در حال دویدن طی می‌شود.

صفا: (ایهام) ۱ــ خلوص و صمیمیت و اشاره است به شیخ ابواسحاق. ۲ ــ اسم جایی.
هیهات: (شبه‌جمله) افسوس.
قانون شفا: (ایهام) ۱ــ کتاب قانون ابن‌سینا که محتوای آن متضمن نظرهای پزشکی است درباره‌ی «شفا»ی بیماران ــ ۲ ــ روش و قاعده‌ای که مربوط به «شفا»ی بیماران است. (قانون و شفا، هردو از کتابهای ابن سیناست).
دارفنا: (خانه‌ی نیستی) (استعاره) دنیا.

۸۳

۸۳

۱ گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت — ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت ۱
۲ برق عشق ار خرمن پشمینه‌پوشی سوخت سوخت — جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت ۲
۳ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار — هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت ۵
۴ عشقبازی را تحمل باید ای دل پای دار — گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت ۶
۵ گر دلی از غمزه‌ی دلدار باری برد برد — در میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت ۳
۶ از سخن‌چینان ملالتها پدید آمد ولی — گر[1] میان همنشینان ناسزایی رفت رفت ۴
۷ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی[2] چه بندی گر بجایی رفت رفت ۷

۱ــ چون. ۲ــ آزادان چه بندند ار.

دست: (مجاز) سوی و جانب.
زلف مشکین: (ایهام) ۱ــ زلف سیاه. ۲ــ زلف خوشبوی.
خطایی رفت، رفت: خطایی سرزد، مهم نیست.

هندو: (استعاره) خال‌رخسار، غلام.

جفایی رفت، رفت: ستمی شد، هیچ ایراد و اشکالی ندارد.

برق عشق: (اضافه‌ی تشبیهی) عشق به برق تشبیه شده.

پشمینه‌پوش: عارف. درویش [عاشق].

برق عشق ار خرمن....: اگر عشق وجود عاشقی را سوزاند، اصل همین است باید بسوزاند و جای شکایت نیست.

کامران: خوشبخت.

شاه‌کامران: (ایهام) ۱ ــ پادشاه خوشبخت. ۲ ــ (استعاره) معشوق خوشبخت.

جور شاه کامران گر برگدایی رفت، رفت: ۱ــ اگر گدایی مورد ستم پادشاهی قرار بگیرد، باید چنین باشد. ۲ــ اگر فقیر تجلیات یار مورد بی‌اعتنایی و ستم معشوق قرار بگیرد، جای شکوه و شکایت نیست، چون اصل بر همین است که معشوق‌جفاپیشه باشد.

در طریقت رنجش خاطر نباشد: در سیر و سلوك دم زدن از رنجش کفر است.

هرکدورت را که بینی، چون صفایی رفت، رفت: بعد از هر کدورت، وقتی آشتی برقرار شد ماجرا را باید پایان یافته تلقی کرد. رك: غزل (۱۷) ماجرا.

عشق‌بازی را تحمّل باید: در همین زمینه می‌گوید:

ایدل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرك چون بدام‌افتد، تحمل‌بایدش
غزل (۲۷۶)

پای داشتن: مقاومت کردن.

گرملالی بود، بود: اگر دلخوری و افسردگی پیش آمد، خوش آمد.

گر خطایی رفت، رفت: اگر اشتباهی شد، آنقدرها هم مهم نیست. باید اغماض کرد.

بار. سود. ثمر. رنج.

گردلی از غمزه‌ی دلدار، باری برد، برد: ۱ــ اگر عاشقی از نگاه محبوب، لذتی برد زهی سعادت. ۲ــ اگر عاشقی از عدم توجه محبوب رنجید، باکی نیست.

ورمیان جان و جانان، ماجرایی رفت، رفت: واگر بین عاشق و معشوق ماجرایی رخ‌داد، نباید آن را، ادامه داد. عزیزالدین نسفی در بیان ماجرا گفتن، می‌گوید: اگر درویش سخنی گوید، یا کاری کند که دیگری را برنجاند آن‌کس که رنجیده باشد، باید که در دل ندارد. (انسان کامل ص ۱۲۵).

ناسزایی رفت، رفت: سخن ناشایسته‌ای گفته شد، باید فراموش شود.

پای آزادی چه بندی، گر به‌جایی رفت، رفت: اگر انسان آزادی رهسپار جایی شده است، حق اوست زیرا آزاد است و باید برود.

۸۴ ۸۴

۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — درده قدح که موسم ناموس و نام رفت ۱

۲ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی و جام رفت ۲

۳ مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت ۴

۴ بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت ۵

۵ دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید — تا بویی از نسیم میش در مشام رفت ۶

۶ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از ره نیاز بدارالسلام رفت ۷

۷ نقد دلی که بود مرا صرف باده شد — قلب سیاه بود از آن در حرام رفت ۸

۸ در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود — می ده که عمر در سر سودای خام رفت ۳

۹ دیگر مکن[1] نصیحت حافظ که ره نیافت ۹
گم گشته[2] که بادهٔ نابش بکام رفت.

۱ـ مگو. ۲ـ گم گشته‌ای.

صیام: روزه گرفتن.
در ده: بده. («در» پیشوند است)
قَدَح: کاسه‌ی شراب.
موسم: هنگام.
ناموس و نام: ۱ـ (مترادف) نیک نامی و شهرت. ۲ـ تزویر و شهرت. (یکی از معانی ناموس «تزویر» است).
وقت: عمر، زمان.
قضا کردن: جبران کردن. به‌جا آوردن، ادا کردن.

صُراحی: ظرفی شیشه‌ای یا بلوری با شکمی متوسط و گلوگاهی تنگ و دراز که در آن شراب ریزند.
بیخودی: شوریدگی، بی‌اختیاری.
بزبوی آنکه: به‌امید اینکه.
مَصطبه: میخانه، میکده.
مشام: بینی، دماغ.
سلامت نبرد راه: به‌آرزویش نرسید. (در اصل: به‌سلامت راه نبرد) نجات نیافت، رستگار نشد.
سلامت: نجات یافتن، رستگاری.
دارالسلام: بهشت.
رند: رك: غزل (۲۵)
نیاز: خضوع و خشوع (با توجه به‌غرور زاهد) حاجت (لغت‌نامه).
رند از ره نیاز، به‌دارالسلام رفت: آنکه ظاهری ناپسند و درونی سالم داشت به خاطر اظهار محبت‌هایش، به‌بهشت رفت.
نقد: پول رایج.
نقد دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل به‌نقد، تشبیه شده است.
قلب سیاه: سکه‌ی تقلبی.
از آن در حرام رفت: به‌این دلیل در راه حرام خرج شد.
تاب: گرما، حرارت.
عود: چوب.
در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود: شاید تنها حافظ است که به‌جای آتش گناه، معتقد به «آتش توبه» است.
سودای خام: خیال بیهوده.
عمر، در سر سودای خام رفت: زندگی در خیال خامی چون «توبه» گذشت.
ره نیافت: هدایت نشد.
دیگر مکن نصیحت حافظ....: بعد ازین حافظ را نصیحت مکن، زیرا گم‌گشته‌ای که شراب ناب بنوشد (= عاشق شود)، امکان راه‌یابی و پذیرش پند و نصیحت را ندارد.

۸۵

۱ شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت — روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت ۱

۲ گوئی از صحبت ما نیک بتنگ آمده بود — بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت ۲

۳ بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم   وز پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت ۳

۴ عشوه[1] دادند که بر ما گذری خواهی کرد   دیدی آخر که چنین[2] عشوه خریدیم و برفت ۴

۵ شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن   در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت ۵

۶ همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم ۶
کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

۱ـ عشوه می‌داد که از کوی ملامت برویم.   ۲ـ چنان.

روی مه‌پیکر او: چهره‌ی او که مانند ریخت و هیأت ماه بود.

بس‌که: چه بسیار.

فاتحه: فاتحة‌الکتاب، اولین سوره‌ی قرآن. «وبه‌حقیقت این سوره، گشاینده‌ی ابواب رحمت است بر وجوه احوال عباد.... و بعضی برآنند که فتح به‌معنی نصرتست و استفتاح، در لغت استنصار باشد پس معنی فاتحه، نصرت دهنده باشد مر، قاری خود را و ظفر بخشنده براعادی صوری و معنوی...» (تفسیر فاتحه ص ۲۱).

حِرزیمانی: ۱ـ حرز: دعایی که بر کاغذی نویسند و باخود دارند. ۲ـ حرز یمانی. ادعیه‌ی چند است که رسول خدا (ص) به‌امیرالمؤمنین علی (ع) در هنگام سفر یمن تعلیم فرمود (حافظ قدسی، ص ۹۷) رك: حافظ غنی، ص ۵۵.

سوره‌ی اخلاص: سوره‌ی توحید (= قُل هُوَاللهُ اَحَد، در قرآن).

وز پیش سوره‌ی اخلاص دمیدیم: سوری توحید را، به‌دنبالش خواندیم و فوت کردیم.

بس که ما فاتحه‌ی: چه بسیار که ما...

بس‌که ما... و برفت: چه‌بسیار که ما... با وجود این برفت.

عشوه دادن: فریب دادن. (حافظ غنی ص ۵۵)

عشوه خریدن: فریب را پذیرفتن.

کوی ملامت: کویی که در آن: «ترك سلامت» است و این جز کوی حافظ نیست.

چمان: خرامان (مصدر: چمیدن).

چمن حسن و لطافت: (اضافه‌ی تشبیهی) حسن و لطافت.

چمیدن: خرامیدن.

در گلستان وصالش نچمیدیم: از وصل او برخوردار نشدیم.
ای دریغا: (شبه جمله) مایه‌ی تأسف است. افسوس.
وداع: تودیع، بدرقه، خداحافظی.

۸۶

۱ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت — کار چراغ خلوتیان باز درگرفت ۱
۲ آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت — وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ۲
۳ آن عشوه داد عشق که مفتی[1] ز ره برفت — وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت ۳
۴ زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب — گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت ۴
۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود — عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت ۵
۶ هر[2] سروقد که بر مه و خور حسن میفروخت — چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت ۶
۷ زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست — کوته‌نظر ببین که سخن مختصر گرفت ۷
۸ حافظ تو این سخن[3] ز که آموختی که بخت ۸
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

۱ـ تقوی. ۲ـ هرحورووش. ۳ـ دعا.

پرده برگرفتن: پرده برداری. پرده را کنار زدن.
خلوتیان: گوشه‌نشینان.
درگرفتن: رونق پیدا کردن.
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت: چراغ گوشه‌نشینان روشن شد و رونق پیدا کرد.

شمع سر گرفته: شمعی که نوك فتیله‌اش گرفته شده. (استعاره) محبوب. چرامحبوب را به «شمع سر گرفته» تشبیه کرده؟ آیا «شاهد» سرش را تراشیده بوده است؟

دگر چهره برفروخت: دوباره چهره‌اش‌را، نمایان ساخت.

آن عشوه‌دادعشق: عشق آنچنان ناز و کرشمه‌ای کرد که...

مُفتی: فتوادهنده، فقیه فتوادهنده.

عشوه دادن: ناز و کرشمه کردن.

ز ره برفت: از راه منحرف شد.

وان لطف کرد دوست: دوست آنچنان لطفی کرد.

دشمن حذر گرفت: دشمن راهش را گرفت و رفت. «دشمن» استعاره است برای «رقیب».

زنهار از آن..: امان از آن...

عبارت: کلام.

پسته: (استعاره) دهان معشوق.

گویی که پسته‌ی تو، سخن، در شکر گرفت: بنظر می‌آید که دهان تو، سخنان و عباراتت را، در شکر می‌پیچید.

خاطرما: فکر و اندیشه‌ی ما.

پی‌گرفت: دنبال کرد.

عیسی دمی: («ی» پسوند وحدت برای «تشبیه» است) کسی که چون عیسی مرده زنده می‌کرد.

برگرفت: برداشت.

هفت‌گنبد افلاك: بابلیان به‌هفت طبقه‌ی آسمان معتقد بودند بدین معنی که برای هریك از سیارات هفت‌گانه، آسمانی قایل بودند، در ادبیات فارسی، به‌جای هفت‌آسمان، هفت گنبد خضرا، هفت صحیفه، هفت دخمه‌ی خضرا، هفت طبق، هفت گوی، هفت فلك، هفت گردون، و هفت افلاك بسیار آمده است.

زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست: ازداستان عشق، هفت آسمان پر ولوله‌است، خود حافظ می‌گوید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　یادگاری که دراین گنبد دوار بماند

غزل: (۱۷۸)

کونه نظر ببین که....: تنگ‌نظر را بنگرید که چگونه ماجرا را، کم اهمیت تلقی می‌کند.

مختصر گرفت: ناچیز و بی‌اهمیت تلقی کرد.

دعا: درخواست حاجت از خدا.

تعویذ: حمایل، که معمولا در قابی از طلا، می‌گذاشته‌اند.

۸۷ ۸۷

۱ حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت   آری باتفاق جهان می توان گرفت ۱

۲ افشای راز خلوتیان[1] خواست کرد شمع   شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت ۲

۳ زین آتش نهفته که در سینهٔ منست   خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت ۳

۴ میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست   از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت ۴

۵ آسوده بر کنار چو پرگار میشدم   دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت ۵

۶ آن روز شوق[2] ساغر می خرمنم بسوخت   کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت ۶

۷ خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان   زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت ۷

۸ می خور که هر که آخر کار جهان بدید   از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ۸

۹ بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند   کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت ۹

۱۰ حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد ۱۱
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

۱ـ خلوت ما.   ۲ـ عشق.   توضیح: این بیت را، اضافه دارد:
فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد   صوفی بجام می زدو ازغم کران گرفت ۱۰

حسن: زیبایی صوری، در مقابل «آن».
این، که می‌گویند «آن» خوشتر ز حسن   یار ما این[1] دارد و آن[2] نیز هم.
غزل (۳۶۳)

۱ـ اشاره است به «حسن».

۲ـ ایهام دارد: الف. اشاره به «آن» در مصراع اول. ب، کیفیتی خاص در زیبایی. رك: غزل (۱۲۵).

اتّفاق: موافقت. اتحاد.

به‌اتفاق: به‌کمك.

مَلاحت: ظهور حسن مطلق به‌شرط حصول اعتدال و تسویه‌ی اجزاء مظاهر. (مرآت عشاق) شیخ محمود شبستری، آن را چنین توضیح می‌کند:

ملاحت از جها ن بی مثالی درآمد همچو رند لا ابالی

به شهرستان نیکویی علم زد همه ترتیب عالم را به هم زد

گهی بر رخش حسن، او شهسوار است گهی با نطق تیغ آبدار است

چو در شخص است، خوانندش ملاحت چو در لفظ است، گویندش بلاغت

(گلشن‌راز، ص ۴۲)

شیخ محمد لاهیجی در شرح ملاحت می‌گوید: چنانچه بواسطه‌ی تعادل و تناسب و تعلق نفس با بدن، صفات کمال و صباحت که جمال است ظهور یافت، به‌حکم «ان‌الله جمیل یحب‌الجمال» بواسطه‌ی آن صباحت ملاحت که لمعه‌ی نور وحدت حقیقی است تنزل نموده از مرتبه‌ی اطلاق و جهان بی‌مثالی و خفاء، به‌سبب آنکه تا جانب دلها گردد و نگذارد که به‌هیچ قیدی مقید گردند، در مملکت تقید و مثال، همچو رندلاابالی درآمد و بی‌باکانه درتختگاه حسن منزل گرفت. (شرح گلشن راز ص ۴۸۱)

آری: (شبه جمله) درست است. اطمینان دارم.

افشا: فاش کردن.

خلوتیان: گوشه‌نشینان، منزویان.

سردلش در زبان گرفت: راز ناگفتنی، آتش بر زبانش زد تا نتواند فاش‌کننده‌ی اسرار دیگران باشد.

آتش نهفته: (استعاره) سوز و گداز عشق.

غیرت: رشك. بیم.

از غیرت صبا، نفسش در دهان گرفت: از بیم اینکه مبادا صبا اسرار رنگ وبوی دوست را با خود به‌هرجا ببرد، دم درکشید.

نفس در دهان گرفتن: دم فرو بستن.

از غیرت صبا: از شدت حسادت باد صبا.

پرگار: اشاره به‌شاخه‌ی بیرونی پرگار است.

درمیان‌گرفتن: احاطه‌کردن. (استعاره) غم و رنج دادن.

آتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت: یادآور این بیت است.

اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود یك فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

غزل (۱۱۱)

شوق: (استعاره) آتش. (با توجه به‌این که: شوق آتشی است که خدای تعالی در دل اولیای خود برافروزد. لمع، ص ۶۴).

گرفت: (ردیف بیت ششم) اثر کرد. افتاد.

خواهم شدن: خواهم رفتن.
کوی مغان: (کنایه) میخانه.
آستین‌فشان: درحال پایکوبی و رقص و ترک دنیا کردن.

فتنه‌ی آخرزمان: از همان قرن اول اسلام ببعد، در هر عهدی، هرکسی خیال می‌کرده، آخر زمان است. از دوره‌ی عثمان «فتن» شروع شد. هر قرنی که‌می‌گذشته‌ـ است بیشتر خیال می‌شده است که به‌روز قیامت نزدیکتر شده‌اند مخصوصاً در دوره‌هایی که فتنه بیشتر بوده است. عصر حافظ از جمله عصرهایی است که آثار آخر زمان واضح بوده است. (حافظ غنی، ص ۴۲) شعرا در شعر معشوق را هم فتنه‌ی آخرزمان‌می‌گفته‌اند.

هرکه آخر کار جهان بدید: هرکه آخر کار جهان را ببیند. (مضارع محقق‌ـ الوقوع)

سبک برآمد: سبک برخواهد آمد. (مستقبل محقق‌الوقوع)
از غم سبک برآمدن: غم را ناچیز و آسان گرفتن.
رطل گران گرفت: قدح بزرگ می، خواهد نوشید.
لطف: زیبایی.
نظم: شعر.
نکته‌گرفتن: ایراد گرفتن.
توضیح: حافظ خانلری این بیت را افزون دارد.

فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد   صوفی به‌جام می زد و از غم کران گرفت

فرصت‌نگر: (ایهام) ۱ـ وقت مناسب را ببین. ۲ـ فرصت طلبی را تماشاکن.

صوفی به‌جام می‌زد: (ایهام) ۱ـ صوفی جام می را کنار گذاشت. ۲ـ صوفی باجام، می‌نوشید.

از غم کران گرفتن: از غم کناره گرفتن.

۸۸

۸۸

۱ شنیده‌ام سخنی خوش که پیرکنعان گفت   فراق یار نه آن میکند که توان گفت ۱
۲ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر   کنایتیست که از روزگار هجران گفت ۲
۳ نشان یار سفرکرده از که پرسم باز[1]   که هرچه گفت برید صبا پریشان گفت ۳

۱ـ راست.

۴ فغان که آن مه نامهربان مهر[۱] گسل — بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت ۴

۵ من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب — که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت ۵

۶ غم کهن بمی سالخورده دفع کنید — که تخم خوشدلی اینست[۲](۱) پیر دهقان گفت ۸

۷ گره بباد مزن گرچه بر مراد رود[۳] — که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت ۶

۸ بمهلتی که سپهرت دهد ز راه(۲) مرو — ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت ۷

۹ مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل — قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت ۹

۱۰ که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز — من این نگفته‌ام آنکس که گفت بهتان گفت ۱۰

(۱) در خ و ق و بسیاری از نسخ قدیمه: «اینست و در باد او حافظه». (۲) چنین است در عموم نسخ متداوله، خ: «ز یاد مرو»

۱ــ دشمن دوست. ۲ــ اینست و. ۳ــ وزد.

پیر کنعان: یعقوب پیغمبر.
حدیث هول قیامت: ماجرای وحشتناك روز قیامت.
کنایت: اشاره. کنایه.
باز: دوباره.
راست: درست و صحیح.
برید صبا: پیك صبا. (اضافه‌ی تشبیهی) صبا به‌پیك تشبیه شده.
فغان: (شبه‌جمله) فریاد. وای.
مهر گسل: عهد شکن.
چه‌آسان: خیلی آسان.
مقام: منزلت و مرتبتی که بنده به‌واسطه‌ی آداب‌خاصی بدان‌رسد. (فرهنگ‌عرفانی).
مقام رضا: رضا، تلخی‌هایی است که فروخوردن آن، خرسند خوارگی باشد، آنگاه که تیرگی‌ها را خوش گرداند. یعنی بنده آن‌گاه راضی باشد که هر تلخی که پیش

آید فروخورد و ننالد و این، آن‌گاه تواند کردن که مراورا قنوع (=قناعت) پدید آید. چون بنده را این رضا حاصل آمد، عاقبت این، آن باشد که بعضی از حضور ببیند. یعنی بینا شود کننده‌ی بلارا. (خلاصه‌ی شرح تعرف ص ۳۱۶)

من و مقام رضا بعدازاین و...: هردو «و» حرف‌اضافه، برای‌ملازمت وبه‌معنی «با».

شکررقیب: (ایهام) ۱ـ سپاسگزاری رقیب از غیبت من. ۲ـ شکر از جور رقیب.

که‌دل به‌درد تو خو کرد و ترك درمان گفت: حافظ در این‌جا«ملامتی» است ابوحمدون قصار گوید: «الملامة ترك‌السّلامه» برای آنکه خلق آنها را ملامت کنند و علائق، همه از خلق قطع کنند و از مألوفات و راحات زندگی، قطع امید نمایند تاحق را ببینند واعتمادبه ذات احدیت کنند. (فرهنگ عرفانی)

پیر دهقان: (ایهام) ۱ـ دهقان سالخورده. ۲ـ زردشتی‌پیر. ۳ـ ناقل اخباروسنن.

گره به‌باد زدن. کار بیهوده انجام دادن.

گره به‌باد مزن گرچه بر مراد رود — که این سخن به مثل...: داستان سلیمان با مور در قصص‌الانبیاء به‌تفصیل آمده است. پس از پرسشهای فراوان مـور از حضرت سلیمان، مور می‌گوید: [از خدا] دیگر چه خواستی؟ گفت: باد را به‌فرمان من کرده است تا تخت مرا بامداد بردارد، به‌ساعتی یك ماهه راه ببرد و باز هم ساعتی بازآورد ونیز هرچه فرمایم آن کند. مورچه گفت یا سلیمان معنی این میدانی؟ گفت نه. گفت: معنی این است که حق تعالی به‌تو نموده است که همه‌ی دنیا که ترا داده‌ام، چون مرگ آید، به‌دست تو بادست وبس. (ص ۲۸۹)

از راه‌رفتن: مغرور شدن.

زال. (استعاره) دنیا.

ترك دستان گفتن: ترك‌حیله‌کردن.

دستان: مکر و حیله.

مُقبل: خوشبخت.

بُهتان: دروغ بستن.

که‌گفت حافظ از اندیشه‌ی تو بازآمد: چه‌کسی گفت که حافظ از فکر و خیال تو منصرف شده است؟

بازآمدن: برگشتن.

۸۹ ۹۰

۱ یارب سببی ساز که یارم بسلامت — بازآید و برهاندم از بند ملامت ۱

۲ خاک ره آن یار سفرکرده بیارید — تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت ۲

۳ فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ۳

۴ امروز که در دست توام مرحمتی کن — فردا که شوم[۱] خاک چه سود اشک ندامت ۴

۵ ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت ۵

۶ درویش مکن ناله ز شمشیر احبا — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت ۶

۷ در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی — بر می‌شکند گوشه محراب امامت ۷

۸ حاشا که من از جور و جفای تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت ۸

۹ کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ ۹
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

۱ــ شدم.

سبب ساختن: وسیله فراهم کردن.

ملامت: ترک سلامت.

بازآید و برهانَدم از بند ملامت: برگردد و [با وصال خویش] سلامت از دست رفته‌ی مرا، به‌من باز گرداند. مرا از سرزنش اغیار نجات دهد.

چشم جهان‌بین: چشم دنیانگر.

شش جهت: همه طرف.

خال: رك: غزل (۳۴).

خط: سبلت. رك: غزل (۲).

عارض: چهره.
تقریر و بیان: (مترادف) گفتار و بیان.
خیر و سلامت: به‌خدا سپردمت. برو به‌خیر و سلامت.
احبا: (جمع حبیب) دوستان.
غرامت: تاوان. خونبها.
خرقه سوختن: ظاهراً رسمی بوده صوفیان را، که از فرط شوق، یا به‌علامت‌شکر، خرقه‌ی خود را می‌سوزاندند. (لغت‌نامه ــ ذیل خرقه سوختن) رك: غزل (۱۷).
خم ابروی ساقی: انحنای ابروی ساقی.
برمی‌شکند: شکست‌می‌دهد. کنار می‌زند.
محراب: حربگاه [باشیطان] (کلك خیال انگیز).
محراب امامت: جایی در مسجد، که امام در آنجا نماز می‌گزارد.
حاشا: (شبه جمله) امکان ندارد.
لطیفان: ظرفا، زیبایان. مظاهر حضرت دوست.
کرامت: بخشش.
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت: بحث من تا روز قیامت در باره‌ی گیسوان تو، ادامه خواهد داشت.

۹۰ ۹۱

۱	ای هدهد صبا بسبا می‌فرستمت	بنگر که از کجا بکجا می‌فرستمت	۱
۲	حیفست طایری چو تو در خاکدان غم	زاینجا بآشیان[1] وفا می‌فرستمت	۲
۳	در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست	می‌بینمت عیان و دعا می‌فرستمت	۳
۴	هر صبح و شام قافله[2] از دعای خیر	در صحبت شمال و صبا می‌فرستمت	۴
۵	تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب	جان عزیز خود بنوا می‌فرستمت	۵

۱ــ به‌آسمان. ۲ــ قافله‌ای.

۶ ای غایب از نظر که شدی همنشین دل — میگویمت دعا و ثنا می فرستمت ۷

۷ در روی خود تفرج صنع خدای کن — کآیینهٔ خدای نما می فرستمت ۸

۸ تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند — قول و غزل بساز و نوا می فرستمت ۹

۹ ساقی بیا که هاتف غیبم بمژده گفت — با درد صبر کن که دوا می فرستمت ۶

۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب[۱] هان که اسب و قبا می فرستمت ۱۰

۱ـ تعجیل کن.

هدهد صبا: (اضافه تشبیهی) صبا، به هدهد «پیک سلیمان» تشبیه شده است.

سبا: شهری در ناحیه‌ی یمن که ملکه‌ی آن، بلقیس، به‌روایت تورات، با سلیمان، پادشاه یهود ملاقات کرد و باأو روابط دوستانه داشته و طبق روایات اسلامی، سلیمان اورا به‌زنی گرفت. (فرهنگ فارسی معین) دیار جانان.

بنگر که از کجا...: از مقام جوینده‌گی [حق تعالی] وطلب، به‌مقام قرب [حق تعالی] میفرستمت.

طایر: پرنده. میتواند اشاره‌ای باشد به مرغ روح، که از سوی شاعر به‌مبدأخودش فرستاده میشود.

خاکدان: مزبله. دنیا. عالم.

وفا: مترادف با کلمه‌ی «مهر».

زین‌جا...: ترا، ازین مزبله‌ی غم و اندوه، به‌مأمن و بارگاه دوستی‌وعشق‌می‌فرستم.

قرب: نزدیکی.

بُعد: دوری.

در راه عشق....: چون به‌عاشق، در مرحله‌ی کمال، حالتی دست می‌دهد، که از خود بیگانه و ناآگاه میشود و از زمان و مکان فارغ و از فراق محبوب می‌سوزد و می‌سازد، لذا، برای او «نزدیکی» و «دوری» دلدار، مفهوم خاصی ندارد (فرهنگ عرفانی ص ۳۳۲)

می‌بینمت عیان و...: در عین حال که ترا آشکارا می‌بینم.
دعا می‌فرستمت: درود و سلام برایت می‌فرستم.
دعای خیر: درود و تحیت.
در صحبت شمال: همراه باد شمال.
به‌نوا فرستادن: به‌عنوان گروگان فرستادن.
در روی خود تفرج صنع خدای کن: نیکی و آفرینش خداوند را در چهره‌ی خود ببین.
کایینه‌ی خدای نما می‌فرستمت: که مظهری که مجلای خداست برایت می‌فرستم.
در بیت پنجم، زیرا جان (=روح) نفحه‌ی حضرت عزت و از تجلیات اوست.
هاتف غیب: ندای غیبی.
قول و غزل: «بباید دانست که اعظم و اشکل تصانیف [را] قدما چهار قطعه ساخته‌اند: قطعه‌ی اول را «قول» گویند و آن بر شعر عربی باشد. و قطعه‌ی ثانی را «غزل» و آن بر ابیات پارسی بود.» (مقاصد الالحان ص ۱۵۴)
به‌ساز و نوا: با ساز و آهنگ. «حافظ و موسیقی ص ۱۶۸»
ذکر خیر: یاد نیکو.
قبا: جامه‌ی پوشیدنی جلو باز که بادکمه بسته می‌شود.

	۹۱	۹۲	
۱	ای غایب از نظر بخدا می سپارمت	جانم بسوختی و بدل[1] دوست دارمت	۱
۲	تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک	باور مکن که دست ز دامن بدارمت	۲
۳	محراب ابرویت بنما تا سحرگهی	دست دعا برآرم و در گردن آرمت	۳
۴	گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی	صدگونه جادوئی بکنم تا بیارمت	۴
۵	خواهم که پیش میرمت ای بیوفا طبیب	بیمار باز پرس که در انتظارمت	۵

۱ــ ز جان.

۶ صدجوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار — بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت ۶
۷ خونم بریخت و ز غم عشقم خلاص داد — منت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت[1] ـ
۸ میگریم و مرادم ازین سیل اشکبار — تخم محبتست که در دل بکارمت[1] ـ
۹ بارم ده از کرم سوی خود تا بسوز دل — در پای دم بدم گهر از دیده بارمت[1] ـ
۱۰ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع تست — فی الجمله میکنی و فرو میگذارمت ۷

۱ـ این سه بیت را ندارد.

و: (در بیت اول) ولی. اما.
دامن کفن کشیدن: آماده‌ی مرگ شدن. مردن.
باور مکن که دست ز دامن بدارمت: باور مکن که دست ز دامن تو بدارم. ترا رها نمی‌کنم.
زیر پای خاك: خاك به «پا» تشبیه شده، تا دامن بتواند در زیر آن قرار بگیرد.
محراب: رك: غزل (۸۹).
بدارمت: «ت» متعلق است به «دامن».
سحرگهی: در هنگام سحر.
محراب ابرو: (اضافه‌ی تشبیهی) قوس ابرو را به «محراب» تشبیه کرده است.
هاروت بابلی: در ادبیات اسلامی (=عربی ـ فارسی) بواسطه ذکری که درقرآن مجید از دو فرشته‌ی هاروت و ماروت (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۲) شده، مشهور شده‌اند. درهر صورت: هاروت و ماروت، نام دو تن فرشته است که به‌زمین آمدند و مرتکب گناه شدند و در چاه بابل زندانی گشتند. نام این‌دو، درادبیات اوستایی به‌شکل دوواژه‌ی: «هئورات» (=کمال و رسایی) و «امرتات» (= جاودانی) آمده و در ردیف هفت امشاسپندان محسوب شده‌اند، قدما معتقد بوده‌اند، که هر که بر سر چاه زندان این دو برود، هاروت به‌او جادو می‌آموزد و حافظ نیز اشاره به‌این، بر سرچاه رفتن و جادو آموختن دارد. رك: رباعی (۲۴)
پیش میرمت: پیشت بمیرم.
بیمار بازپرس...: ازین بیمار احوالی بپرس، که در انتظار تو هستم.

بر بوی تخم مهر....: به‌امید افکندن مهر در دلت (= به‌امید کاشتن تخم مهر در دلت).
منّت پذیر غمزه‌ی...: از ناز و عشوه‌ی خنجرگونه‌ات سپاسمندم.
گزاردن: عبور دادن.
خنجر گذار: (درست این ترکیب باید «خنجر گزار» باشد) خنجرزن.
بار. اجازه.
رندی: لاقید بودن، لاابالی بودن.
گهر: مروارید. (استعاره) اشك.
نه‌وضع تست: در شأن و مقام تو نیست، شایسته‌ی تو نیست.
فی‌الجمله: باری، در هر صورت. کمی. اندکی. (فرهنگ نفیسی).
فی‌الجمله میکنی: درهرصورت انجام می‌دهی.
فرومی‌گذارمت: رهایت می‌کنم. اغماض می‌کنم.

۹۴

*

۱ میرمن خوش میروی کاندر سر و پا میرمت — خوش خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت

۲ گفته بودی کی بمیری پیش من تعجیل چیست — خوش تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت

۳ عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست — گو که بخرامد که پیش سرو بالا میرمت

۴ آنکه عمری شد که تا بیمارم از سودای او — گو نگاهی کن که پیش چشم شهلا میرمت

۵ گفته لعل لبم هم درد بخشد هم دوا — گاه پیش درد و گه پیش مداوا میرمت

۶ خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور — دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت

۷ گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست
ای همه جای تو خوش پیش همه جا میرمت

---

* این غزل را ندارد.

میر: (مخفف امیر) سرور. فرمانروا.
تقاضا: طلب. ترغیب.
خوش می‌روی: زیبا می‌خرامی.
اندر سروپا میرمت: قربان قد و بالایت می‌شوم.
خوش‌خرامان شو: زیبا بخرام.
قدرعنا: اندام زیبا.
تعجیل: شتاب.
خوش تقاضا می کنی: درخواست زیبنده‌ای داری.
کی‌بمیری: کی خواهی مرد.
مهجور: دورافتاده.
بت: (استعاره) جانان.
چشم شهلا: چشم سیاه مایل به‌کبودی.
مداوا: دوا و درمان.
سودا: عشق.
درپا میرمت: در جلو پایت قربانی شوم.
خوش خرامان می‌روی: زیبا و دلپسند می‌روی.
خلوت: جای خالی از اغیار.
خلوت وصل: خلوت مخصوص وصل.
خوش: (بیت آخر) مطبوع. دلپسند. دلفریب.
همه‌جا: تمام اندام.

۹۳

۸۹

۱ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت — حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت ۱
۲ بنوک خامه رقم کرده‌[۱] سلام مرا — که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت ۲
۳ نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد — که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت ۳

۱ـ رقم کرده‌ای.

۴ مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت[1] — که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت ۴

۵ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد — که گر سرم برود برندارم از قدمت ۵

۶ زحال ما دلت آگه شود مگر[2] وقتی — که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت ۶

۷ روان[3] تشنهٔ ما را بجرعه دریاب — چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت ۸

۸ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد ۱۰
که جان حافظ دلخسته زنده شد بدمت

۱ـ توفیق. ۲ـ ولی. ۳ـ این بیت چنین است:

ترا ز حال دل خستگان چه غم که مدام — همی دهند شراب خضر ز جام جمت

توضیح: این دو بیت را، اضافه دارد:

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند — رقیب کسی ره غمّاز داد در حرمت ۷

دلم مقیم در تست حرمتش می‌دار — به‌شکر آن که خدا داشت محترمت ۹

رَشحه: تراوش.

رشحه‌ی قلم: تراوش قلم، نوشته.

کَرَم: جوانمردی و مروت.

چه لطف بود که ناگاه رشحه‌ی...: چگونه شد که ناگهان قلمت از راه لطف، سابقه‌ی خدمتگزاری ما را خاطرنشان کرم و جوانمردیت کرد.

رقم کردن و رقم زدن: تحریر کردن، نوشتن.

رقم کرده‌ای سلام، مرا: برای من سلام نوشته‌ای.

کارخانه‌ی دوران: (استعاره) دنیا.

رقم: (در مصراع دوم) فرمان و حکم. (فرهنگ نفیسی)

بی‌دل: آزرده و دلتنگ (فرهنگ فارسی معین).

به‌سهو: از روی اشتباه.

که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت: عقلاً، اشتباه بر قلم تو، جاری نمی‌شود.

دولت سَرمَد: بخت و اقبال جاودانگی. (فرهنگ فارسی معین)

دریاب: نجات بده.
سرزلف: زلف.
زلال خضر: آب زندگانی. (فرهنگ نفیسی).
خِضِر: (به‌فتح اول و کسر دوم) شهرت شخصی افسانه‌ای که در اعتقاد عامه‌ی مسلمانان، با شخصی دیگر ــ نامش الیاس. به‌سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، عمر ابدی یافته‌اند و آن‌دو، به‌موجب روایات، خضر در بیابانها و الیاس در دریاها، دائم برای کومك به‌درماندگان و گمشدگان اهتمام دارند. دراخبار و روایات‌اسلامی، خضر و الیاس، هردو، پیغمبر شناخته شده‌اند (دایرةالمعارف فارسی).
جام جم: (رك: غزل شماره‌ی ۵) نظر به‌شهرت انتساب پیدایش شراب در زمان جمشید، جام جم در ادبیات فارسی، علاوه بر ، جام جهان‌نما، که کاشف اسرار بود، به‌جام شراب نیز اطلاق گردید.
زجام جمت: از جام جم به‌تو.
عیسیِ صبا: (اضافه‌ی تشبیهی) صبا، به‌اعتبار جان‌بخشی، به‌عیسی تشبیه شده است.
وقت خَوش بودن: «صاحبان وقت را، اندر وقت با حق خوش بودن است، که اگر به‌فردا مشغول گردند یا اندیشه‌ی دی، بر دل گذرانند، از حق محجوب شوند» «وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود، چنانکه واردی از حق بدل وی پیوندد» (کشف‌المحجوب ص ۴۸۵).
وقت خوش بودن: فارغبال بودن. آسوده از گذشته و آینده بودن.
رقیب: نگاهبان و محافظ.
غمّاز: سخن‌چین. (استعاره) صبا (زیرا حدیث زلف جانان را با هرگلی گفته‌است).
مُقیم: ساکن.

۹۴ ۹۳

۱ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت — گر نکته[۱] دان عشقی بشنو تو این حکایت ۱
۲ بی‌مزد بود و منت هر خدمتی که کردم — یارب مباد کس را مخدوم بی‌عنایت ۲
۳ رندان تشنه‌لب را آبی[۲] نمی‌دهد کس — گویی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت ۳

۱ــ گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت. ۲ــ جامی.

۴ در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا | سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت ۵
۵ چشمت بغمزه ما را خون خورد و می‌پسندی | جانا روا نباشد خونریز را حمایت ۶
۶ در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود | از گوشه‌ای[۱] برون آی ای کوکب هدایت ۷
۷ از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود | زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت ۸
۸ ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم | یکساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت[۲] —
۹ این راه را نهایت صورت کجا توان بست | کش صد هزار منزل بیش است در بدایت ۹
۱۰ هر چند بردی آبم روی از درت نتابم | جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت ۴
۱۱ عشقت رسد بفریاد ار[۳] خود بسان حافظ ۱۰
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

۱— از گوشه‌ای. ۲— این بیت را ندارد. ۳— ورخود.

دلنواز: مهربان. دلارام.
نکته‌دان: آنکه مضامین لطیف وباریك داند.
خوش: خوب.
منت: نیکویی را به‌رخ کشیدن.
مخدوم: سرور. آقا. (استعاره) معشوق.
عنایت: توجه.
مخدوم بی‌عنایت: معشوق نامهربان و بی‌توجه.
رندان تشنه‌لب: رندان خمار و مشتاق باده.
آب: (ایهام) ۱— آب. ۲— شراب.
ولی شناسان: کسانی که بندگان خاص و نیك خدارا می‌شناسند.
ولایت: شهر و دیار.

پیچیدن: در گیر شدن.
جرم و جنایت: گناه و تباهکاری.
به‌غمزه: با کرشمه و ناز.
ماراخون خورد: خون مارا ریخت. («را» حرف اضافه، در معنای کسره)
خونریز: قاتل.
وحشت: ترس. (هزارمین میدان سالك است به‌سوی حضرت محبوب).
کوکب‌هدایت: رك: غزل (۳۱) کوکب.
جوشیدن اندرون: (کنایه) شور و التهاب داشتن.
صورت بستن: تصور کردن.
این راه: اشاره‌است به راه عشق.
هدایت: آغاز.
کش صد هزار منزل، پیش است در بدایت: خواجه عبدالله انصاری می‌گوید: «از آشنایی تا دوست داری، هزار مقام است و از آگاهی تا به‌گستاخی، هزار منزل و این جمله، بر صد میدان نهاده آمد.» (صد میدان ص ۱۷) روزبهان بقلی شیرازی در کتاب «مشرب‌الارواح» منازل عارفان را در هزار و اندی توضیح و برشمرده‌است. استعمال صدهزار در بیت حافظ، از باب غلو و مشکل نشان دادن راه است. عطار برای رسیدن به‌مقام «فنا فی‌الله»ی هفت مرحله قائل است:

۱ــ طلب. ۲ــ عشق. ۳ــ معرفت. ۴ــ استغنا. ۵ توحید. ۶ــ حیرت. ۷ــ فنا.

۱ــ چون فرود آیی بــه وادی طلب / پیشت آید هرزمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس این جا بود / طوطی گردون، مگس این جا بود
منطق‌الطیر گوهرین ص ۱۸۵

۲ــ بعد ازین وادی عشق آمد پدید / غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در این وادی بجز آتش مباد / وانك آتش نیست، عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرم رو، سوزنده و سرکش بود
ص ۱۸۶

۳ــ بعد از آن بنمایدت پیش نظر / معرفت را وادیی بی پا و سر
سیر هرکس تا کمال وی بود / قرب هرکس حسب حال وی بود
ص ۱۹۴

۴ــ بعد ازین وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنا بود
هفت دریا یك شمر[1] این‌جا بود / هفت اخگر یك شرر این جا بود
ص ۲۰۵

۱ــ حوض کوچك

۵ـ بعد ازین وادی توحید آیدت منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین بیابان درکنند جمله سر از یك گریبا ن برکنند
ص ۲۵۶
۶ـ بعدازین وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت
مرد حیران چون رسد این‌جایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه
ص ۲۱۲
۷ـ بعدازین وادی فقرست و فنا کی بود این جا، سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود لنگی و کری و بیهوشی بود
ص ۲۲۵

آب بردن: زایل کردن اعتبار و آبرو.
رعایت: ملاحظه. احترام.
روی تابیدن: اعراض کردن. روی‌برگرداندن
حبیب: معشوق.
کز مدعی رعایت: که از رقیب احترام ببیند.
مُدّعی: ادعاکننده. (استعاره) رقیب.
عشقت رسد به‌فریاد ار خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی....: ولو اینکه مثل حافظ قرآن را، با چهارده روایت بخوانی، آخرالامر، عشق است که ترا نجات میدهد و بر تخت فنا فی‌اللّهی می‌نشاند.
چارده روایت: برای قرآن هفت قاری بوده است که به‌آنان قُرّاء سبعه می‌گفته‌اند و عبارتند از:

۱ـ ابوعماره، حمزةبن حبیب کوفی (فوت ۱۵۴ یا ۱۵۸ هـ. ق) ۲ـ عاصِم‌بن‌ابی‌ـ النَّجود، معروف به: ابن ابی‌النَّجود کوفی (فوت ۱۲۹ هـ. ق) ۳ ـ ابوالحسن، علی‌بن حمزه‌ی کسایی کوفی (فوت ۱۸۹ هـ. ق) ۴ـ نافع‌بن عبدالرحمن بن ابی نعیم مدنی (فوت ۱۶۹ هـ. ق) ۵ـ عبدالله‌بن‌کثیر•کمی (فوت ۱۲۵ هـ. ق) ۶ـ ابوعمروبن علاءمازنی بصری (فوت ۱۵۴ هـ. ق) ۷ـ عبدالله بن عامربن زید بن تمیم شامی (فوت ۱۱۸ هـ. ق). هر یك‌ازین قاریان دو راوی داشته. بنابراین از طریق این چهارده نفر، چگونگی‌قرائت استادان هفتگانه، به‌ما رسیده است. (فرهنگ فارسی معین). مقصود از قرائت هـای چهارده‌گانه این نیست که در همه‌جای قرآن اختلاف قرائت هست، هر چهارده اختلاف نیست، ممکن است دو، یا سه قرائت مختلف باشد. مثلا در سوره‌ی فاتحه: مالك یومِ‌الدّین و مَلِكِ یَوم‌الدّین، هردو قرائت هست. (حافظ غنی ص ۵۴). نیز، رك: ترجمه‌ی الاتقان ج ۱/ص ۲۳۹ به‌بعد.

۹۵ ۹۴

۱ مدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت / خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت ۱

۲ پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن / که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ۲

۳ سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم / که جان را نسخه‌ئی[۱] باشد ز لوح[۲] خال هندویت ۳

۴ تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی / صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت ۴

۵ و گر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی / برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ۵

۶ من و باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل / من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت ۶

۷ زهی همت که حافظ راست از دنیی و از عقبی ۷
نیاید[۳] هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

۱ـ نسخه‌ای. ۲ـ زنقش. ۳ـ نیامد.

مُدام: همیشه. شراب. (هر دو معنی موردنظر بوده است).
نسیم: رایحه.
جَعد گیسو: چین و شکن گیسو.
خراب: مست لایعقل.
فریب: عشوه. (استعاره) شراب. (به‌اعتبار خراب)
چشم جادو: چشم ساحر.
چندین: فراوان. این همه.
شمع دیده: (اضافه‌ی تشبیهی) اضافه‌ی مشبه به، به، مشبه.
محراب ابرو: (اضافه‌ی تشبیهی) اضافه‌ی مشبه به، به، مشبه.
شمع دیده افروزیم در...: (کنایه) چشمم به‌دیدارت روشن شود.
سواد لوح: سیاهی صفحه.
سواد لوح بینش: (استعاره) مردمك چشم. سیاهی چشم.

خال هندو: خال سیاه.

سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را...: به‌این دلیل مردمک دیدگان را گرامی میدارم که برای جانم نسخه بدلی است از خال سیاهت.

زمانی: یك لحظه.

بُرقع: روبند.

رسم فنا: آداب کشت و کشتار.

برانداختن: برداشتن و کنار زدن.

برافشاندن: تکان دادن.

مسکین دوسر گردان: دوبیچاره‌ی آواره.

بی‌حاصل: (استعاره) به‌وصال نرسیده.

افسون: سحر جادو.

همّت: اراده‌ی قوی (مجاز) استغنا و بی‌نیازی.

زهی همّت که حافظ راست از دنیی و از عقبیٰ نیاید هیچ...: آفرین به‌اراده نیرومند حافظ، که از دنیا و آخرت، جز کوی تو، چیزی نمی‌خواهد.

۹۶

*

۱ درد ما را نیست درمان الغیاث — هجر ما را نیست پایان الغیاث

۲ دین و دل بردند و قصد جان کنند — الغیاث از جور خوبان الغیاث

۳ در بهای بوسه‌ای جانی طلب — میکنند این دلستانان الغیاث

۴ خون ما خوردند این کافردلان — ای مسلمانان چه درمان الغیاث

۵ همچو حافظ روز و شب بی‌خویشتن
گشته‌ام سوزان و گریان الغیاث

---

* این غزل را ندارد.

الغیاث: (شبه جمله) فریاد، وای. مدد کنید.
قصد جان کردن: جان را گرفتن.
خوبان: زیبارویان.
دلستان: دلربا. معشوق. محبوب.
بوسه: فیض و جذبه‌ی باطن و لذت بشری (فرهنگ عرفانی) ماچ.
خون ما خوردند. بما، رحمی نکردند. خون ما را ریختند.
کافردل: ستمگر و بیرحم.
چه درمان؟. علاج و مداوا چیست؟
بی‌خویشتن: بیهوش.
سوزان: (صفت‌حالیه) ملتهب.
گشته‌ام سوزان و گریان: درحال سوختن و گریستن هستم.

۹۷

*

۱ تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج — سزد اگر همه دلبران دهندت باج
۲ دو چشم شوخ تو برهم زده خطا و حبش — بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج
۳ بیاض روی تو روشن چو عارض رخ روز — سواد زلف سیاه تو هست ظلمت داج
۴ دهان شهد تو داده رواج آب خضر — لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج
۵ ازین مرض بحقیقت شفا نخواهم یافت — که از تو درد دل ای جان نمیرسد بعلاج
۶ چرا همی شکنی جان من[1] ز سنگ دلی — دل ضعیف که باشد بنازکی چو زجاج

(۱) «جان من» منادی است یعنی ای جان من.

۷ لب تو خضر و دهان تو آب حیوانست — قد تو سرو و میان موی و بر بهیات عاج
۸ فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی — کمینه ذرهٔ خاک در تو بودی کاج

---

* این غزل را ندارد.

سزد: شایسته است.
دهندت: به‌تو بدهند.
چشم شوخ: دیده‌ی گستاخ و بی‌حیا. چشم زیبا.
خطا: ختا: به‌چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل ترك بوده است.
حبش: کشور حبشه.
برهم‌زدن: ایجاد اغتشاش کردن. فتنه برپا کردن.
ماچین: (=مهاچین) چین بزرگ، چین اصل. (حافظ غنی، ص ۶۷).
هند: هندوستان.
خراج: مالیات.
بیاض: سفیدی.
عارض: صورت (آن قسمت که در معرض دیدن است)
عارض رخ روز: تمام چهره‌ی روز. روز کامل.
سواد: سیاهی.
داج: تاریك.
ظلمت داج: تاریکی شب.
دهان‌شهد: (اضافه‌ی تشبیهی) دهان به‌انگبین و شیرینی، تشبیه شده. دهان‌شیرین (شهد در این ترکیب صفت نیست).
آب‌خضر: آب حیات.
دهان شهد تو داده رواج آب خضر: آب حیات، روایی و احیا کنندگی خود را، از لبان تو گرفته است.
نبات مصر: نوعی از قند مصفا، که بعض اهل هند آن‌را، مصری گویند. (غیاث ـ اللغات).
رواج: رونق.
جان‌من!: ای جان من (در: چرا همی شکنی جان من زسنگ دلی).
ز سنگ‌دلی: (ایهام) ۱ـ بیرحمی ۲ـ با سنگ، دلی‌را، چرا می‌شکنی.
زُجاج: شیشه.
آب‌حیوان: آب حیات.

میان: کمرگاه. باریک‌بینان «میان» را به‌موی تشبیه کرده‌اند. (انیس‌العشّاق، ص۵۱).
بر: سینه و پستان. رك: انیس‌العشّاق، ص ۴۱.
به‌هیأت عاج: سپید.
شه: خورشید. گزیده. (استعاره) معشوق.
کمینه: کمترین.
ذره: هرجزو غبار.
خاك درتو: خاك درگاه تو.
کاج: کاشکی. کاش.

۹۸

۱ اگر بمذهب تو خون عاشقست مباح — صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح *

۲ سواد زلف سیاه تو جاعل الظلمات — بیاض روی چو ماه تو فالق الاصباح

۳ ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص — از آن کمانچهٔ ابرو و تیر چشم نجاح

۴ ز دیده ام شده یک چشمه در کنار روان — که آشنا نکند در میان آن ملاّح

۵ لب چو آب حیات تو هست قوت جان — وجود خاکی ما را ازوست ذکر رواح

۶ بداد لعل لبت بوسه بصد زاری — گرفت کام دلم زو بصد هزار الحاح

۷ دعای جان تو ورد زبان مشتاقان — همیشه تا که بود متصل مسا و صباح

۸ صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو حافظ
ز رند و عاشق و مجنون کسی نیافت صلاح

---

* این غزل را ندارد.

منهب: روش و طریقه.
مُباح: حلال، جایز.
صَلاح: مصلحت. خیر.
سوادزلف: سیاهی زلف.
جاعِلُ الظّلمات: مستفاد از آیه‌ی اول سوره‌ی انعام: «اَلحَمدُلِلّهِ الّذی خَلَقَ السّمٰواتِ وَالارضَ وَ جَعَلَ الظُلُماتِ وَالنّور ثُمّ الّذینَ کَفَروا بِرَبِّهِم یَعدِلونَ (=ستایش خداوندی را، که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و روشنیَ را برقرار ساخت. پس از آن کسانی که کافر شدند [دیگران را] با پروردگارشان، برابر می‌گیرند.
فالق‌الاصباح: مستفاد از آیه‌ی۹۶، سوره‌ی انعام: «فالِقُ الاَصْباحِ وَ جَعَلَ اللَّیلُ سَکَناً وَ الشّمسَ وَ الْقَمَرَ حُسْباناً ذالِكَ تَقْدیرُ العَزیزِ العَلیم. (=[اوست] شکافنده‌ی صبح و آنکه شب را سبب آرامش ساخت و خورشید و ماه راَ، برای حساب [تاریخ سال و ماه]؛ این اندازه‌گیری از [خدای] غالب و داناست.
سواد زلف سیاه تو، جاعِلُ الظّلمات: سیاهی زلفان تست که سیاهی را، پدیدارکرده است.
بیاض روی چو ماه تو، فالِقُ الاَصْباح: درخشندگی صورت تست که پدیدارکننده‌ی صبح‌هاست.
کمانچه‌ی ابرو: ابروی ظریف کمان‌گونه: (ابرو به «کمانچه» تشبیه شده).
نَجاح: رستکاری.
زچین زلف کمندت...: هیچکس از خم کمند گیسو و از کمانك ابرو و تیر مژگانت خلاصی و رستگاری ندارد.
آشنا کردن: شناکردن.
مَلّاح: شناگر. کشتیبان.
که آشنا نکند در میان آن ملاح: شناگر، نمی‌تواند، در آن شناکند.
رَواح: شبانگاه.
ذکر رَواح: ذکر شبانگاه.
وجود خاکی مارا، ازوست ذکر رواح: ذکر شبانگاهی این تن خاکی نتیجه‌ی نیرویی است که او با لبانش به‌ما، می‌دهد.
زاری: عجز و لابه[ی من].
اِلحاح: اسرار و ابرام.
وِرد: ذکر.
مَسا: شب.
صَباح: روز.
صَلاح: نیکی.
رند: رك: غزل (۲۵)

۹۹			۹۵
۱	دل من در هوای روی فرخ	بود آشفته همچون موی فرخ	۱
۲	بجز هندوی زلفش هیچکس نیست	که برخوردار[1] شد از روی فرخ	۲
۳	سیاهی نیک بختست آنکه[2] دایم	بود همراز[3] و هم زانوی فرخ	۳
۴	شود چون بید لرزان سرو آزاد[4]	اگر بیند قد دلجوی فرخ	۴
۵	بده ساقی شراب ارغوانی	بیاد نرگس جادوی فرخ	۵
۶	دوتا شد قامتم همچون کمانی	زغم پیوسته چون ابروی فرخ	۶
۷	نسیم مشک تاتاری خجل کرد	شمیم زلف عنبربوی فرخ	۷
۸	اگر میل دل هرکس بجاییست	بود میل دل من سوی فرخ	۸
۹	غلام همت[5] آنم که باشد	چو حافظ بنده[6] و هندوی فرخ	۹

۱– که برخود باشد او.   ۲– او که.   ۳– همراه و.   ۴– سروبستان.
۵– خاطر.   ۶– چاکرو.

هوای روی فرخ: آرزوی دیدار فرخ.
هندوی زلف: زلف سیاه.
سیاهی نیك بخت است: اشاره به«هندوی زلف» و غلام سیاه.
هم زانو: همنشین، دوست و رفیق.
سرو آزاد: نوعی درخت سرو، که صاف و بلند باشد.
دلجو: پسندیده.
شراب ارغوانی: شراب آتشگون. سرخ‌رنگ.

نرگس جادو: (استعاره) چشم فریبنده.
مُشكِ تاتاری: مشکی که از بلاد تاتار می‌آورده‌اند.
شَمیم: رایحه.
همّت: بلندنظری.
هندو: چاکر و غلام (در بیت مقطع).
توضیح: غزل مُردَّف است به‌نام: «ملك فرّخ یا امیر فرّخ». او از امرایی است که بادودمان جلایری نسبت داشته، لیکن درزمان سلطنت شاه شجاع در دستگاه او خدمت می‌کرده و در لشکرکشی شاه شجاع به‌آذربایجان، او نیز همراه این پادشاه بوده و در این جنگ علیه سلطان حسین ایلکانی شرکت کرده و از خود دلاوریها به‌منصه‌ی‌ظهور رسانده بوده است. (حافظ خراباتی (۵) ص ۳۸۶۶ ــ ۳۸۶۷).

	۱۰۰	۹۶	
۱	دی پیر می‌فروش که ذکرش بخیر باد	گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد	۱
۲	گفتم بباد میدهدم باده نام[1] و ننگ	گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد	۲
۳	سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست	از[2] بهر این معامله غمگین مباش و شاد	۳
۴	بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ	در معرضی که تخت سلیمان رود بباد	۴
۵	حافظ گرت ز پند حکیمان ملالتست	کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد	۵

۱ــ ننگ و نام. ۲ــ گو بهر این.

دی: دیروز.
پیر می‌فروش: سالخورده‌ی باده‌فروش. پیر طریقت.
ذکرش به‌خیر باد: (جمله‌ی معترضه‌ی دعایی) یادش به‌خیر.
گفتا: «ا» در نحو پسوند زائد و در شعر از نوع «اشباع» است. (رك: المعجم

ص ۱۵۶ و براهین‌العجم ص ۵۶).

شراب: باده، غلبات عشق.

نام و ننگ: شهرت. نام و آوازه. آبرو.

گفتا: (مصراع دوم بیت دوم) «ا» در جایی که، «گفتا» در جواب «گفتم» می‌آید، میتواند پسوند «پاسخ» نامیده شود.

هرچه باد، باد: هرچه باداباد، هرچه پیش آمد، خوش آمد.

مایه: سرمایه.

باد به‌دست داشتن: (کنایه) چیزی در دست نداشتن.

دل نهادن: دل بستن.

مَعْرَض: مکان و جای عرضه داشتن. (استعاره) دنیا.

تخت سلیمان رود به‌باد: (ایهام) ۱ــ تخت سلیمان با باد حرکت می‌کند. (رك: غزل «۸۸» گره به‌باد مزن...) ۲ــ دم و دستگاه و تخت سلیمان، نابود شود.

حکیم: دانا. فرزانه. درست گفتار.

ملالت: افسردگی.

کوته، دراز: درشعر سنتی، آوردن دو ضد را «تضاد» یا «مطابقه» می‌گفته‌اند و این از لوازم زیبایی نظم و شعر بوده است.

کوته کنیم: خلاصه کنیم. خلاصه بگوییم.

بی‌بنیاد: بی‌اساس. نادرست.

۱۵۱ — ۹۷

۱ شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد / زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد ۱

۲ گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن / که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد ۲

۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ / ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد ۳

۴ قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش / ز کاسهٔ سر جمشید و بهمنست و قباد ۴

۵ که آگهست که کاوس[1] و کی کجا رفتند / که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد ۵

۱ــ کاووس.

۶ ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم — که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد ۶
۷ مگر که لاله بدانست بی‌وفائی دهر — که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد ۷
۸ بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم — مگر رسیم به گنجی در این خراب آباد ۸
۹ نمی‌دهند اجازت مرا به سیر[1] سفر — نسیم باد مصلا و آب رکناباد ۹
۱۰ قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ ۱۰
که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

۱ــ سیر و سفر.

عیش‌نهان: لذت پنهانی.

زدیم بر صف رندان: (ایهام) ۱ــ به‌رندان حمله کردیم و آنها را شکست دادیم.
۲ــ جزء طایفه‌ی رندان شدیم.

هرچه‌باداباد: هرچه شد، شد. هرچه می‌خواهد بشود، بشود. هرچه می‌خواهد پیش بیاید، پیش بیاید.

گره زدل گشودن: غم و غصه را ترك کردن. شادی کردن.

از سپهر یاد مکن: کارها را به‌چرخ و انجم نسبت مده. نکوهش مکن چرخ نیلوفری را.

مهندس: (با توجه به‌قرینه‌ی «سپهر») مُنَجِّم.

که فکر هیچ مهندس، چنین گره نگشاد: زیرا هیچ مهندسی نتوانسته است مشکل غم و غصه را حل کند.

زانقلاب زمانه عجب‌مدار: از تحولات و تغییرات روزگار شگفت زده مباش.

فَسانه: (مخفف «افسانه») سرگذشت و داستان.

قدح به‌شرط ادب‌گیر: کاسه‌ی شراب را با احترام بردار. خیام به‌گونه‌ای دیگر، این احترام را پاس داشته است:

هر سبزه که برکنار جویی رسته است — گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به‌خواری ننهی — کان سبزه ز خاك لاله رویی رسته است

که آگهست که کاووس و کی کجا رفتند: حافظ در جای دیگر، همین نکته را

بیان می‌کند:

بیا تا بگوییم به‌آواز نی   که جمشید کی بود کاووس کی
دیوان ص ۳۵۶

کاووس: کیکاووس پادشاه کیانی.
کی: لقب پادشاهان کیانی.
واقف: آگاه.

ز حسرت لب شیرین، هنوز می‌بینم که لاله می‌دمد...: از شدت تحسر، هنوز از اشك چشم فرهاد، لاله از زمین می‌روید.

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر که تا بزاد و بشد...: اشاره‌است به‌این، که لاله از آغاز شکوفایی تا پژمردگی، شکل قدح گونگی خود را حفظ کرد.

ز می خراب شدن: مست لایعقل شدن. مستغرق شدن در سکر که عارف کامل می‌تواند بدان دسترسی یابد.

گنج: (استعاره) سکری است که از خراب شدن، حاصل آید. عشق.
خراب‌آباد: (استعاره) دنیا.
مُصَلّا و آب رکن‌آباد: رك: غزل (۳)
سیرسفر: گشت و گذار.

بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد: در قدیم تارهای چنگ‌را از تارهای ابریشم می‌ساختند. کنایه است ازین که: شادی دل و ابریشم رباب یا چنگ لازم و ملزوم هم هستند.

۱۵۲

۹۸

۱ دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد   من نیز دل بباد دهم هرچه باد باد ۱
۲ کارم بدان رسید که همراز خود کنم   هر شام برق لامع و هر بامداد باد ۲
۳ در چین طرهٔ تو دل بی حفاظ من   هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد ۳
۴ امروز قدر پند عزیزان شناختم   یارب روان ناصح ما از تو شاد باد ۴
۵ خون شد دلم بیاد تو هرگه که در چمن   بند قبای غنچهٔ گل میگشاد باد ۵

۶ از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد ۶

۷ حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد — جانها فدای مردم نیکونهاد باد ۷

سفرکرده: سفری. مسافر. از ترکیبات خاص حافظ است که در غزلهای دیگر هم به‌کار برده است.

خاك ره آن یار سفرکرده بیارید — تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
غزل (۸۹)

هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفرکرده، عذر خواهت بس
غزل (۲۶۹)

آن سفرکرده که صدقافله‌دل، همره‌اوست — هرکجا هست خدایا، به‌سلامت دارش
غزل (۲۷۷)

آگهی: خبر

دل به‌باد دادن: (ایهام) ۱ـ دل را به‌عنوان مژدگانی به‌باد دادن ۲ ـ دل را از دست دادن. عاشق شدن. (لغت‌نامه).

هرچه‌بادباد: هرچه می‌خواهد بشود، بشود.

برق‌لامع: برق درخشنده. (استعاره) آه آتشین.

باد: در (هر بامداد، باد) (استعاره) حسرت و آه دل و نسیم سحری.

بی‌حفاظ: بی‌مروت. (فرهنگ فارسی معین) نامستور. هرجایی. (لغت‌نامه).

دل بی‌حفاظ: دل ناجوانمرد و ناسپاس. دل هرجایی.

مألوف: خوگرفته.

مسکن مألوف: وطن اصلی.

ناصح: نصیحت کننده.

هرگه که در چمن، بند قبای غنچه‌ی گل می‌گشاد باد: هرگاه در چمن، باد بر غنچه می‌وزید و آن‌را، شکوفا می‌کرد.

بند قبا گشودن گل: از غنچه به‌درآوردن و شکوفا کردن.

قبا: جامه‌ی پوشیدنی که از سوی جلو باز است و با دکمه، بسته می‌شود.

خون شد دلم: اندوهگین شدم.

بند: کمر.

خون شد دلم به‌یاد تو هرگه که در چمن...: اینکه باد در چمن، برغنچه می‌وزد

و آن‌را، به‌گل‌باز و شکفته‌ای تبدیل می‌کند، خاطره‌انگیز روزهایی است که محبوب حافظ نیز در باغ و چمن بند قبای خود را باز می‌کرده‌است و احیاناً در آغوش شاعر می‌نشسته‌است.

وجود ضعیف: تن نحیف.

صبحم به‌بوی وصل تو، جان باز داد، باد: صبحگاه، در آرزوی دیدار تو بودم که باد، جان از دست رفته را به‌من بازگرداند.

صبحم... جان باز داد: جانم را بازگرداند.

نهاد: سرشت. طینت.

نیکونهاد: نیک سرشت.

۱۵۳ — ۹۹

۱ روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد ۱

۲ کامم از تلخی غم چون زهر گشت — بانگ نوش شادخواران یاد باد ۲

۳ گرچه یاران فارغند از یاد من — از من ایشان را هزاران یاد باد ۳

۴ مبتلا گشتم درین بند و بلا — کوشش آن حق‌گزاران یاد باد ۴

۵ گرچه صد رود است در چشمم مدام — زنده رود[1] باغ کاران یاد باد ۵

۶ راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند
ای دریغا رازداران یاد باد ۶

۱ـ زنده رود و.

دوستداران: به‌اعتبار قریب المخرج بودن «ت» و «د»، دوستاران تلفظ می‌شود: دوستان موافق. یاران مهربان.

یاد باد آن روزگاران: یاد آن روزها به‌خیر.

کام: دهان.

شاد خوار: می‌گسار. خوشگذران.
بانگ نوش شاد خواران یاد باد: یاد آن سرو صداهای «نوش باد، نوش باد» می‌گساران به‌خیر.
فارغ بودن از یاد کسی: به‌یاد کسی نبودن.
از من ایشان را، هزاران یاد باد: [روزی] هزاران بار، یاد ایشان به‌خیر.
کوشش آن...: منظور کوششی است که برای رهایی شاعر، از بند و بلا شده است.
حق‌گزار: قدردان. عادل.
زنده رود: زاینده رود که از درون شهر اصفهان می‌گذرد.
باغِ کاران: نام یکی از چهار باغ معروف اصفهان که مساحت هرکدام کمتر از یك هزارجریب نبوده است... وبر دروازه‌ی هریك کاخی بلند برآورده بوده‌اند. (لغت‌نامه).
راز حافظ بعدازین...: مایه‌ی تأسف است که راز حافظ، نگفته‌ماند، یاد آنهایی که رازدار ما بودند به‌خیر (ای دریغا، متعلق به‌مصراع اول است).
ای‌دریغا: (شبه جمله) مایه‌ی تأسف است.

۱۰۴ ۱۰۵

۱ جمالت[1] آفتاب هر نظر باد . زخوبی روی خوبت خوبتر باد ۱
۲ همای زلف شاهین شهپرت[2] را دل شاهان عالم زیر پر باد ۲
۳ کسی کو بسته‌ٔ زلفت[3] نباشد چو زلفت[3] درهم و زیر و زبر باد ۳
۴ دلی کو عاشق رویت[4] نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد ۴
۵ بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند دل مجروح من پیشش سپر باد ۵
۶ چو لعل شکرینت بوسه بخشد مذاق جان من زو پر شکر باد ۶

۱ـ جمالش. ۲ـ شهبرش. ۳ـ زلفش. ۴ـ رویش نگردد.

۷ مرا از توست هردم تازه عشقی ــــ ترا هر ساعتی حسنی دگر باد ۷

۸ بجان مشتاق روی توست حافظ ــــ ترا در حال مشتاقان نظر باد ۸

جمالت آفتاب هر نظر باد: امید وارم چهره‌ی زیبایت، همچون پنجه‌ی آفتاب، گرم‌کننده‌ی [دل‌و]دیده‌ی مشتاقانت باشد.

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد: چهره‌ی زیبایت [از هرچه زیباست] زیباتر وپسندیده‌تر باشد.

همای زلف: (اضافه‌ی تشبیهی) وجه شبه افشان بودن زلف است درباد.

زلف شاهین شهپر: (اضافه‌ی تشبیهی) زلف، به‌شهپر شاهین تشبیه شده. وجه شبه شناوری زلف است در دست باد.

همای شاهین شهپر: همایی که شهپر او مثل شهپر شاهین است.

همای زلف: زلف به هما تشبیه شده.

همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد: دل و قلب‌فرمانروایان گیتی در پناه گیسوانت باد. (=اسیر باشد)

بسته‌ی زلف: گرفتا رزلف.

زیر و زبر شدن: پریشان و درهم شدن.. «باد» فعل «دعا» است: به‌معنی آن «امیدوارم» می‌افزاییم.

بتا: (ایهام) ۱ـ دلبرا. ۲ـ بگذار (با کسر «ب» در «بتا»)

خون جگر: (کنایه) غم و اندوه.

ناوَك فشاندن: تیراندازی کردن.

غمزه: حرکت با چشم و ابرو.

فشاندن: پرتاب کردن.

ناوَك فشاندن غمزه: به‌هنگام چشمك با تیر مژگان، کسی را زدن.

دل مجروح من پیشش سپر باد: اگر ناز، زیبنده‌ی معشوق‌است،نیاز،شایسته‌ی عاشق است، ولواینکه در این سیر و سلوك، گوهر جان را، فدای او کند. غیرت عاشق این مجال را که «ناوك افشانی» غمزات دلدار، کس دیگر را هلاك کند، به‌معشوق نمی‌دهد.

لعل‌شکرین: (صفت و موصوف) (استعاره) لب.

مَذاق: ذائقه.

مَذاق جان من، زو پر شکر باد: امید است شیرین کام باشم.

ترا هر ساعتی، حسنی‌دگرباد: تعبیر دیگری است از: «حسن تو، همیشه در

فزون باد». رك: غزل (۱۵۷).
به‌جان: از صمیم دل. با تمام وجود.
حال: وضع.
ترا در حال مشتاقان نظر باد: امید است عاشقان خود را مورد توجه قرار بدهی.

۱۵۵			۱۵۱
۱	صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد	ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد	۱
۲	انکه یک جرعه می از دست تواند دادن[1]	دست با شاهد مقصود در آغوشش باد	۲
۳	پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت	آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد	۳
۴	شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود	شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد	۴
۵	گرچه از کبر سخن با من درویش نگفت	جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد	۶
۶	چشمم از آینه داران خط و خالش گشت	لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد	۵
۷	نرگس مست نوازش کن مردم دارش	خون عاشق بقدح گر بخورد نوشش باد	۷
۸	بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ	حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد	۸

۱- وانکه

صوفی: رك: غزل (۵) و (۷).
نوشش باد: گوارایش باشد.
ورنه...: اگر قرار است «به‌اندازه» ننوشد. خدا کند بگرد این کار نگردد.
صوفی ار باده به‌اندازه خورد، نوشش باد: «خردمند باید که [شراب] چنان‌خورد که مزه‌ی او، بیشتر از بزه (=گناه) بود، تا براو، وبال نگردد و این چنان باشد که

به‌ریاضت کردن نفس، خود را، به‌جایی رساند که از اول شراب خوردن تا آخر، هیچ بدی و ناهمواری از او در وجود نیاید به‌گفتار و به‌کردار، الا نیکویی و خـوشی» (نوروزنامه ص ۷۲). بوعلی هم در این زمینه گفته است:

به طعم تلخ چو پند پدر، ولیك مفید — به نزد جاهل، باطل ، به‌نزد دانا، حق
حلال کشته به تجویز عقل بردانا — حرام گشته به‌فتوای شرع بر احمق
حلال بر عقلا و حرام بر جهال — که می، محك بود و خیروشر ازو مشتق
(حجةالحق ص ۶۶۲)

آنکه یك جرعه می، از دست تواند دادن: اشاره دارد به مصراع اول بیت اول که «ارشاد» به «اندازه» خوری می‌کند. در واقع، در مصراع سوم می‌خواهد بگوید: آنکه یك جرعه می اضافی را، بتواند از دست بدهد. امیدوارم به‌هدف و مقصود خود برسد.

شاهد: محبوب.

پیر: مرشد. راهنما،

قلم صُنع: آفرینش.

پیرما گفت: خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاك...: الف: معنی ظاهری: مراد و مرشد ما گفت در کارخانه‌ی آفرینش، سهو و خطایی، نرفته است. این عیب‌پوشی، قابل تحسین است.

ب: **معنی توجیهی:** باتوجه به‌اینکه پیر، جواب سؤال مقدر را داده است: میتوان بیت‌را چنین توجیه کرد:

مراد و مرشد ما در پاسخ گفت، در نظام خلقت، هیچ اشتباهی رخ نداده است ازاینکه شك و خطاهای عنوان شده از سوی سؤال کننده را رد می‌کند، قابل تحسین وتقدیر است.

ج: **معنی تلمیحی:** در داستان سفر خضر و حضرت موسی (سوره‌ی کهف «۱۸» آیه‌ی«۶۶»، تا پایان‌سوره) چون کشتی و جوان و دیوار، به‌وسیله‌ی‌خضر، سوراخ‌وکشته وبرپای داشته می‌شوند و موسی سر این‌کارها را نمیداند، ناچار، اعمال خضررا، حمل‌بر خطا می‌کند، اما خضر در پایان کار حکمت ماجرارا، باز می‌گوید و اراده‌ی حضرت باری را، در این قضایا، مینمایاند و می‌گوید که من این کارها را خودسرانه نکردم. احتمالا، حافظ با توجه به «ماجرای خضر و موسی»، می‌گوید: پیر ما (=خضر) درپاسخ [موسی] گفت، هیچ‌گونه خطایی در نظم آفرینش وجود ندارد. از اینکه اندیشه‌ی پاك او توانست اینگونه، بر خطا انگاری موسی، سرپوش بگذارد، قابل تحسین است.

شاه ترکان: «گویا از شاه ترکان، شاه شجاع را، که مادرش از ترکان قراختائیان کرمان بود، اراده کرده است» (لسان‌الغیب ص ۵۵۲) «مقصود شاه شجاع است که از طرف مادر ترك است» (حافظ غنی ص ۱۲۸).

مُدّعیان: حقّه بازان. (استعاره) سعایت کنندگان.

مظلمه: دادخواهی، شکایت از ظلم.

خون سیاووش: (ایهام) = ۱ــ خونی که پس ازکشتن سیاوش برزمین ریخت. ۲ــ چون افراسیاب سیاوش را کشت، درجایی که خون او برزمین ریخته شد گیاهی رویید به‌نام خون سیاوش یا خون سیاوشان.

کجا آنکه فرموده بد طشت خون / گروی زره بردو کردش نگون
گیاهی بر آمد، همانگه زخون / بدانجا که آن طشت شد سرنگون
گیارا دهم من کنونت نشان / که خوانی همی خون‌اسیاوشان

شاهنامه، جلد ۲ ص (۵۸۶)

شاه ترکان سخن مدعیان‌می‌شنود شرمی ازمظلمه‌ی خون سیاووشش باد: شاه‌ترکان (=شاه شجاع). سعایت حقه‌بازان و سخن‌چینان را، به‌دل می‌شنود وشرمی‌هم از دادخواهی و انتقام خون سیاوش [که خدا، ازو خواهد گرفت] ندارد.

توضیح: سیاوش از دست نامادریش سودابه و نابخردیهای پدرش کیکاووس، به‌توران کشور افراسیاب پناهنده میشود. درآنجا با فرنگیس دختر افراسیاب ازدواج می‌کند. گرسیوز برادر افراسیاب که مدعی سیاوش بود، به‌پیش برادر از سیاوش سخن‌ــ چینی می‌کند. این سعایت‌ها کارگر می‌افتد و بالاخره سیاوش به‌دستور شاه ترکان ــ بدون درنظر گرفتن عواقب کار ــ کشته می‌شود.

شکرین‌پسته: (استعاره) «دهان و لبهای شیرین» معشوق.

پسته‌ی خاموش: (استعاره) لب و دهان ساکت معشوق.

آینه‌دار: آنکه آینه در پیش دارد، تا عروس... خویشتن را، در آن بیند.

خط‌وخال: رك:عزل (۳).

چشمم از آینه داران خط و خالش گشت: هرگز معشوق از دیدگانم محو نمی‌شود.

برو دوش: پستان و گردن.

نرگس مست: چشم مخمور.

۱۵۶

۱ تنت بناز طبیبان نیازمند مباد / وجود نازکت آزرده گزند مباد ۱
۲ سلامت همه آفاق درسلامت تست / بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد ۲

۱۵۴

۳ جمال[1] صورت و معنی ز امن صحت تست — که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد ۵

۴ درین[2] چمن چو درآید خزان بیغمائی — رهش بسرو سهی قامت بلند مباد ۳

۵ در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد ۴

۶ هر آنکه روی چو ماهت بچشم بد بیند — بر آتش تو بجز جان او سپند مباد ۶

۷ شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جوی — که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد ۷

۱ــ کمال. ۲ــ بدین.

نازك: نازنین. به‌ناز پرورده. لطیف.
ناز طبیبان: تفاخر و تکبر پزشکان،
وجود نازك: وجود لطیف و ظریف.
آفاق: (مجاز) مردم دنیا.
عارضه: بیماری. آسیب. حادثه.
شخص: تن و بدن.
سلامت همه آفاق، در سلامت تست: چون «سلامت» د رتصوف «مقام امن» است لذا، شاعر، امنیت جانان را، منشأ امنیت نیازمندان می‌داند. و در بیت سوم که می‌گوید: «جمال صورت و معنی ز امن صحت تست» مؤید این نظر است.
جمال صورت و معنی: زیبایی ظاهر و باطن.
معنی: باطن.
امن: آرامش و سایش.
که: در:«که ظاهرت دژم...» حرف ربط و به‌معنی: «یعنی» و برای بیان و تفسیر به‌کار رفته است: «یعنی ظاهرت دژم...»
دژم: افسرده و غمگین.
نژند: غصه‌دار و پریشان.
چمن: «در این چمن...» (استعاره) دنیا.

یغمایی: یغماگری. غارت. تاراج.
سرو سَهی: سرو راست.
سروسَهی قامت بلند: سرو بلند اندام. (استعاره) محبوب.
رهش به‌سرو سهی قامت...: امید است گذری به‌سوی سرو بلند انـدام [من] نداشته باشد.
بساط: مقام، جا.
جلوه آغازد: تجلی کند.
مَجال: فرصت.
هرآنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند   برآتش تو، بجز جان او، سپندمباد:
سپند یا اسفند را برای جلوگیری از چشم زخم، در آتش می‌ریزند حافظمی‌گوید: هرکس با چشم ناپاك، ترا بنگرد، امیدورم جانش همچون اسفند، درآتش خشم‌تو بسوزد.
رك: غزل (۲۸۸).
آتش: خشم و غضب.
شفا: (ایهام): ۱ـ بهبود یافتن از بیماری ۲ـ محتوای کتاب شفای ابن سینارا ازگفتار حافظ جستجو کردن.
گلاب: در طب سنتی، برای رفع دردسر و بیهوشی، گلاب برسرو روی می‌زده‌اند. (هدایةالمتعلمین‌ص۲۱۸)
قند: در طب سنتی از نوعی قند به‌نام «بانیذ»، و «به» دارویی می‌ساخته‌اند که «گرمی» و «خشکی» و «حرارت» را، از بدن بیمار زایل می‌کرده است.
(الابنیه ص ۱۸۱)
که حاجتت به‌علاج...: «که» حرف ربط است به‌معنای «تا».

۱۵۷	۱۵۳
۱ حسن تو همیشه در فزون باد	رویت همه ساله لاله‌گون باد ۱
۲ اندر[۱] سر ما خیال عشقت	هر روز که باد[۲] در فزون باد ۲
۳ هر سرو که در چمن درآید[۳]	در[۴] خدمت قامتت نگون باد ۴

۱ـ وندر. ۲ـ هست. ۳ـ برآید. ۴ـ پیش الف قدت چو نون باد.

۴ چشمی که نه فتنه‌ی تو باشد — چون[1] گوهر اشک غرق خون باد ۵

۵ چشم تو ز بهر دلربایی — در کردن سحر ذوفنون باد ۶

۶ هر جا که دلیست در[2] غم تو — بی صبر و قرار و بی سکون باد ۷

۷ قد همه دلبران عالم — پیش الف قدت چو نون باد[3] ۳

۸ هر دل که ز عشق تست خالی[4] — از حلقه‌ی وصل تو برون باد ۸

۹ لعل تو که هست جان حافظ — دور از لب مردمان[5] دون باد ۹

۱ـ از. ۲ـ از. ۳ـ در خدمت قامتت نگون باد. ۴ـ هر کس که نباشدش سر هجر.
۵ـ هرخسیس.

در فزون باد: افزاینده و بسیار باشد.
خیال: تصور.
الف قد: (اضافه‌ی تشبیهی) قد به الف تشبیه شده.
چو نون باد: (کنایه) خمیده باشد. در برابر تو تعظیم کنند.
فتنه: فریفته.
چشمی که نه فتنه‌ی تو باشد: چشمی که مفتون و فریفته‌ی تو نباشد.
ذوفنون: خداوند فن‌ها. متخصص.
بی‌سکون: ناآرام.
چونون باد: خمیده باشد. دوتا باشد.
هر دل که ز عشق تست خالی: (در حافظ خانلری: «هر کس که نباشدش سر هجر»).
لعل‌تو: (استعاره) لب تو.
لعل تو که هست جان حافظ: لب تو که برای حافظ عزیز است.
مردمانِ دون: مردمان پست.

۱۵۸ ۱۵۴

۱ خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد ۱

۲ زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد ۲

۳ ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد ۳

۴ طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد ۴

۵ نه بتنها حیوانات و نباتات و جماد ۵
هرچه در عالم امرست بفرمان تو باد

توضیح: رك: حافظ قزوینی ــ غنی ص ۳۶۴ خسروا گوی فلك...
خسروا: (منادا) ای خسرو.
گوی‌فلك: (اضافه‌ی تشبیهی) فلك به‌اعتبار گردیدن، به‌گوی، تشبیه شده.
خم چوگان: چوب چوگان، سری همچون خمیدگی سر عصا دارد، که با آن انحنا، گوی را می‌زنند و به‌سوی دروازه میبرند.
گوی فلك در خم چوگان تو باد: [حتی] آسمانها هم تحت تسلط و سیطره‌ی قدرت تو باشد.
ساحت: میدان، عرصه.
کون و مکان: جهان و مافیها.
ساحت کون و مکان: سراسر جهان. سراسر دنیا.
خاتون: بانوی عالی نسب.
خاتون ظفر: (اضافه‌ی تشبیهی)، ظفر، به‌خاتون تشبیه شده.
پرچم: دسته‌ای مو، یا ریشه و منگله‌ی سیاه رنگ که بر نیزه و علم آویزند. کاکل.
زلف خاتون ظفر، شیفته‌ی پرچم تست: پیروزی قرین پرچم تست. (گیسوی‌ملکه‌ی پیروزی عاشق پرچم یا کاکل تو است).
دیده‌ی فتح ابد، عاشق جولان تو باد: امیدوارم کوششهای تو، قرین پیروزی

جاوید باشد. (چشم پیروزی جاودانه، فریفته‌ی تاخت و تاز تو باشد).

انشاء: نگارش.

عطارد: دبیر و نویسنده‌ی فلك.

ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست: ای کسی که نوشته‌ی عطارد در وصف عظمت و بزرگی تست.

عقل کل: عقل اول، آنچه که نخستین‌بار، از ذات حق صادر شده، نور اول، نور اقرب. بعضی گویند جبریل است. (فرهنگ عرفانی)

طغراکش: دبیری که هنر درست نوشتن خطوط قوسی طغرارا، نیکو می‌دانسته ومأمور این وظیفه بوده است.

عقل کل: ۱ـ جبرئیل. ۲ـ عقل اوّل. ۳ـ نور اوّل.

عقل کل، چاکر و طغراکش دیوا ن‌تو باد: شایسته است که جبرئیل غلام و دبیر توباشد.

توضیح: فعل «باد» در مصراع «عقل کل...» مفهوم الزام دارد و نه، دعا.

دیوان: دفترخانه، دفتر محاسبه.

طیره: خشم و غضب.

طوبی: درخت بهشت.

طیره‌ی جلوه‌ی طوبی، قد چون سرو تو شد: اندام برازنده‌ی تو خشم طوبی را ـ از حسادت ـ برانگیخت.

غیرت: خشم.

غیرت خلدبرین، ساحت بستان تو باد: فضای باغ و بوستان تو، برای «بهشت‌برین» ایجاد خشم می‌کند (= ساحت بستان تو، غیرت خلد برین باد).

عالم امر: عالم ملکوت و ملائکه..

۱۰۹

۱۰۵

۱ دیرست(۱) که دلدار پیامی نفرستاد — نَنوشت سلامی[۱] و کلامی نفرستاد ۱

۲ صد نامه فرستادم و آن شاه سواران — پیکی ندوانید و سلامی[۲] نفرستاد ۲

(۱) چنین است در خ و ق و ل. در غالب نسخ، دیریست،

۱ـ کلامی و سلامی. ۲ـ پیامی.

۳ سوی من وحشی صفت عقل رمیده — آهوروشی کبک خرامی نفرستاد ۳

۴ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست — وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد ۴

۵ فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست — دانست که مخمورم و جامی نفرستاد ۵

۶ چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات — هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد ۶

۷ حافظ بادب باش که واخواست نباشد ۷
گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

دیرست: مدتی است.
شاه سواران: دلاور، جنگجو. ابوالفوارس. (اشاره است به«شاه شجاع»).
دوانیدن: فرستادن.
عقل رمیده: (با، فك اضافه) مجنون.
وحشی صفت: وحشی سرشت.
آهوروش: تندرو.
کبك‌خرام: زیباروش. آنکه چون کبك زیبا بخرامد. تیزگام.
مرغ دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل، به مرغ تشبیه شده، تا بتواند بپرد و از دست برود.
خط چون سلسله: خط چون زنجیر.
وزآن خط چون سلسله دامی نفرستاد: و از آن خطی که همچون زنجیر بتواند در بند بدارد، نفرستاد.
شکر لب: شیرین سخن.
سرمست: مغرور و متکبر.
لاف: ادعا. دعوی.
لاف کرامات‌زدن: ادعای خوارق عادات کردن. مدعی کارهای معجزه‌گونه‌بودن.
کرامات: کارهای خارق عادت.
هیچم‌خبر از هیچ‌مقامی نفرستاد: از هیچ جایی، خبری برایم نفرستاد.
مقامات: کارهای مهم. هنرنماییها.

مخمور: نیازمند شراب.
مقام: جا. (در مصراع دوم بیت ششم).
ادب: دانستن چیزهایی که به‌وسیله‌ی آن، از جمیع انواع خطاها احتراز به‌عمل می‌آید. (ابن‌عربی به‌نقل از: تاریخ تصوف).
به‌ادب بودن: ادب را رعایت کردن.
واخواستن: اعتراض. بازخواست.
توضیح: میتوان حدس زد که این غزل در ایام هجرت شاه شجاع از شیراز در موقع تسلط شاه‌محمود بر شیراز، یعنی در فاصله‌ی بین هفتصد و شصت و پنج و اواخر ذیقعده‌ی هفتصد و شصت و هفت سروده شده. رك: تاریخ عصر حافظ ص ۲۳۵–۲۳۶.

۱۱۵ — ۱۰۶

۱ پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد — وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد ۱
۲ از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر — ای دیده نگه کن که بدام که در افتاد ۲
۳ دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم — چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد ۳
۴ از رهگذر خاک سر کوی شما بود — هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد ۴
۵ مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد — بس کشته‌ی دل زنده که بر یکدگر افتاد ۵
۶ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات — با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد ۶
۷ گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد — با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد ۷
۸ حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود — بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد ۸

پیرانه‌سر: هنگام پیری.

جوانی: (با پسوند «وحدت» و «حاصل مصدری») ۱ــ یك جوان. ۲ ــ جوان بودن، روزگار جوانی).

افتاد: (مصراع اول بیت اول) ظاهر شد. پیدا شد.

به‌درافتاد: (مصراع دوم بیت اول) آشکار شد.

از راه نظر: از طریق نگاه.

مرغ دل: (تشبیه) دل به‌مرغ تشبیه شده، تا بتواند پرواز کند.

هوا گرفتن: پرواز کردن (غیاث اللغات).

از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر: دلم از راه نگریستن، پروازی شد.

درافتاد: (بیت دوم) گرفتار شد.

دردا: (شبه جمله) مایه‌ی تأسف است. غم انگیز است.

آهوی مشکین: آهوی مشك. آهویی که از نافه‌ی او مشك می‌گیرند. (فرهنگ تاریخی. ذیل آهوی مشك).

آهوی مشکین سیه چشم: (استعاره) معشوق.

نافه: کیسه‌ای در زیر شکم جنس نر آهوی ختن که در زیر جلد، نزدیك عضو تناسلی حیوان قرار دارد و دارای منفذی ست که از آن ماده‌ای قهوه‌یی رنگ و روغنی شکل خارج می‌شود که بسیار خوشبو و معطر است و به‌نام مشك، موسوم است و در عطر سازی بکار می‌رود.

دردا که از آن آهوی...: مثل نافه که برای خوشبو شدن، باید خون تغذیه کند. از دست آن آهوی سیه‌چشم، رنج می‌برم.

افتاد: (بیت سوم) پیدا شد. حادث شد.

هرنافه که در دست...: هر بوی خوشی که باد همراه خویش آورد، از کوی شما بود.

افتاد: (بیت چهارم) قرار گرفت.

تیغ جهانگیر: تیغ اسیرکننده عالم. تیغی که درهمه‌جا کارگر است.

دل‌زنده: شادمان و دل‌آگاه.

کشته: مشتاق و آرزومند (فرهنگ فارسی معین).

بس کشته‌ی دل زنده که بر یکدگر افتاد: چه بسیار مشتاق دل آگاه که بر روی هم افتادند.

افتاد: (بیت پنجم) انباشته شد. قرار گرفت.

دیرمکافات: (استعاره) دنیا.

بادردکشان هرکه درافتاد: (ضرب‌المثل): کسی‌که با رندان عاشق دشمنی ورزد روی رستگاری نمی‌بیند.

برافتاد: (بیت ششم) نابود شد.

طینت: سرشت.

گهر: اصل و نسب.

افتاد: (بیت هفتم) سرشته شد.

دست‌کش: راهبر و هدایت کننده و ارشاد کننده. (در لغت به‌معنی کسی است که کوران را، راهبری می‌کند و دست آنها را می‌گیرد و به‌جلو می‌برد. حافظ، در واقع خود را، بکوری‌تشبیه کرده است که پیش ازین«زلف دلدار» اورا، رهنمایی می‌کرده است). ملموس. دست کشیده.

طُرفه: عجیب.

حریف: هماورد.

بس طُرفه حریفی است: عاشق یا هماورد بسیار عجیبی است.

کش: که او (برمی‌گردد به«حریف»).

به‌سر افتادن. شکست خوردن.

زلف بتان دست کشش بود: به‌زلف زیبایان دست می‌کشید. یا، زلف بتان او راهدایت می‌کرد.

بس طُرفه حریفی است کِش اکنون به‌سر افتاد: عاشق یا هماورد عجیبی است که اکنون شکست خورده است. (منظور خود حافظ است).

۱۱۱ ۱۵۷

۱ عکس روی تو چو در[1] آینهٔ جام افتاد — عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد ۱
۲ حسن[2] روی تو به یک جلوه که در آینه کرد — این همه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد ۲
۳ این همه عکس می و نقش نگارین[3] که نمود — یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد ۳
۴ غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — کز کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد ۴
۵ من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد ۵

۱ــ بر. ۲ــ جلوه‌ای کرد رخت روز ازل زیر نقاب. ۳ــ مخالف.

۶ چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد ۶
۷ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد ۸
۸ آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی — کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد ۹
۹ زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت — کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد ۷
۱۰ هر دمش با من دلسوخته لطفی دگر است — این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد ۱۰
۱۱ صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی ۱۱
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

عکس: مظهر تجلیات الهی (فرهنگ عرفانی).
آینه‌ی‌جام: (اضافه‌ی تشبیهی) اعیان ثابته. (تماشاگه راز. ص ۱۵۵) دل عارف سالك که مالامال از معرفت است. (فرهنگ عرفانی) و به‌آینه تشبیه شده.
افتاد: (مصراع اول بیت اول) آشکار شد. هویدا شد.
عکس روی تو چو در آینه‌ی جام افتاد: ۱ــ تجلیات تو که در صُور ممکنات تظاهر کرد. ۲ــ تجلیات تو که برقلب عارف کامل، تابیدن گرفت.
خنده‌ی می: تعیّن و امور اعتباری که نمود کثرت دارند، اما فانی در وحدت‌اند.
افتاد: (مصراع دوم بیت اول) مبتلا شد.
عارف از خنده‌ی می، در طمع خام افتاد: [و] عارف، آن امور اعتباری و اعیان ثابته را ــ که جز مجلای حق نیستند ــ خود حق پنداشت.
اوهام: (جمع وهم) پندارها، خیالات.
افتاد: (بیت دوم) منعکس شد.
عکس می[1]**:** مظاهر عشق. تصویر درون جام.
نقش نگارین: صور ممکنات.

۱ــ در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد — عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد
سلمان ساوجی. دیوان ص ۳۲۸.

نمودن: (فعل لازم) هست شدن. تجلی پیدا کردن.
نقش مخالف: (در بعضی از نسخه‌ها) چون کثرت در برابر وحدت است و از لوازم این دو غیریت و اختلاف است، حافظ از آن به:نقش مخالف تعبیر کرده است.
ساقی: فیاض مطلق.
افتاد: (بیت سوم) منعکس شد.
این‌همه عکس می و نقش نگارین که نمود یك فروغ...: این همه مظاهرعشق وکثرات که متلبس به‌لباس هستی است، تابشی است از انوار حضرت عزت که درصور ممکنات متجلی شده است.
غیرت: کراهت مشارکت غیر است در آنچه که برای نفس در آن حظ است. همیت محب است برطلب قطع تعلق محبوب از غیر، یا تعلق غیر از محبوب. حسادت. (فرهنگ عرفانی)
افتاد: (بیت چهارم) راه یافت.
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا...: همه‌ی مقربان درگاه از اینکه چگونه اسرار عشق جانان بر سر زبانها افتاده است، از شدت غیرت سکوت‌اختیار کرده‌اند.
خرابات: جای خراب شدن صفات بشری، رك: غزل (۹).
افتاد: (مصراع اول بیت ۵) اقامت کرد.
من ز مسجد به‌خرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل...: در اراده و اختیار من نبوده است که از شریعت گسیخته (یا آن را طی کرده) به‌سوی طریقت و کمال رفته‌ام، بلکه ندادند جز این تحفه به‌ما روز الست. رك: غزل (۲۶) آنچه او ریخت...
فرجام: عاقبت.
حاصل فرجام افتاد: مقدر شد.
افتاد: (مصراع دوم بیت پنجم) مقدر شد.
دوران: گردیدن، چرخش.
افتاد: (بیت ششم) واقع شد.
چه‌کند کز پی دوران نرود چون...: حافظ در این بیت، انسان را «مسلوب‌ـ الاختیار» می‌داند. از دیدگاه او، همه‌چیز، از پیش مقدر است یعنی: هرکه آمد به‌جهان، نقش خرابی دارد. عزیزالدین نسفی می‌گوید: «بعضی می‌گویند که خدای تعالی در ازل، ذات و صفات همه‌چیز را و مقدار همه‌چیز را دانسته است. این است معنی تقدیر خدا، یعنی علم او تقدیراوست» (انسان کامل. ص ۶۲) عزالدین کاشانی در تأیید نظر حافظ چنین می‌گوید: «حق سبحانه همچنانکه خالق اعیان است، خالق افعال بندگان است. و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه، الا به‌قدرت‌بخشیدن او و هیچ مریدرا، ارادت چیزی حاصل نه، الا به‌مشیت او، **و ما تشاؤن الا ان یشاءالله** (سوره‌ی دهر آیه‌ی ۳۰) (= نمی‌خواهید جز اینکه خدا بخواهد) چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از او بود،فعلش که فرع وجود است بطریق اولی که نه از او باشد. پس هرچه

دروجودحادث می‌شود، از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان، همه نتیجه‌ی قضا و قدرالهی بود بی آنکه هیچکس را بر او حجتی متوجه گردد.» (مصباح‌الهدایه ص ۲۸) رك: به‌غزل ۲۶ آنچه او ریخت.

در خم زلف تو...: (صنعت لف و نشر) چاه معطوف به«چاه زنخ» و دام، متوجه خم زلف است.

چاه زنخ: رك به‌غزل (۳۱) «چاه زنخدان».

افتاد: (بیت هفتم) سقوط کرد. گرفتار شد.

آن‌شد: آن زمان گذشت.

خواجه: سرور. وزیر.

صومعه: رك: به‌غزل ۲۲. (فقط معنای لغوی).

ساقی: مبداء فیاض که همگی ذرات وجود را، از باده‌ی هستی سرخوش نموده. (مرآت عشاق ص ۲۰۵)

افتاد: (بیت هشتم) ملازمت پیدا کرد. اختصاص یافت.

کار ما، با رخ ساقی و لب جام افتاد: میتواند اشاره به‌مرحله‌ی حقّ‌الیقین باشد. رك: غزل (۴۸۳) علم‌الیقین.

شمشیر غم: (اضافه‌ی تشبیهی) غم را در «برندگی» به‌شمشیر تشبیه کرده است.

زیر شمشیر غمش...: «کمال عشق چون بتابد، کمترینش آن بود که خود را، برای او خواهد و در راه رضای او، جان دادن بازی داند. عشق این‌بود، باقی هذیان بود وعلت».

بلاست عشق، منم کز بلا نپرهیزم — چو عشق خفته بود، من شوم برانگیزم
مرا رفیقان گویند کز بلا پرهیز — بلا دل است، من از دل چگونه پرهیزم
(سوانح ص ۲۹ و ۹)

در عشق اگر جان بدهی، جان این‌است — ای بی‌سروسامان! سرو سامان این است
(مختارنامه ص ۲۰۴)

هردمش: او هرلحظه.

افتاد: (بیت نهم) شد، گردید.

گدا: فقیر تجلیات الهی و کرشمه‌ی یار.

انعام: بخشش و عطا. توجه و عنایت.

افتاد: (بیت دهم) قرار گرفت. گردید. شد.

حریف: هماورد [عشق]. هم‌پیاله.

نظرباز: رك به: غزل (۲۷). ایـن ترکیب، صفت فاعلی مرکب مرخم و پیش از ترخیم، به‌صورت «نظر بازنده» بوده است. مصدر آن: نظرباختن و به‌معنای: نگاه— و در پس‌آن‌دل — را، ازدست‌دادن‌است. مثال از سعدی

صوفی، نظر نبازد جـز با چنین حریفی — سعدی غزل نگوید، جز با چنین غزالی.
(دیوان ص ۶۵۹)

نظـر از مدعیان بر تـو نمی‌اندازم   تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم
(دیوان ص ۵۱۹)

اما در معنای «کسی که به‌نگریستن به‌چهره‌ی زیبارویان عادت دارد» هم آمده است. حافظ در غزلهای دیگری هم، این ترکیب را، به‌کار برده است.

می خواره و سرگشته و رندیم و نظـرباز
وانکس که چو ما نیست دراین‌شهر کدام است؟
غزل (۴۶)

حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
بس طـــور عجب لازم ایـــام شباب است
غزل (۲۹)

بسیاری از عرفا، از جمله: صدرالدین قونوی، اوحدالدین کرمانی، شیخ روزبهان بقلی، مولوی و حافظ، به‌مقتضای: «المجاز قنطرةالحقیقت» اعتقاد داشته‌اند کـه عشق زیباچهرگان و نظربازی وسیله‌ی نیل به‌جمال و کمال مطلق بوده است. به‌همین دلیل شیخ روزبهان به «یوسف» که نمونه‌ی جمال است، توجهی خاص دارد و حافظ نیـز، بنده‌ی طلعت کسی است که «آن»ی دارد. و با صراحت می‌گوید:

گـر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن   شیخ‌صنعان، خرقه رهن خانه‌ی‌خمار داشت
غزل (۷۷)

افتاد: (بیت یازدهم) گردید. شد.

۱۱۲   ۱۵۸

۱ آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد   صبر و آرام تواند بمن مسکین داد ۱

۲ وانکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت   هم تواند کرمش داد من غمگین داد ۲

۳ من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم   که عنان دل شیدا بلب شیرین داد ۳

۴ گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست   آنکه آن داد بشاهان بگدایان این داد ۴

۵ خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن   هرکه پیوست بدو عمر خودش کاوین داد ۵

۶ بعد ازین دست من و دامن سرو و لب جوی — خاصه اکنون که صبا مژدهٔ فروردین داد ۶

۷ در کف غصهٔ دوران دل حافظ خون شد ۷
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

گل: گل‌سرخ.
نسرین: گلی‌است به‌رنگ‌های سرخ و سفید.
رسم تطاول: راه و روش تعدی و گستاخی. درازدستی.
فرهاد: رك: غزل (۵۴).
شیدا: عاشق.
شیرین: معشوقه‌ی ارمنی و زوجه‌ی خسروپرویز که طبق داستان خسروشیرین، فرهاد نیز بدو عشق می‌ورزیده است.
کاوین: کابین = مبلغی که به‌هنگام عقد نکاح به‌ذمه‌ی مرد مقرر شود. مهریه.
کنج قناعت: (اضافه‌ی تشبیهی) قناعت به (کنج) تشبیه شده.
خوش: زیبا.
کف. (توسعاً) دست.
خواجه قوام‌الدّین: به‌احتمال قوی این غزل درباره‌ی خواجه قوام‌الدین، محمد صاحب عیار سروده شده. رك: تاریخ عصر حافظ، ص ۲۵۱.

۱۱۳ ۱۵۹

۱ بنفشه دوش بگل گفت و خوش نشانی داد — که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد ۱

۲ دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا — درش ببست و کلیدش بدلستانی داد ۲

۳ شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب — بمومیائی لطف توام نشانی داد ۳

۴ تنش درست و دلش شاد باد و خاطر[1] خوش — که دست دادش و یاری ناتوانی داد ۵

۵ برو معالجه[2] خود کن ای نصیحت گو — شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد ۶

۶ گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت — دریغ حافظ[3] مسکین من چه جانی داد ۴

۱ـ شاد باد از دولت. ۲ـ معالجت. ۳ـ عاشق.

گل: گل سرخ.

خوش نشانی داد: نشانی خوبی داد.

تاب: چین و شکن.

فلانی: (اسم مبهم) کنایه از «محبوب» است.

طُرّه: رك: غزل (۱)، (۱۶) و (۱۴).

که تاب من به‌جهان، طره‌ی فلانی داد: چین و شکن من کنایتی و اشارتی از امواج زلف اوست. (زلف من چین و شکن را، از طره‌ی او تعلیم گرفته است).

اسرار: محاط شدن سالك در حق. رازها.

دست قضا درش....: رك: غزل (۱۱۱) من ز مسجد به‌خرابات نه خود افتادم.

دلم خزانه‌ی اسرار بود: غرق در حقیقت بودم.

قضا. حکم الهی است در اعیان موجودات از ازل تا ابد. (فرهنگ عرفانی).

دست قضا: (اضافه‌ی تشبیهی) قضا، به‌دست تشبیه شده.

شکسته‌وار: ناتوان و سست‌گونه. مثل کسی که دست یا، پایش شکسته باشد.

مومیایی: منسوب به مومیا، نام دارویی مانند قیر که برعضو شکسته می‌گذاشته‌اند. (فرهنگ نفیسی).

مومیایی لطف: شاعر، لطف را، به‌مومیایی تشبیه کرده،تابتواند، دل‌شکسته‌ی‌خودرا بهبود بخشد. حافظ‌الاجساد. (حافظ غنی، ص ۸۱).

درست: سالم.

خاطر: فکر.

دست‌دادن: میسر و فراهم گشتن.

که دست دادش و...: که به‌هنگام فرصت، به‌ناتوانی، کمك کرد.

نصیحت‌گو: واعظ.

شاهد شیرین: محبوب لطیف و دلپذیر.
شیرین: در معنای «دلپذیر» میتواند صفت «شراب» هم باشد.
کرا: به‌که. (را: حرف اضافه).
با رقیبان گفت: به‌محافظان خودش گفت.
رقیب: نگاهبان. (ایهام دارد)
چه‌جانی‌داد: (کنایه) خیلی سختی کشید. چه‌قدر، سخت‌جان داد!

۱۱۴ ۱۱۵

۱ همای اوج سعادت بدام ما افتد — اگر ترا گذری بر مقام ما افتد ۱
۲ حباب وار براندازم از نشاط کلاه — اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد ۲
۳ شبی که ماه مراد از افق شود طالع[1] — بود که پرتو نوری ببام ما افتد ۳
۴ ببارگاه[2] تو چون باد را نباشد بار — کی اتفاق مجال سلام ما افتد ۴
۵ چو جان فدای لبش[3] شد خیال می‌بستم — که قطرهٔ ز زلالش بکام ما افتد ۵
۶ خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز — کزین شکار فراوان بدام ما افتد ۶
۷ بنا امیدی ازین در مرو بزن فالی — بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد ۷
۸ ز خاک کوی تو هرگه[4] که دم زند حافظ — نسیم گلشن جان در مشام ما افتد ۸

۱ــ طلوع کند. ۲ــ ملوک‌را چوره خاکبوس این در نیست کی‌التفات.... ۳ــ لبت.
۴ــ هر دم که دم.

هما: یا «همای»: نام مرغی است مشهور و معروف که استخوان خورد (برهان معین) غالباً در ادبیات فارسی، همای را، پرنده‌ای دانسته‌اند فرخنده و خجسته که خوراك او استخوان ست و درافسانه‌ها گویند، درکشورهای قدیم، هرگاه پادشاهی می‌مرد و جانشین نداشت همای را به‌پرواز درمی‌آوردند، بر سر هرکس می‌نشست او را، پادشاه می‌کردند. (حاشیه‌ی برهان ذیل «همای»).

همای اوج سعادت: آخرین حد سعادت (سعادت، به «هما» که می‌توانسته است بر سر افراد بنشیند و خوشبختی بیاورد، تشبیه شده).

مقام: مکان.

حباب‌وار براندازم از نشاط کلاه: کلاهم را، همچون حباب ــ که به‌بالا می‌رود ــ به‌آسمان می‌اندازم.

جام: رك: غزل (۱۱۱) آینه‌ی جام.

اگر ز روی تو عکسی به‌جام ما افتد: اگر تو ساقی مجلس ما باشی. (نوشنده‌ی شراب، فقط تصویر ساقی را در جام می‌تواند ببیند و نه دیگران را) اگر انوار تو بر دل ما بتابد.

ماه مراد: (اضافه‌ی تشبیهی) مراد به‌ماه تشبیه شده.

طالع: طلوع کننده.

بود که: امکان دارد (در بیت سوم).

بار: اجازه‌ی ورود.

کی اتفاق مجال سلام ما افتد: چه‌موقع مجال ورود، برای عرض سلام خواهم‌داشت؟

خیال می‌بستم: خیال می‌کردم. تصور می‌کردم.

زلال: آب‌صاف و گوارا. (استعاره) لب و دهان معشوق.

کام: دهان.

فال‌زدن: فال‌گرفتن. تفأل به‌خیر. پیش‌بینی و پیشگویی.

قرعه: آنچه که در قرعه‌کشی به‌نام کسی درآید و او برنده شود.

بود که قرعه‌ی دولت به‌نام ما افتد: شاید به‌خوشبختی دست یابیم.

گلشن‌جان: باغ بهشت.

مشام: بینی.

نسیم گلشن جان در مشام ما افتد: رایحه‌ی بهشت به‌مشام ما می‌رسد.

جان وسیله ساختن: جان را مستمسك قرار دادن.

۱۱۵ ۱۱۱

۱ درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد — نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد ۱

۲ چو مهمان خراباتی بعزت باش با رندان — که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد ۲

۳ شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما — بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد ۳

۴ عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکمست — خدارا[1] در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد ۴

۵ بهار عمر خواه ای دل وگرنه[2] این چمن هر سال — چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد ۵

۶ خدارا چون دل ریشم قراری بست با زلفت — بفرما لعل نوشین را که زودش[3] با قرار آرد ۶

۷ درین باغ از[4] خدا خواهد(۱) دگر پیرانه سر حافظ — نشیند بر لب جویی و سروی در کنار آرد ۷

«۱» در بعضی نسخ «ار خدا خواهد» با راء مهمله»

۱ــ خدایا. ۲ــ وگرنی. ۳ــ حالش. ۴ــ ار.

درخت دوستی: نهال مهر و محبت.

به‌بار آوردن: ثمردادن.

نهال: درخت. درخت نورسته.

نهال دشمنی: (اضافه تشبیهی) دشمنی به‌نهال تشبیه شده.

خرابات: (جمع خرابه) ویرانه‌ها. از قرن چهارم ببعد در معانی شرابخانه، میکده، مرکز فسق و فساد، فاحشه‌خانه و شیره‌کش‌خانه به‌کار رفته است، اما در تصوف به‌مفهوم: جای و مرتبه‌ی بی‌اعتنایی به‌رسوم و آداب و عادات و جای مقام وصل و اتصال که واصلان به‌الله را از باده‌ی وحدت سرمست کند. (فرهنگ فارسی معین) رك: غزل (۹)، (۱۵)، (۱۱) و (۱۹).

مهمان خراباتی: مهمانی که به‌خرابات وارد می‌شود. مردکامل که ازو معارف‌الهیه بی‌اختیار صادر شود. (فرهنگ عرفانی).

رندان: رك: غزل (۲)، (۹) و (۴۷).

به‌عزّت بودن با رندان: به‌رندان حرمت و احترام گذاشتن.

چو مهمان خراباتی به‌عزت باش با رندان   که دردسر کشی...: همچون مهمان خراباتی در برخورد با رندان، ادب را نگاه‌دار، اگر برخلاف ادب، درنوشیدن زیاده‌روی کنی و اندازه نگاه نداری، پس از مستی، به‌دردسر دچار خواهی شد. چون مهمان خرابات هستی... [«ی» در: خراباتی؛ مخفف: «استی» است] نشر دانش سال ۶۳، شماره‌ی ۲، ص ۳۱، ماشاالله آجودانی.

شب صحبت: شبی‌که در همنشینی و گفتگو می‌گذرد. شب مصاحبت.

گردون: آسمان.

لیل و نهار: شب و روز.

عماری‌دار: کجاوه‌کش. آنکه عماری‌را راه برد.

مهد: (توسعاً) کجاوه.

ماه: (استعاره) لیلی.

در حکم بودن: در فرمان و اختیار بودن.

خدا را در دل اندازش: به‌خاطر خدا، او را راضی کن. (خطاب عام).

در دل افکندن: به‌دل کسی خطور دادن. ملهم بودن.

عماری‌دار لیلی را که مهد ماه در حکم است   خدا را در دل...: کجاوه‌کش‌لیلی را که در واقع گهواره‌بان ماه است راضی کن که برای رضای خدا، سری هم به‌کوی مجنون بزند. (خطاب عام).

هزار: ۱ـ عدد هزار. ۲ـ هزاردستان.

بهار عمر خواه ای‌دل وگرنه این چمن هرسال   چونسرین صدگل....: روزگار شباب را دریاب که در طول عمر جز یکبار دست نمی‌دهد، والا هرسال بهاری هست و گلی و بلبلی.

خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت   بفرما لعل نوشین را......: چون دل مجروحم (در اثر خدنگ مژگان) با زلفت پیمان (اسیری) بسته است، برای‌رضای خدا به‌لبت دستور بده که (با دادن بوسه‌ای) دل‌او را آرامش بخشد.

باقرار آوردن: نکوحال ساختن. آرامش بخشیدن. جمعیت خاطردادن.

پیرانه‌سر: رك: غزل (۱۱۵).

سرو: (استعاره) دلدار.

۱۱۶ ۱۱۳

۱ کسی که حسن و[1] خط دوست در نظر دارد — محققست که او حاصل بصر دارد ۱

۲ چو خامه در ره[2] فرمان او سر طاعت — نهاده ایم مگر او بتیغ بردارد ۲

۳ کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه — که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد ۳

۴ بپای بوس تو دست کسی رسید که او — چو آستانه بدین در همیشه سر دارد ۴

۵ ز زهد خشک ملولم کجاست[3] بادهٔ ناب — که بوی باده مدامم دماغ تر دارد ۵

۶ ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا — دمی ز وسوسهٔ عقل بی خبر دارد ۶

۷ کسی که از ره تقوی[4] قدم برون ننهاد — بعزم میکده اکنون ره[5] سفر دارد ۷

۸ دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد ۸
چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد

۱ـ حسن‌خط. ۲ـ برخط. ۳ـ بیار بادهٔ ناب. ۴ـ از در تقوای. ۵ـ سر سفر دارد.

حسن و خط: (ایهام) ۱ـ زیبایی و خط نامه‌ی دلدار (با توجه به «محقق») ۲ـ زیبایی و سبلت و محاسن معشوق. رك: غزل (۸۹)، (۶۶)، (۲۹) و (۳).

مُحَقَّق: ثابت‌شده. (با توجه به‌اینکه «مُحقَّق» نام نوعی خط هم بوده است).

حاصل بصر داشتن: از نگرش و دیدن، نتیجه‌ای به‌دست آوردن.

خامه: قلم.

ره‌فرمان: طریق اطاعت و پیروی.

سرطاعت: (اضافه تشبیهی) طاعت به «سر» تشبیه شده.

خط‌فرمان: سند و حکم.

مگر: شاید که. بود که.

به‌تیغ بر دارد: با تیغ ببرد.

چو خامه در ره فرمان او....: مثل قلمی که با تیغ آن را می‌تراشند، سر اطاعت در اختیار اونهاده‌ایم،شاید،در راهش جان بسپاریم.

پروانه: (ایهام) رخصت و اجازه. ۲ــ پروانه.

سری دگر دارد: دوباره سر پیدا می‌کند و زنده می‌شود.

که زیر تیغ...: هربار که او را بکشی، چون شمع که پس از چیدن فتیله، جان تازه‌ای می‌گیرد، زنده‌تر می‌شود.

آستانه: پیشگاه در، قسمت پیشین اتاق.

زُهد خشك: زهد ریاکارانه.

بادهٔ ناب: شراب خالص، عشق خالص.

تَر: لطیف، تروتازه (مقابل خشك. صنعت تضاد).

دِماغ، تر داشتن: مغز تروتازه و سرحال و لطیف داشتن.

مُدام: همیشه. (با توجه به‌این‌که در معنی «شراب» هم هست).

زباده، هیچت اگر نیست: اگر هیچ فایده‌ای از باده بتو نمی‌رسد.

دم: لحظه، دمی: لحظه‌ای.

وسوسه: پند و نصیحت شیطانی (فرهنگ نفیسی) خارخار. بداندیشیدن (لغت‌نامه).

وسوسهٔ عقل: نصیحت و پند عقل.

توضیح: «وسوسه» پند و نصیحت شیطانی و اغوای نفس است، علت اینکه حضرت حافظ، آن را، مضاف عقل، قرار داده برای تحقیر عقل است. زیرا عقل، در عرفان عاشقانه جایی ندارد. روزبهان بقلی میفرماید: همه را، اسیر منت عشق دید، روح را، برچنین صفت از رنجوری عشق،رهین منت دید. عقل را به‌شمشیر عشق، پی‌کرده یافت، (عبهرالعاشقین ص ۷۴) «سرشت گوهر عشق در ازل بوده است، در آن، عالم جـان و عقل را، راه نبوده است» (عبهرالعاشقین ص ۱۴۴) عین‌القضاة نیز در این مبحث حرفها دارد:

از عقل فرا گذر که درعالم عشق　　او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست

(تمهیدات ص ۱۵۷)

«عقول را، دیده بربسته‌اند از ادراك ماهیت و حقیقت روح، و روح صدف عشق است» (سوانح ص ۵۵). و ترغیب حافظ به‌باده، ازآن روی است که نفی عقل می‌کند و جلب عشق.

کسی که از ره تقوی قدم....: این بیت یادآور داستان شیخ صنعان، در منطق‌الطیر عطار است. رك: غزل (۱۵) و (۷۷).

هوی: عشق.

دل‌شکستهٔ حافظ....: دل مأیوس و غمگین حافظ ــ مثل لاله، داغ عشقی را که در سر دارد، به‌گور خواهد برد. (به‌وصال نخواهد رسید).

۱۱۷ — ۱۱۳

۱ دل ما بدور رویت ز چمن فراغ دارد — که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد ۱

۲ سر ما فرو نیاید بکمان ابروی کس — که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد ۲

۳ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم — تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ۴

۴ بچمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله — بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد ۷

۵ شب[1] ظلمت و بیابان بکجا توان رسیدن — مگر آنکه شمع[2] رویت برهم چراغ دارد ۳

۶ من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم[3] بگرییم — که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد ۵

۷ سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگریم — طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ[4] دارد —

۸ سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ ۶

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

۱ــ شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش. ۲ــ عکس رویش. ۳ــ ار به خود.
۴ــ ندارد.

دل ما به دور رویت ز چمن فَراغ دارد: دل ما از بس متوجه روی تو است، فارغ از سیر و گردش چمن است. دل ما درزمان و در عهد فرمانروایی چهره‌ی زیبای تو.

دور روی: (ایهام) ۱ــ قرص چهره. ۲ــ عهد و زمان‌روی. (زمانی که چهره در اوج زیبایی است).

پای‌بند: (ایهام) ۱ــ مقید. ۲ــ پای بسته.

که چو سرو پای‌بندست و چو لاله، داغ دارد: زیرا، همچون سرو، مقیدبه‌آزادگی و چونان لاله، داغدار عشق است.

سر ما، فرو نیاید به‌کمان ابروی کس: ما در برابر زیبایی هر کسی، سرتعظیم و تسلیم فرود نمی‌آوریم.

فراغ‌داشتن: آسوده‌خاطر بودن.

که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد: زیرا که دل عاشقان منزوی، فارغ‌است از جهان و هرچه در او هست.

تاب‌داشتن: خشم و قهر داشتن و عصبانی بودن.

که ز زلف او زند دم: که خود را ــ در پیچ‌وتاب ــ همچون زلف او به‌حساب می‌آورد.

تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد: این سیاه چهره‌ی بی‌ارزش را بنگر که چه خیالهایی در سر می‌پروراند.

اَیاغ: ساغر. جام شراب.

لاله... به‌ندیم شاه ماند که به‌کف ایاغ دارد: لاله درکنار گل، همچون مصاحبی است که جام شراب در دست دارد .

ندیم: مصاحب و همدم و حریف شراب، (هردو معنی مناسب بیت است) .

شمع روی: (اضافه‌ی تشبیهی) چهره‌ی نورانی و فروزان.

سزد: سزاوار است.

فراغ دارد: آسوده خاطر است. بی‌خبر است.

سزدم: سزاوارم.

طرب آشیان: (اضافه‌ی مقلوب) آشیانه‌ی شادی.

زاغ: (استعاره) شخص بی‌کفایت و نالایقی که به‌جای شاعر نشسته است.

خاطر تماشا: اندیشه‌ی سیر و گردش.

هویٔ: میل.

سر درس عشق دارد: میل و خواهش عشق دارد. تصمیم دارد عشق بورزد. به‌فکر عاشق‌شدن است.

خاطر: فکر.

۱۱۸ ۱۱۵

۱ آنکس که بدست جام دارد سلطانی جم مدام دارد ۱

۲ آبی که خضر حیات ازو یافت در میکده جو که جام دارد ۲

۳ سررشته‌ی جان بجام بگذار   کاین رشته ازو نظام دارد ۳

۴ ما و می و زاهدان و تقوی   تا یار سر کدام دارد ۴

۵ بیرون ز لب تو ساقیا نیست   در دور کسی که کام دارد ۵

۶ نرگس همه شیوه‌های مستی   از چشم خوشت بوام دارد ۶

۷ ذکر رخ و زلف تو دلم را   وردیست که صبح و شام دارد ۷

۸ بر سینه‌ی ریش دردمندان   لعلت نمکی تمام دارد ۸

۹ در چاه ذقن چو حافظ ای جان ۹

حسن تو دو صد غلام دارد

جام: چیزی که در وی مشاهده‌ی انوار غیبی و ادراك معانی کنند. (کشاف) مجلای تجلیات الهی. (مرآت عاشق) ساغر.

آنکس که به‌دست جام دارد: کسی که اهل معرفت است. کسی که ساغر شراب دردست دارد.

سلطانی جم: اقتدار و شوکت جم. شکوه و سلطنت جم.

جم: جمشید.

آبی که خِضر حیات ازو یافت: آب‌حیات.آب زندگی. رك: غزل (۳۱)، (۳۹)، (۶۵)، (۹۳) و (۹۷): وجود مطلق. (مرآت عشّاق).

میکده: عالم جبروت و مقام مناجات که سرمستی عاشقان در آن‌جا به‌ظهور رسد. (مرآت عشاق) میخانه. خانه‌ی پیر و مرشد. (کشف‌اللغات، به‌نقل از: کشّاف).

سررشته: سرنخ و اختیار.

سررشته‌ی جان به جام بگذار: اختیار جان را به‌مجلای تجلیات الهی بسپار. باده بنوش.

نظام: آراستگی و ترتیب.

کاین رشته ازو نظام دارد: زیرا، آرایش و آراستگی جان، از اوست (=ازجام).

ما و می...: («واو» در این‌جا حرف اضافه در معنای «معیت و همراهـی»): کاروبار ما، میخوارگی و کاروبار «زاهدان» پرهیزکاری.

سر کدام دارد: تمایل به‌چه‌کسی دارد؟

بیرون ز لب تو، ساقیا! نیست...: ای ساقی! در نظام زندگی یا دورشراب کسی‌نیست که غیر از لب تو مرادی داشته باشد.

شیوه: هنر و اسلوب.

خوش: (مجاز) مست.

ذِکر: یادآوری.

وِرْد: دعا.

ذکر رخ و زلف تو، دلم را وردی است...: یاد رخسار و زلف تو ــ هر صبح و شام، دعای‌دل من است.

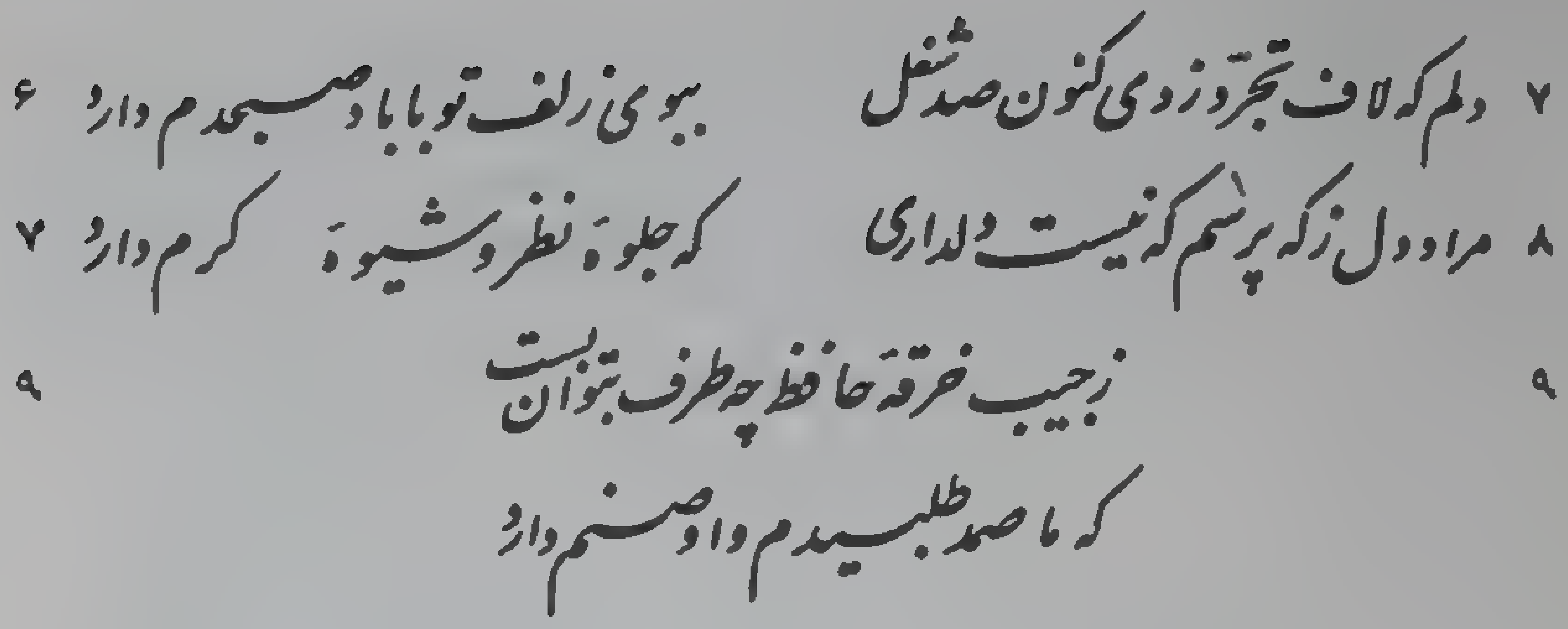
لعل: (استعاره) لب.

بر سینه‌ی ریش دردمندان...: لبانت برای همه‌ی کسانی که درد عشق دارند، مایه‌ی تحسر و افسوس است. نمك تحسر و افسوس می‌باشد.

چاه ذقن: رك: غزل (۳۱)، (۱۱۱) و (۱۲).

نمك: (ایهام) ۱ــ لطف. جذابیت. ۲ــ ملح.

۱۱۹	۱۱۴
۱ دلی که غیب نماست و جام جم دارد	ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد ۱
۲ بخط و خال گدایان مده خزینهٔ دل	بدست شاه‌وشی ده که محترم دارد ۲
۳ نه هر درخت تحمّل کند جفای خزان	غلام همت سروم که این قدم دارد ۳
۴ رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست	نهد بپای قدح هر که شش درم دارد ۴
۵ زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار	که عقل کل بصدت عیب متّهم دارد ۵
۶ ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصه مخوان	کدام محرم دل ره درین حرم دارد ۸


۷ دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد ۶
۸ مراد دل ز که پرسم[1] که نیست دلداری که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد ۷
۹ ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست ۹
که ما صمد طلبیدم و او صنم دارد

۱ــ جویم.

غیب‌نمای: نشان دهنده‌ی نهان.

جام جم: جام گیتی‌نمای، جام گیتی‌افروز، جام جهان‌نما. (رك: غزل ۵).

دلی که غیب نمای....: دلی که همچون جام جم است و نشان دهنده‌ی اسرار پوشیده و پنهان است.

دلی که غیب نمای‌ست و جام جم دارد: با توجه به‌مصراع دوم، تلمیحی است به«سلیمان نبی» اما با «جمشید» بزرگترین پادشاه سلسله‌ی پیشدادیان، خلط شده است. پس از حمله‌ی عرب و استقرار اسلام در ایران، که داستانهای ملی ایران با قصص‌سامیان آمیخته شد، «جمشید» را با «سلیمان» مشتبه ساختند، زیرا، این دو پادشاه، در بعض اعمال و احوال، مثل: به‌فرمان داشتن دیوان، اطاعت جن و انس از ایشان و سفر کردن درهوا، شبیه بودند. ازین رو، در قرون اسلامی این دو تن، یکی به‌شمار آمدند. فارس را که بر طبق‌روایات ایرانی مرکز جمشید داستانی بود، «تختگاه سلیمان» وپادشاهان فارس را «قائم‌مقام سلیمان» و «وارث ملك سلیمان» و حتی آرامگاه کورش‌را «مشهد مادر سلیمان» نامیدند. جام کیخسرو (رك: غزل «۵») یا جام جهان‌نما را، که ظاهراً به‌سبب مزید شهرت جمشید، جام جم خوانده شده، در ادبیات فارسی، گاه به‌سلیمان‌نسبت داده‌اند و انگشتری مشهور «سلیمان» را به‌جم. (دایرةالمعارف فارسی. ذیل جمشید)

خاتم: انگشتری.

خاتمی که دمی گم شود...: «قصه‌ی گم شدن انگشتری حضرت سلیمان‌وسرگردان بودن وی و به‌دست آمدن انگشتری در شکم ماهی که طبری و کسایی نقل کرده‌اند، مقتبس از داستانی است کــه در تلمود بابِلی نقل شده. روزی سلیمان از آسمودایی دیوی که مسخر سلیمان شد ــ پرسید که منشأ قدرت تو چیست؟ آسمودایی گفت زنجیر را، از من بازکن‌وانگشتری ات را به‌من بده، تا منشأ قدرت خود را به‌تو نشان دهم ــ چون سلیمان چنین کرد، دیو یك بال خود را، به‌زمین گذاشت و بال‌دیگر خودرا، به

آسمان بالا برد و سلیمان را به‌فاصله‌ی چهارصد فرسنگ پرتاب کرد، سلیمان سرگردان شد و همه‌جا می‌گفت: من پادشاه اورشلیم بوده‌ام. تا پیش یکی از افراد ساندرهین رسید. وی که این وضع را دید، مشکوک شد و به‌بنیاهو پیغام‌دادکه آیا سلیمان را ملاقات‌کرده است؟ وی جواب داد که مدتی است سلیمان اورا، به‌حضور نخواسته، به‌این ترتیب‌دانستند که‌آن‌گدا، سلیمان است و انگشتری اورا، با اسم اعظم به‌وی بازدادند ووی به‌سلطنت رسید» (اعلام قرآن. ص ۳۹۲) رك: غزل (۳۹۵) خاتم جم را بشارت ده...

خزینه: گنج‌خانه.

خزینه‌ی دل: (اضافه‌ی تشبیهی). دل به‌گنج خانه‌ای تشبیه شده که در آن «عشق» نگهداری میشود.

شاه‌وش: شاه مانند. بزرگ قوم. (لغت‌نامه).

به‌خط و خال گدایان مده خزینه‌ی دل: دل را، به‌خال و خط سائلان دون همت مده. آن‌را، در اختیار کسی‌بگذار که ارزش نگاهداری آن را داشته باشد.

همت: پایداری. بلند نظری.

قدم: ثابت‌قدمی.

نرگس مست: نرگس مخمور. گل نرگس که دارای برگ گل سفید و زرد است.

نهد به‌پای قدح، هرکه شش درم دارد: ۱ــ قدح: اشاره است به‌ترکیب جام گونه بودن گلبرگهای نرگس. ۲ــ شش‌درم: اشاره است به گلبرگهای ششگانه‌ی نرگس.

زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار: ۱ــ زر: اشاره است به‌دانه‌های زرد رنگ پرچم گل: گل، زر خود را، صرف باده‌کرده، به‌همین‌دلیل جام می دردست دارد.

عقل‌کل: عقل اول، آنچه که نخستین بار از ذات حق صادر شده.

سر غیب: راز ناپیدا.

محرم دل: آشنا به‌اسرار حق.

حرم: اشاره است به سر غیب.

کدام محرم دل، ره دراین حرم دارد؟: [حتی] واقفان اسرار الهی [هم] آشنای «سر غیب» نمی‌توانند باشند.

لاف تجرد زدن: ادعای گوشه‌گیری وپیراسته بودن،کردن. ادعای وارستکی‌کردن

لاف تجرد زدی: لاف تجرد می‌زد («ی» در «زدی» پسوند «استمرار»است.)

صدشغل: صدگونه کار و ماجرا.

به‌بوی زلف تو: درآرزوی زلف تو.

جلوه‌ی نظر داشتن: کرشمه و دلبری در نگاه، داشتن.

شیوه‌ی کرم: (ایهام) ۱ــ راه و رسم عنایت و بخشش ۲ــ ناز و کرشمه کردن.

جیب: گریبان.

طَرْفْ بستن: فایده‌بردن.

صَمَد: ازنامهای خدای تعالی.

صنم: (ایهام) ۱ــ محبوب ۲ــ بت.

ز جیب خرقه‌ی حافظ چه طرف بتوان بست: با توجه به‌این بیت:
خدا زان خرقه بیزار است صدبار   که صد بت باشدش در آستینی
غزل (۴۸۳)
می‌خواهد بگوید: از خرقه‌ای که در زیر آن بتی پنهان است، چه امیدی می‌توان داشت.

۱۲۵			۱۱۶
۱	بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد	بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد	۱
۲	غبار خط بپوشانید خورشید رخش یا رب	بقای جاودانش ده که حسن جاودان دارد	۲
۳	چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود	ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد	۳
۴	ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می‌بینم	کمین از گوشه[1] کردست و تیر اندر کمان دارد	۴
۵	چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق	به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد	۷
۶	بیفشان جرعه[2] بر خاک و حال اهل دل[3] بشنو	که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد	۱۰
۷	چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل	که بر گل اعتمادی نیست گر[4] حسن جهان دارد	۸
۸	خدا را داد من بستان از او ای شحنه مجلس	که می با دیگری خوردست و[5] با من گران دارد	۱۱
۹	به فتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن	که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد	۶

۱– گوشه‌ای. ۲– جرعه‌ای. ۳– اهل شوکت پرس. ۴– ور.
۵– سر با من گران دارد.

۱۰ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد ۵

۱۱ ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد ۹

۱۲ چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهرآشوب ۱۲
به تلخی گشت[1] حافظ را و شکر در دهان دارد

۱- کشت.

بت: (استعاره): معشوق.

گردِ گل: (استعاره) گرد رخسار.

ز سنبل سایه‌بان دارد: سنبل را، استعاراً به‌معنای «ریش» به‌کار برده است از ریش همچون سنبلش، سایبانی‌برای گل رخسارش دارد.

بهار عارض: (اضافه‌ی تشبیهی) شادابی و ترو تازگی رخسار به‌بهار تشبیه شده. شده .

خطی به‌خون ارغوان دارد: به‌رنگ ارغوان خط بطلان کشیده است. فرمانی برای ریختن خون گل ارغوان دارد. [با توجه به‌معنای دیگر خط که «سبلت نورسته‌ی جوانان است». رك غزل (۳)].

غبارِ خط: ریش نورسته و تازه، با توجه به‌اینکه خط غبار، یکی از هفت نوع خط بوده است و بسیارباریك نوشته می‌شده، تشابه آن ــ در ذهن حافظ ــ با ریش نورسته، جالب است.

غبار خط بپوشانید خورشید رخش: محاسن نورسته، صورت درخشانش را، پوشانید.

دریا: (استعاره) عشق.

موج خون فشان: (استعاره) ناملایمات.

ز چشمت جان نشاید برد: از دست تیر نگاهت، جان سالم، نمی‌توان به‌در برد.

دام طره افشاندن: (طره را، به‌دام تشبیه کرده است): وقتی طره‌اش را بیفشاند. (تکان بدهد)

گرد خاطر عشاق: اندوه دل عاشقان.

گرد: (استعاره) اندوه.

خاطر: دل.

دام طُرّه: (اضافه‌ی تشبیهی) موهای جلو صورت را به‌دام تشبیه کرده است.

چو دام طره افشاند، زگرد خاطر عشاق: وقتی طره‌اش را، برای دور کردن و رها کردن دل عشاق ـــ که به‌زنجیر موهایش، بسته شده‌اندـ بیفشاند.

غمّازصبا: صبای پیغامبر. باد صبای سخن‌چین.

که راز ما نهان دارد: که باد صبا، راز (= بی‌نیازی نسبت به دل عشاق) او (دلدار) را، نگاه دارد.

جرعه بر خاك افشاندن: رسمی کهن بوده است که می‌خوارگان اندکی از شراب را به‌یاد گذشتگان و دوستان غایب برخاك می‌ریختند و این کنایه از یادآوری‌دوستان و یاران گذشته است. بیهقی در «قصه‌ی بردارکردن حسنك، و آوردن سر او نزد بوسهل زوزنی، در تاریخ خود آورده است: «چون سر حسنك را بدیدیم، همگان متحیر شدیم ومن از حال بشدم و بوسهل زوزنی بخندید و از اتفاق، شراب در دست داشت. به‌بوستان ریخت.» (تاریخ بیهقی به‌نقل از فرهنگ مثنوی)

اهل دل: عاشق.

اهل شوکت: محتشم.

جمشید: مخفف آن «جم»، در داستانهای ملی ایران، یکی از بزرگترین‌پادشاهان سلسله‌ی پیشدادیان، جانشین طهمورث، مخترع آلات جنگی و شراب. بانی شهر استخر و واضع جشن نوروز. برحسب این اساطیر، وی ۶۵۰ سال سلطنت‌کرد. مدت ۳۰۰ سال، درپادشاهی او بیماری و مرگ‌نبود، تا او، گمراه و مغرور شد و به‌ظلم‌وستم پرداخت. مردم به‌کومك ضحاك، اورا، برانداختند. پس از اینکه ۱۰۰ سال متواری بود. نزدیك دریای چین، او را یافته، با اره به‌دونیمش کردند.

کیخسرو: نام سومین پادشاه از سلسله‌ی پادشاهی کیانیان، پسر سیاوش‌وفرنگیس دختر افراسیاب، گشاینده‌ی دژ بهمن. به‌خونخواهی پدر، با افراسیاب جنگید و او را کشت. آنگاه کاووس ـــ پدربزرگش ـــ پادشاهی بدو داد. سرانجام با طوس و گودرز و فریبرز، به‌کوهی رفت و خود ناپدید شد. مدت پادشاهی اورا، ۱۶۰ سال نوشته‌اند. نام کیخسرو چندبار در اوستا آمده و به‌سبب داشتن فر کیانی، او را از مرگ برکنار دانسته‌اند. (فرهنگ فارسی معین)

گر: حتی اگر.

شحنه‌ی مجلس: «آن شخص است که تمام امور مجلس به‌او مفوض می‌گردد» (شرح سودی)

سرگرانداشتن: سرسنگین بودن.

فِتراك: ترك بند.

خدارا: به‌خاطر خدا.

آفتهاست در تأخیر: ترجمه‌ی «اَلتّأخیرُ فی الآفات».

طالب: کسی که مایل است صید دلدار شود. نیازمند.

به‌فتراك‌ار...: حافظ برای اینکه افتخار «برترك اسب دلدار بسته شدن» را بیابد، حتی حاضر است، کشته شود. زیرا شکارچیان، شکار خود را، بر ترك اسب می‌بندند.

دلجو: پسندیده. مطلوب.

بدین سرچشمه‌اش بنشان: بگذار تصویرت همیشه در دیدگانم بماند زیرا که زیبایی سرو، در کنار چشمه‌ساران بودن است و چشمه‌سار دیدگان من، زلال‌ترین آب را دارد.

زخوف هجرم ایمن کن: به‌من اطمینان بده که از من دور نخواهی شد.

چه‌عذر بخت خود گویم: چگونه از بخت خود عذرخواهی کنم.

عَیّار شهرآشوب: کسی‌که با حسن و جمال شهری را به‌هم می‌زند و دلهارامی‌دزدد.

عَیّار: طرّار و تردست و زیرك.

به‌تلخی کشتن: با بدخلقی و تندخویی کشتن.

شکر در دهان داشتن: سخن شیرین گفتن. سخن مطبوع و دلپذیر گفتن.

۱۲۱			۱۱۷
۱	هر آنکه خاطر مجموع و یار نازنین دارد	سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد	۱
۲	حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست	کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد	۲
۳	دهان تنگ شیرینش[1] مگر ملک سلیمانست	که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد	۳
۴	لب لعل و خط مشکین چو آنش[2] هست و اینش هست (۱)	بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد	۴
۵	بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را	که صدر مجلس عشرت[3] گدای ره‌نشین دارد	۶
۶	چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان	که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد	۵
۷	بلاگردان جان و تن[4] دعای مستمندانست	که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد	۷

(۱) چنین است در نسخهٔ آقای تقوی و شرح سودی بر حافظ ج ۲ ص ۲۱۱. باقی نسخ بعضی: «هست و ... نیست» وبعضی دیگر: «نیست و ... هست»

۱ــ شرینت. ۲ــ اینش هست، آنش نیست. ۳ــ عزت.فقیر. ۴ــ دل.

۸ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان — که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد ۸

۹ وگر[1] گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس ۹
بگوییدش که سلطانی گدایی همنشین دارد

۱ـ اگر.

خاطر مجموع: آسایش فکر، آرامش خیال. رك: غزل (۱۲)
یار نازنین: یار لطیف و ظریف. ناز پرورده.
دولت: بخت و اقبال.
حریم عشق: حرمت و آبروی عشق.

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است: حافظ، در بسیاری از غزلهایش حرمت عشق را، برتر و عقل را، فروتر می‌داند:

ورای طاعت دیوانگان (=عشاق) زمامطلب — که شیخ مذهب‌ما، عاقلی گنه دانست
غزل (۴۷)

کرشمه‌ی تو شرابی به عاشقان پیمود — که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد
غزل (۱۶۷)

اشك حافظ خرد و صبر به‌دریا انداخت — چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت
غزل (۸۱)

نجم‌الدّین رازی می‌گوید: «در این مقام، رونده جز به‌زمام کشتی عشق و قدم ذکر و بدرقه‌ی متابعت نتواند رفت.... عقل را، این‌جا، مجال جولان نیست زیرا که‌عتبه‌ی عالم فناست، راه بر نیستی محض است و عقل را، سیر، در عالم بقاست... و چون آب روی درنشیب دارد. اما عشق صفت آتش‌دارد و سیر او، در عالم نیستی است، هرکجا رسد و به‌هرچه رسدفنابخشی پیدا کند.... این‌جا عقل و عشق ضدان لایجتمعان‌اند. هر کجا شعله‌ی آتش پرتو اندازد، عقل فسرده طبع خانه پـردازد.» (عشق و عقل ص ۶۱ و ۶۲).

«عقل گفت من در شهر وجود مهترم، عشق گفت: من از بود و وجود بهترم. عقل گفت مرا علم‌وبلاغت است، عشق گفت: مرا از هردوعالم فراغت است. عقل گفت مرا لطایف غرایب یاد است، عشق گفت: جز دوست هرچه‌گویی باد است».
(کنزالسّالکین خواجه عبدالله انصاری. به‌نقل از: فرهنگ حافظ ص ۵۶۳)

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق — گفت معزول است و فرمانیش نیست
سعدی‌ـدیوان ص ۳۹۴

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است: دهان غنچه‌گونه و دلپذیراوگویا....

نقش‌خاتم لعلش: (استعاره) لب و دهان او.

که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد: در قدیم روایی حکم منوط بوده است به‌اثر مهرپادشاه یا حاکم وقت. حکم و فرمان پادشاه، بدون اثرمهرکه معمولا نگین انگشتری بوده است_ ضمانت اجرایی نداشته است. در اختیار داشتن یا زیر نگین‌داشتن جهان، لازمه‌اش داشتن مهر «= نقش خاتم» بوده است. حافظ در این مصراع، دهان محبوب را به‌نقش نگین تشبیه کرده است که میتواند جهانی را، زیر سیطره و تسلط خود داشته باشد. ملك سلیمان و خاتم سلیمان لازم و ملزوم یکدیگرند. بدون یکی، دیگری از دست رفته،بوده‌است. حافظ، دهان معشوق را به‌ملك سلیمان و سرخی لعل گونگی آن را، به‌خاتم سلیمان مانند کرده است: دهان مطبوع دلدار گویا ملك سلیمان است که خاتم لعل‌فام دهانش، تمام جهان را، تحت سیطره‌ی خود دارد. رك: غزل (۳۲۱)

خط‌مشکین: خط عارض خوبان. موهای پشت لب.

نازیدن: مباهات کردن. فخر کردن.

لب لعل و خط مشکین چو آنش هست و اینش هست: (لف و نشر) از زیبایی، هم «آن» (کیفیتی رؤیایی و ملکوتی از تناسب و زیبایی) را دارد و هم لب لعل وخط عارض‌را.

توضیح: در حافظ خانلری، مصراع اول چنین ضبط شده:

لب لعل و خط مشکین، چو اینش هست، آنش نیست: از زیبائیها لب لعل و خط مشکینش هست، اما«آن»ش (= کیفیتی رؤیایی از زیبایی و تناسب) نیست. هزاران آفرین بر دلدار خودم که زیبائیش مجموعه‌ای است از «آن» (=کیفیتی....) و این (= لب لعل و ...)

منعم: غنی و توانگر.

صدر: مهتر و بزرگ. بالا.

عشرت: کامرانی و عیش.

مجلس عزت: محفل محترم.

گدا: فقیر تجلیات الهی و کرشمه‌ی یار (فرهنگ عرفانی).

ناتوانیها بسی زیر زمین دارد: اشاره است به‌قدرتمندانی که زبون و ناتوان، در زیر خاك خفته‌اند.

بلاگردان: دفع کننده‌ی بلا. حافظ.

خوشه‌چین: کسی که برای تهیه گندم و جو، خوشه‌ی آنها را، جمع می‌کند.

رمز: نشانه‌ی مخصوصی که از آن مطلبی درك شود.

بگوییدش که سلطانی، گدایی همنشین دارد: بگویید. آنجا که سلطنت هست، فقر هم وجود دارد. رك: غزل (۱۲۳) بیت پنجم.

۱۲۲ — ۱۱۸

۱ هر آنکه جانب اهل خدا[۱] نگه دارد — خداش در همه حال از بلا نگه دارد ۱

۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست[۲] — که آشنا سخن آشنا نگه دارد ۳

۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته‌ات بدو دست دعا نگه دارد ۶

۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان — نگاه دار سر رشته تا نگه دارد ۲

۵ صبا[۳] بر آن سر زلف ار دل مرا بینی — ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد ۵

۶ چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت[۴] — ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد ۷

۷ سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری[۵] — که حق صحبت مهر[۶] و وفا نگه دارد ۴

۸ غبار راه گذارت کجاست تا حافظ ۸
بیادگار نسیم صبا نگه دارد

۱ــ وفا. ۲ــ ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست. ۳ــ درآن.
۴ــ نگه داشت دل ما و جای رنجش نیست. ۵ــ محبوب. ۶ــ صحبت و عهد وفا.

اهل خدا: بندگان خدا. اهل‌الله.
اهل وفا: دوستان. عهدمندان.
جانب اهل خدا نگهداشتن: مردان خدا را حمایت‌کردن. بندگان خدارا کمك کردن.
حضرت: پیشگاه.
آشنا: دوست. عارف.
آشنا، سخن آشنا نگه‌دارد: دوست راز یا سخن دوست [خود] را به‌بیگانه نمی‌گوید.
معاش: زندگانی.
لغزیدن پای: (ایهام) ۱ــ سکندری خوردن. ۲ــ پیش آمدن خطر و گرفتاری.
فرشته‌ات بدو دست دعا، نگه دارد: فرشته برایت دعای حفاظت و نگداری‌بخواند.

اشاره است به‌فرشته‌ای که از جانب خدا مأمور نگاهبانی و مراقبت است. (فرهنگ فارسی معین)

گرت هواست: اگر آرزومندی.

سررشته: سررشته‌ی محبت.

زروی لطف بگویش که جا نگهدارد: با ملاطفت بگو که جایش را، نگهداردو از دست ندهد.

حق صحبت مهرو وفا نگهداشتن: (بعد از «صحبت» باید «واو» داشته باشد): نسبت به معاشرت و دوستی و محبت، احساس مسئولیت کردن.

راه‌گذار: گذرگاه.

به‌یادگار نسیم صبا نگه دارد: تـا به‌عنوان یادگـاری ــ از باد صبا بگیرد ــ و نگاهداریش کند.

۱۲۳ ۱۱۹

۱ مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد نقش هر نغمه[۱] که زد راه بجائی دارد ۱

۲ عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی که خوش آهنگ و فرح‌بخش هوائی[۲] دارد ۲

۳ پیر دُردی‌کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطابخش و خطاپوش خدائی دارد ۳

۴ محترم دار دلم کاین مگس قندپرست تا هواخواه[۳] تو شد فرّ همائی دارد ۴

۵ از عدالت نبود دور گرش پرسد حال پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد ۵

۶ اشک خونین بنمودم بطبیبان گفتند درد عشق است و جگرسوز دوائی دارد ۶

۱ــ زخم. ۲ــ صدایی. ۳ــ گیر.

۷ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد ۷

۸ نغز گفت آن بت ترسابچه باده‌پرست شادی روی کسی خور که صفائی دارد ۸

۹ خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند ۹

وز زبان تو تمنای دعائی دارد

مطرب عشق: (اضافه‌ی تشبیهی) عشق را ـ در طرب‌انگیزی ـ به‌مطرب تشبیه کرده‌است. مولوی در طرب‌انگیزی عشق می‌گوید:

جسم خاك از عشق بر افلاك شد کوه در رقص آمد و چالاك شد
عشق، جان طور آمد عاشقا طور مست و خر موسی صاعقا
سر پنهان است اندر زیر و بم فاش اگر گویم جهان بر هم زنم

(مثنوی معنوی، ص۲)

سازونوا: سازو آواز، رونق و سامان. (حافظ و موسیقی).

نقش: یك قطعه‌ی بی‌کلام یا با کلام و توصیفی است که در هر دستگاه یامقامی اجرا میشود. (حافظ موسیقی)

نغمه: مجازاً به‌معنای پرده، یا مقام یا لحن. (حافظ و موسیقی).

راه به‌جایی داشتن: از عوالم روحانی و معنوی خاصی حکایت کردن.

عالم از ناله‌ی عشاق مبادا خالی که خوش آهنگ و فرح بخش نوایی دارد:

حافظ در بیت دیگری همین مضمون را تأیید می‌کند:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند

غزل (۱۷۸)

«بعضی از حکماء پیشین و نیز صوفیه، معتقد بوده‌اند که عشق در همه‌ی‌موجودات ساری است. زیرا هیچ موجودی نیست که تمامیت و کمال وجود خود را طالب‌نباشد ومحرك اشیا در عالم وجود، همین عشق به‌کمال است».

(شرح مثنوی جزو نخستین‌ص ۱۵)

به‌همین دلیل است که حافظ «سخن عشق» و «ناله‌ی عشّاق» را، از بهترین‌ها می‌داند زیرا روبه‌سوی کمال دارند.

دُردی‌کش: (با توجه به‌این که «پیر»، ارشاد کننده و دهنده است): ساقی و کسی که باده در جام می‌ریزد.

پیر دُردی‌کش: نوشته‌اند که حافظ بی«پیر» بوده است، ولی بر خلاف همه‌ی

راهیان تصوف که اغلب بیش از یك پیر ـ در یك زمان ـ نداشته‌اند، حافظ ـ دریك زمان ـ دهها پیر داشته است:

۱ـ پیر گلرنگ = شراب. ۲ـ پیر دردی‌کش. ۳ـ پیر مغان. ۴ـ پیرخرابات. ۵ـ پیر میخانه. ۶ـ پیر می‌فروش. ۷ـ پیر میکده. حتی در بیتی، خود را، مرید «جام می» می‌خواند:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
غزل (۸)

«بدینگونه، شاعر، که در مقابل مشایخ و دعوی داران عصر، دهن کجی می‌کند برای اینکه به‌سالوس و ریای آنها، خنده‌ی رندانه زده باشد، پیرخرابات را به‌رخ‌آنها می‌کشد یا پیر گلرنگ‌را.» (از کوچه‌ی رندان ص ۱۶۸)

خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد: خدای عطابخش و خطاپوش خوبی دارد.

عطا: انعام.

عطابخش: انعام دهنده.

توضیح: این برخ کشیدن «پیر دردی کش بی زرو زور» بدان علت نیست که پیران دیگر به‌جای «خدا»، فقط «زر» و «زور» داشته‌اند؟

قند: (استعاره) لب معشوق.

هواخواه: عاشق.

هوا گرفتن: پرواز کردن

فر هما داشتن: جلال و شکوه داشتن. بلند پرواز شدن.

حال پرسیدن: از سر مهر احوال کسی را جویا شدن.

جگرسوز دوا: صبر. (شرح‌سودی)

غمزه: رك: غزل (۱۵۴) و (۸۳).

مذهب: آیین.

نغز گفتن: درست گفتن. خوب گفتن.

ترسابچه: جوان نصرانی. جوان مسیحی.

باده‌پرست: کسی که خدمت باده می‌کند و سقایت. خادم میخانه.

شادی روی کسی خور...: به‌سلامتی کسی بخور که صمیمیت و خلوص دارد.

صفا: یکرنگی. خلوص.

درگاه‌نشین: کسی که ملتمسانه به‌درگاه خانه‌ی بزرگان می‌نشیند.

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند....: سوره‌ی فاتحةالکتاب را، برای شفاء دردها (رك: کشف‌الاسرار جلد اول ص ۲۳ و تفسیر بصائر یمینی جلد اول ص ۱۵)، وسعت روزی و فراخی‌ابواب معیشت (تفسیر فاتحةالکتاب ص ۲۸) می‌خوانده‌اند. باتوجه به‌متن غزل، میتوان تصور کرد که حافظ «فاتحه» را، برای هردو مورد، یا یکی از آنها خوانده است. «دعا» در مصراع دوم بیت مقطع، باید در معنای «تأیید» استعمال شده باشد. «ای پادشاه! درگاه نشین خانه‌ی تو برای وسعت و فراخی روزی خود، «فاتحه» خواند. و اکنون از تو آرزوی برآوردن آن‌را، دارد.»

۱۲۴			۱۲۵
۱	آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد	باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد	۱
۲	از سرکشته خود میگذری[۱] همچون باد	چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد	۲
۳	ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف	آفتابیست که در پیش سحابی دارد	۳
۴	چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک	تا سهی سرو ترا تازه تر آبی[۲] دارد	۵
۵	غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد	فرصتش باد که خوش[۳] فکر صوابی دارد	۶
۶	آب حیوان اگر اینست[۴] که دارد لب دوست	روشنست این که خضر بهره سرابی دارد	۴
۷	چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر	ترک مستست مگر میل کبابی دارد	۷
۸	جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال	ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد	۸
۹	کی کند سوی دل خسته حافظ نظری	چشم مستش[۵] که بهر گوشه خرابی دارد	۹

۱ـ می‌گذرد.　۲ـ تازه به‌آبی.　۳ـ که‌این فکر.　۴ـ آن است.　۵ـ مستت.

سنبل: (استعاره) «زلف» یا «خط جوانان».

غالیه: بوی خوشی مرکب از مشك و عنبر و جزآن، به‌رنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند.

تاب: غم و اضطراب و رنج.

آن، که از سنبل او، غالیه تابی دارد: آن کسی که «عطر دلاویز» از بوی زلف او، در رنج و اضطراب است. (=حسادت می‌ورزد).

دلشدگان: عشاق.

ناز و عتاب داشتن: بی‌توجهی معشوق و سرزنش کردن عاشق.
توضیح: با توجه به‌نوعی صنعت التفات، در بیت دوم: «از سرکشتدی...» معشوق، به«عمر» تشبیه شده.
ماه خورشیدنما: (استعاره): روی زیبا.
سحاب: ابر.
تا سهی سرو ترا، تازه‌تر، آبی دارد: تا به‌پای سرو اندام تو، آب تازه‌ای جاری شود.
غمزه‌ی شوخ: نگاه رهزن. نیم‌نگاه شاد و شنگول. کرشمه‌ی گستاخ.
فرصتش‌باد: امیدوارم مجال پیدا کند. زیرا، اندیشه‌ی درست و نکویی دارد.
لب‌دوست: آب حیوان. حافظ تر و تازگی و قطرات شبنم‌گونه‌ای را، که برلب یار نشسته است، به‌آب‌حیات تشبیه کرده است.
روشن است: واضح است.
سراب: زمین شوره که از دور، آب نماید.
خضر، بهره سرابی دارد: بهره‌ی خضر از آب حیات، شوره‌زاری بیش نیست. دورنمایی بیش نیست.
چشم مخمور: چشم خمارآلود.
ترك مست: (ایهام) ۱ـ ترکی که مست کرده باشد و عربده سر بدهد. ۲ـ معشوق بی‌رحم.
مگر: مثل اینکه، گویا.
میل کبابی دارد: ترك مست یا معشوق مست، نیاز به‌کباب دارد و آن‌را، از جگر عاشق انتخاب می‌کند.
روی‌سؤال: طاقت و توانایی پرسش.
ای خوش آن خسته: خوش به‌حال آن بیماری، مجروحی...
چشم مستش که به‌هرگوشه خرابی دارد: این مصراع در دیوان سلمان ساوجی بااین ضبط، آمده: چشم مست تو، به‌هرگوشه خرابی دارد. (دیوان ص ۲۹۱)
خراب: رك: به‌غزل (۳۵) (۹۵) و (۱۵۱).
چشم مستش...: از شراب چشمش، در هر گوشه‌ای، مستی افتاده است.

۱۲۵ ۱۳۱

۱ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد — بنده‌ی طلعت آن[1] باش که آنی دارد ۱

۲ شیوه‌ی حور و پری گرچه لطیفست ولی — خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد ۲

۳ چشمه‌ی چشم مرا ای گل خندان دریاب — که بامید تو خوش آب روانی دارد ۳

۴ گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا — نه سواریست که در دست عنانی دارد ۵

۵ دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد ۶

۶ خم ابروی تو در صنعت تیراندازی — برده[2] از دست هر آنکس که کمانی دارد ۴

۷ در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز — هر کسی بر حسب فکر[3] گمانی دارد ۷

۸ با خرابات‌نشینان ز کرامات ملاف — هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ۸

۹ مرغ زیرک نزند در چمنش پرده[4] سرای — هر بهاری که بدنباله[5] خزانی دارد ۹

۱۰ مدعی گو لغز و نکته بحافظ مفروش ۱۰
کلک ما نیز زبانی و بیانی[6] دارد

۱ـ او. ۲ـ بستد. ۳ـ فهم. ۴ـ نغمه. ۵ـ ز دنباله. ۶ـ بیانی و زبانی.

شاهد: مرد خوبروی. محبوب و معشوق. «در واقع، از قرنها قبل از حافظ، سنت ادبی در شعر فارسی اقتضا کرده است که در شعر عاشقانه، عاشق و معشوق هر دو مرد باشند.» (از کوچه‌ی رندان ص ۱۸۵) اثری که مشاهده در قلب ایجاد کند و آن مطابق است با حقیقت آنچه که از صورت مشهود بر قلب ظاهر می‌شود. (تاریخ تصوف ص ۶۴۸) ظهور جمال مطلق در مراتب اَعیان تَنزّلات و مُظاهر تجَلّیات (مرآت عشاق) (رك: غزل «۱۱۱» نظرباز) .از آنجا که درمیان وحدت وجودیان پیروان

محیی‌الدّین عربی، اعتقاد بوده است که تجلیات حق را در صور مقیدات می‌توان مشاهده کرد، لذا چهره‌ی زیبای جوانان به‌عنوان ملموس‌ترین تجلیات، مورد نظر بوده است. سعدی «دیدن شاهد» را وسیله‌ای برای درك و فهم واقعی صنع الهی می‌داند:

شاهد مارا نه هر چشمی چنان‌بیند که‌هست — صنع را آیینه‌ای باید که‌بروی‌زنگ‌نیست

دیوان ص ۳۹۴

و اوحدالدین کرمانی نیز:

یارب تو شناسی که به‌بیگاه و به گاه — جز در رخ خوب تو نکردیم نگاه

خوبان جهان آینه‌ی حسن تواند — در آینه دیدیم رخ حضرت شاه

شاهد دل. شماره‌ی (۱۸)

ویژگی «شاهد» حافظ به «زلف» و «کمر باریك» نیست بلکه به «آن» است.

میان: کمر.

آن: کیفیت خاص در حسن و زیبایی که آن را بذوق درك کنند، ولی تعبیر نتوانند. (فرهنگ فارسی معین). تشخص و تعیین شخصیت و کیفیت معنوی در حسن خوبان که به‌تقریر درنیاید و جمال و حسن. (فرهنگ نفیسی) حافظ کلمه‌ی «آن» را چند جا، برای «یار» به‌کار برده است:

۱ــ شاهد آن نیست که‌مویی‌و میانی‌دارد — بنده‌ی طلعت آن باش که آنی دارد

۲ــ این‌که می‌گویند«آن» خوشتر زحسن — یار ما این دارد و «آن» نیز هم

غزل (۲۶۳)

۳ــ ازبتان«آن» طلب‌ارحسن‌شناسی‌ای‌دل — کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

غزل (۲۵۳)

سعدی نیز به«آن» معتقد بوده است:

دختران طبع را یعنی سخن با این جمال — آبرویی نیست پیش «آن»آن زیبا پسر

دیوان ص ۴۷۵

ناصر بخارایی، همعصر حافظ نیز «آن» را با ابهام هرچه بیشتر به‌کار برده‌است:

آنچه گویند «آن»، تو داری آن — من چنین از برای آن شده‌ام

دیوان ص ۳۲۶

از آنچه که در فرهنگها، شعر حافظ، ناصر بخارایی و سعدی، در تعریف وتحدید «آن» آمده، میتوان چنین استنباط کرد که «آن» کیفیتی بوده است زاییده‌ی کمیت ودرکنار آن. انسان در برابر سطح و حجم اشیای ناظر بر حواس، واکنش نشان می‌دهد. اگر حواس و بلافاصله پس از آن «ادراك» بتواند، از آن سطح و حجم یا ارتعاش (در موسیقی) ــاستشعاراً ــ ویژگیهایی از قبیل: ۱ــ تناسب ۲ــ حالت، سنخیت ۳ــ مفهوم ۴ــ و «شعور» استنباط کند، میتواند به‌پدیده‌ای، به‌نام «زیبایی» دست یابد.

«آن» حافظ در «شاهد» یقیناً نتیجه‌ی «تناسب + حالت+شعور» بوده است. از دیدگاه این رند همه‌ی اعصار و قرون ــ که تمام کوچه پس‌کوچه‌های فرهنگ‌ایرانی

واسلامی را پرسه زده است. «زیبایی» فقط در گیسوی کمند، موی میان، کمان ابرو، قد سرو و... نیست. همه‌ی اینهارا در یك تصویر میتوان جمع کرد و او هم می‌توانسته است با آن‌نگاه کاونده‌اش، همه چیز را، زیرو رو کند و ببیند و یقیناً پس از کاوشی عمیق ودرون‌نگرانه بوده است که به‌نظریه‌ی زیبایی شناسانه‌ی همه‌ی شاعران پیش از خود، چیزی به‌نام «آن» بطور اساسی و منظم افزوده است.

«آن» فقط کمیت نیست. اگرنیست، پس چیست؟ میتوان گفت تناسب در گفتار و رفتار. و این تناسب در گفتار و رفتار از آبشخوری روحانی به‌نام «شعور» میتراود. یعنی «حسن» با پشتوانه‌ی فرهنگی. و در نتیجه: شعور، همان است که بدون آن مولوی می‌گوید:

گر به صورت آدمی انسان بدی — احمد و بوجهل خود یکسان بدی
نقش بر دیوار مثل آدم است — بنگر از صورت‌چه‌چیزاوراکم‌است
جان کم‌است آن‌صورت بی‌تاب‌را — رو بجو آن گوهر کم یاب را

مثنوی معنوی ــ دفتر اول ص۲۳

و این جانی که مولوی از آن دم می‌زند در واقع چیزی جز «جان بافرهنگ» نیست. و این همان است که حافظ را بنده‌ی خود می‌کند. پس میتوان گفت: «آن» حافظ محصول لحظه‌ی زفاف «حسن» با «شعور» است.

این که می‌گویند «آن» خوشتر ز حسن — یار ما «این» دارد و «آن» نیز هم

«حسن» نمودی است ارثی و تغییرات فیزیکی در آن نمی‌تواند بنیادی ودگرگون کننده باشد. بنابراین اگرچه ازدید آدمیزادگانی که فقط در طویله‌ی تن زندگی‌می‌کنند «حسن» چیزی جز چاشنی شهوت نیست. اما برای کسی که «سراپا» گوش است «حسن + آن (= محصول شعور)» عین‌الیقینی است که انسان را، به‌حق‌الیقین می‌رساند.

در حریم عشق نتوان زد دم از گفت‌وشنید — زانکه آنجاجمله‌ی‌اعضاچشم‌بایدبودو گوش

غزل (۲۸۶)

طلعت: وجه. روی.
شیوه: کرشمه و ناز.
حور: زن سیاه چشم.
پری: (استعاره) زن زیبا.
خوبی: جمال. زیبایی.
دریافتن: مغتنم شمردن و رسیدن.
چشمه‌ی چشم: (اضافه‌ی تشبیهی) چشم به‌چشمه تشبیه شده.
گل خندان: (استعاره) محبوب زیبا.
چشمه‌ی چشم مرا، ای گل خندان دریاب: ای گل خندان! چشمه سار دیدگان مرا، مغتنم بشمار. به‌چشمه‌سار چشمان من برس. (=توجهی کن)
آب روان: (استعاره) اشك.

که به‌امید تو، خوش آب روانی دارد: این چشمه سار اشك، در آرزوی توجه و دیدار تست.

گوی خوبی: (اضافه‌ی تشبیهی) «خوبی» به «گوی» که در میدان چوگان، بازند، تشبیه شده.

گوی خوبی که برد...: در مسابقه‌ی زیبایی، کسی قادر نیست با تو برابری کند، زیرا: (ایهام) ۱ــ در آنجا خورشید با آن همه زیبایی، سواری نیست که بتواند حتی عنان اسب خود را نگه‌دارد. ۲ــ خورشید سواری نیست که فریفته‌ی تو نشود و بتواند عنان اسب خود را نگه‌دارد.

دلنشان: مقبول. خوشایند. مطبوع.

دلنشان شد سخنم تا تو، قبولش کردی: این «تو» همان کسی است که «حسن» را، به‌انضمام «آن = فرهنگ و شعور» دارد و یقیناً هرگاه چنین کسی مهر تأیید بر «غزل» حافظ بزند مورد پسند واقع خواهد شد.

آری، آری سخن عشق نشانی دارد: نشان «سخن عشق» این است که مورد توجه «معشوق» قرار می‌گیرد.

صنعت: حرفه و فن.

در ره عشق نشد کس به‌یقین محرم راز: در عشق کسی نتوانسته است نسبت به مشاهده‌ی غیوب و ملاحظه‌ی اسرار، به‌مرحله‌ی حق‌الیقین برسد.

یقین: مشاهده‌ی غیوب است به‌کشف قلوب. (فرهنگ فارسی معین)

برحسب فکر: نسبت به‌فکر.

خرابات نشینان: کسانی که ترك ما سوی‌الله کرده‌اند. کسانی که به‌رسوم وآداب و عادات به‌مرتبه‌ی بی‌اعتنایی رسیده‌اند. (فرهنگ فارسی معین) رك: غزل (۹) خرابات.

زکرامات ملاف: رك: (غزل ۱۵۹) لاف کرامات زدن.

مَلاف: (فعل نهی. مصدرش: لافیدن): خودستایی مکن.

هرسخن وقتی و هر نکته مکانی دارد: با تفاوتی جزئی «هر سخن جایی...» به صورت ضرب‌المثل در امثال و حکم دهخدا، آمده.

مرغ زیرك نزند در چمنش پرده‌سرای هربهاری که به‌دنباله، خزانی دارد: مرغ زیرك در چمن بهاری که خزان به‌دنبال دارد، رحل اقامت نمی‌افکند.

مدّعی: کسی که ادعای فضل و کمال می‌کند.

لغز فروختن: آنکه برکرده یا گفته‌ی دیگران خرده گیرد. آنکــه به‌کنایه از کسی بد گوید. (فرهنگ فارسی معین).

نکته فروختن: نکته گرفتن. خرده گرفتن و اعتراض کردن. سخن نغز و لطیف خود را به‌رخ دیگران کشیدن.

کلك: قلم.

۱۲۶ ۱۲۲

۱ جان بی جمال جانان میل جهان ندارد / هرکس که این ندارد حقا که آن ندارد[۱] ۱

۲ با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم / یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد ۲

۳ هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است / دردا که این معما شرح و بیان ندارد ۳

۴ سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن / ای ساروان[۲] فروکش کاین ره کران ندارد ۴

۵ چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت / بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد ۶

۶ ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز / مستست و در حق او کس این گمان ندارد[۳] —

۷ احوال گنج قارون کایام داد بر باد / در گوش دل فروخوان[۴] تا زر نهان ندارد ۷

۸ گر خود رقیب شمعست اسرار از او بپوشان / کان شوخ سربریده بند زبان ندارد[۵] —

۹ کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ / زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد ۸

۱ــ وان کس که این ندارد حقا که جان ندارد. ۲ــ ساربان. ۳ــ این بیت را ندارد.
۴ــ با غنچه بازگویید. ۵ــ این بیت را ندارد.
توضیح: بعد از بیت چهار، این بیت را آورده است:
ذوقی چنان ندارد بی دوست زندگانی / بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد ۵

جان: روح‌انسانی و کنایت از نفس رحمانی. (فرهنگ عرفانی)
جمال: ظاهــرشدن کمال حسن معشوق است از روی انصاف به‌صفات دلربایی و شیوه‌ی خودنمایی، جهت ملاحظه‌ی مزید رغبت و طلب ذاتی عاشق. (مرآت عشاق).
جانان: صفت قیومی است که قیام جمله‌ی موجودات به‌اوست (کشاف ص ۱۵۵۵).
جان بی‌جمال جانان، میل جهان ندارد: عزالدین محمود کاشانی، اینگونه مفاهیم

را، چنین تفسیر می‌کند: «محبت میل باطن است به‌عالم جمال و آن بر دوگونه است، محبت عام، اعنی میل قلب به‌مطالعه‌ی جمال صفات، و محبت خاص، اعنی میل روح به مشاهده‌ی جمال ذات.» (مصباح‌الهدایه ص ۴۰۴) و حافظ این هردو، یعنی محبت خاص و عام را، بـا هم طلب می‌کند. به‌تعبیر دیگـر، حافظ مطالعه‌ی جمال صفات را برای مشاهده‌ی جمال ذات می‌خواهد. و این را در بیت دیگری مطرح می‌کند:

مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست به دست مردم چشم از رخ تو گل‌چیدن
دیوان غزل ۳۹۳

هرکس که این ندارد، حقا که آن ندارد: (لف و نشر) «این» برمی‌گردد بـه «جمال‌جانان» و «آن» به «میل جهان».

توضیح: بیت اول را به‌گونه‌ای دیگر هم میتوان تعبیرکرد: به‌اعتبار اینکه جمال جانان به‌صورت مقید، میتواند در چهره‌ی انسان ظهورکند. حافظ می‌خواهد بگوید: هرکس از جمال‌جانان بهره‌ای نداشته باشد، واقعاً از «آن» ــ که کیفیت متعالی زیبایی است ــ بی‌بهره خواهد بود.

با هیچ‌کس نشانی زان دلستان ندیدم: با توجه به‌بیت اول، منظور ازنشان، در این‌جا «جمال‌جانان» است، یعنی اثری از جمال جانان. درکسی ندیدم.

هرشبنمی در این ره....: منظور از «ره» راه جانان و راه عشق است.

هرشبنمی در این ره، صد بحر آتشین است: این ابیات مولوی، تفسیر این مصراع نیست؟

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می فتاد
عشق، جان طور آمد عاشقـا طور مست و خر موسی صاعقـا
مثنوی‌معنوی‌ــ دفتر اول بیت ۵ــ۱۷

دردا که این معما، شرح و بیان ندارد: مولوی هم گفته است:

هرچه گویم عشق‌را، شرح و بیان چون به‌عشق‌آیم، خجل باشم از آن
عقل در شرحش‌چوخردرگل‌بخفت شرح عشق و عاشقی‌هم عشق گفت
چون سخن‌دروصف‌این حالت‌رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
مثنوی معنوی دفتر اول بیت: ۳۵ــ۳۲

ساروان: ساربان.

فروکشیدن: زمام مرکوب را نگهداشتن. اقامت‌گزیدن. رك: غزل (۲۱۶) فروکش کردن.

کران: نهایت و پایان.

پند پیران: (ایهام) ۱ــ پند سالخوردگان خمیده پشت. ۲ــ پند چنگ که چون پیران، خمیده قامت است. رك: غزل (۴۷۹) پیر منحنی و، از کوچه‌ی رندان ص ۷۴.

ذوق: خوشی و نشاط.

رندی: زیرکی و زرنگی.

محتسب: مأموری که کار او نظارت در اجرای احکام دین بود.
معمّا: مشکل. راز. رك: غزل (۳).
گنج قارون: رك: غزل (۵).
گر خود رقیب، شمع است: حتی اگر رقیب تو شمع است.
شوخ سر بریده: بی‌قرار سر از تن جدا. (بی‌قرار، دراین‌جا، مناسب‌ترین معنی‌است) (فرهنگ نفیسی).
بند: قفل.
بند زبان نداشتن: اختیار زبان خود را، نداشتن. راز را فاش کردن.

۱۲۷			۱۲۳
۱	روشنی طلعت تو ماه ندارد	پیش تو گل رونق گیاه ندارد	۱
۲	گوشه ابروی تست منزل جانم	خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد	۲
۳	تا چه کند با رخ تو دود دل من	آینه دانی که تاب آه ندارد	۵
۴	شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت	چشم دریده ادب نگاه ندارد	۸
۵	دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری	جانب هیچ آشنا نگاه ندارد	۳
۶	رطل گرانم ده ای مرید خرابات	شادی شیخی که خانقاه ندارد	۴
۷	خون خور و خامش نشین که آن دل نازک	طاقت فریاد دادخواه ندارد	۶
۸	گو برو و آستین بخون جگر شوی	هر که درین آستانه راه ندارد	۹

۹ نی من تنها کشم تطاول زلفت — کیست که او داغ آن[۱] سیاه ندارد ۷

۱۰ حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب ۱۵
کافر عشق ای صنم گناه ندارد

۱ـ این.

طلعت: رك: غزل (۱۲۵).
دود دل: آه درون.
آینه‌دانی که...: روی دلدار، به‌آینه تشبیه شده.
شوخی: گستاخی.
چشم دریده: کنایه است از نرگس. (= چشم خیلی باز): چشم بی‌حیا.
ادب نگاهداشتن: ادب را رعایت‌کردن. ملاحظه‌کردن.
چشم‌دل‌سیه: (استعاره) ظالم و مردمك چشم.
دیدم و: حرف ربط زائد. (حافظ شیرازی) اما می‌تواند حرف ربطی باشد که مصراع اول و دوم را به‌هم پیوند می‌دهد: «آن چشم دل سیه [را] که تو داری و جانب هیچ آشنا نگاه ندارد، دیدم».
آشنا: عاشق.
جانب هیچ آشنا نگاه ندارد: رعایت هیچ عاشقی را نمی‌کند.
رَطل: قدح نیم‌منی. کیلی بوده است برای «شراب» که مقدارش بیشتر از«قدح» بوده‌است. (حافظ غنی، ص ۵۷)
رطل گران: پیمانه‌ی بزرگ.
مرید خرابات: ملازم همیشگی میخانه.
شادی: به‌یاد یا بسلامتی کسی می‌گساری کردن. (لغت‌نامه).
شادی شیخی که خانقاه ندارد: به‌سلامتی شیخی که صاحب خانقاه و کوکبه نیست [که بدان فخرکند و ریا] (نیش تند انتقاد حافظ به‌شیوخ صاحب خانقاه و مرید است) و شاید هم «پیرمغان» (حافظ غنی ص، ۱۱۵).
خون‌خور و خامش‌نشین که آن دل نازك: سکوت‌کن و غم بخور، زیرا دل نازك [دلدار].
آستین به‌خون جگر شستن: (کنایه) خون گریستن.

آستانه: درگاه.
تطاول زلف: غارت زلف (به‌اعتبار اینکه دلها را می‌دزدد و پنهان می‌کند).
داغ: (کنایه) : غصه و اندوه.
آن سیاه: اشاره است به «زلف».
کافر: پوشنده، پنهان‌کننده.
کافرعشق: پنهان کننده‌ی عشق. کسی‌که عشق او را کافر کرده باشد. (ماشاالله آجودانی. نشر دانش شماره‌ی ۲ سال ۵، ص ۳۵)
کافرعشق ای‌صنم‌گناه‌ندارد: کسی‌که عشق اورا کافر...، گناهی ندارد.

حافظ اگر سجده‌ی تو کرد مکن عیب کافرعشق ای صنم گناه ندارد: حافظ اگر نسبت به‌تو تعظیم کرد، نباید مورد انتقاد قرار بگیرد. زیرا، کسی که عشق خودش را پنهان می‌کند، گناهی ندارد. در این مورد اشاره است به‌این حدیث نبودی: مَنْ عَشِقَ و عَفَّ ثُمَّ کَتَمَ فَماتَ ماتَ شهیداً، یعنی: هر که عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و برعشق بمیرد، شهید باشد. (تمهیدات ص ۹۶ متن).

۱۲۸ **۱۲۴**

۱	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	بختم ار یار شود رختم ازاینجا ببرد	۱
۲	کو حریفی کش[۱] سرمست که پیش کرمش	عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد	۲
۳	باغبانا ز خزان بیخبرت می‌بینم	آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد	۳
۴	رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو	اگر امروز نبردست[۲] که فردا ببرد	۴
۵	در خیال این همه لعبت بهوس می‌بازم	بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد	۵
۶	علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد	ترسم آن نرگس مستانه[۳] بیغما ببرد	۶

۱- گش. ۲- نبرده‌ست. ۳- ترکانه.

۷ بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ۷

۸ جام مینایی می سد ره تنگ دلیست — منه از دست که سیل غمت از جا ببرد ۸

۹ راه عشق ار چه کمینگاه کماندارانست — هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد ۹

۱۰ حافظ ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار — خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد ۱۰

نگاری: نگار: معشوق + ی (= پسوند نکره‌ی مخصصه، هرگاه بعد از «ی» نکره، جمله‌ای بیاید که با «که» شروع شود، آن «ی» را پسوند نکره‌ی مُخصّصه گویند)

کش: خوش، نیك. برازنده (حافظ غنی، ص ۱۴۹ و ۲۵۹).

سرمست: سرخوش.

تمنا. درخواست، خواهش.

آه: (شبه‌جمله) وای به‌حال. امان از...

باغبان: (استعاره) محبوب زیبا.

بادت گل رعنا ببرد: باد گل رعنایت را ببرد (= پرپر کند).

گل‌رعنا: گل زیبا. یکی ازگونه‌های گل سرخ است که به‌نام گل دوروی و گل دورنگ نامیده شده (فرهنگ فارسی معین).

رهزن دهر: (اضافه‌ی تشبیهی) دنیا (= دهر) به‌راهزن تشبیه شده.

ایمن: مطمئن. آسوده خاطر.

که فردا...: یقیناً فردا...

لعبت: (استعاره) سخن. شعر. معشوقه

درخیال این همه...: ۱ــ در عالم خیال ــ به‌فرمان خواهش نفسانی ــ این همه معشوقه‌بازی می‌کنم. امیداست صاحبدلی نظرباز ــ که علاقه‌مند این‌گونه معشوقه بازی است ــ به‌قصد دیدار من بیاید. ۲ــ در عالم خیال از روی اشتیاق این همه شعر می‌گویم. امیداست صاحبدلی، به‌قصد خواندن آنها مراسرافرازکند.

بوکه: یحتمل. امیدوارم (برهان معین).

صاحب‌نظر: عارف.

بوکه صاحب‌نظری نام تماشا ببرد: یحتمل عارفی قصد دیدن و سودبردن داشته باشد (شاید روزی عارفی درآنها بنگرد و لذت ببرد).

تماشا: سیر و گردش. فایده.

دل: مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد. (فرهنگ عرفانی) قدما دل و مغز را، مرکز و محل علم و آگاهی‌وشناخت می‌دانستند.

نرگس‌مستانه: (استعاره) چشم مخمور معشوق.

به‌یغمابردن: به‌غارت بردن.

عشوه: فریب.

عشوه خریدن: فریب‌خوردن.

صدا: انعکاس صوت.

بازدادن: پس‌دادن، منعکس شدن.

بانگ گاوی چه صدا بازدهد، عشوه مخر: گول‌نخور [زیرا مگر] بانگ یك گاو، [در جامعه] چه [تأثیر و] انعکاسی میتواند داشته باشد؟

سامری: موسی (ع) برای‌گرفتن‌تورات مدت‌چهل‌روز به‌کوه‌طور رفت و درغیبت خویش هارون را، به‌جانشینی انتخاب کرد و سامری ازین غیبت استفاده نمود و قوم موسی را فریفت و برای آنها مجسمه‌ای به‌صورت گوساله ساخت و در درون آن‌لوله‌هائی تعبیه کرد به‌قسمی که چون باد ازآن لوله‌ها می‌گذشت بانگی شبیه بانگ گاو تولیدمی‌شد. (اعلام قرآن ص ۳۵۸) و قوم با وجود تحذیر و اخطار هارون، اورا پرستیدند. چون موسی از سامری علت این امر را پرسید او گفت: «من چیزی را دیده‌ام که آنان ندیده‌اند و آن اثر فرستاده‌ی خداست» و آن اثر طبق روایات اثر نعلهای اسب جبرئیل بود. (فرهنگ فارسی معین).

یدبیضا: (دست سفید) یکی از دو معجزه‌ی موسی‌ع‌که چون دست درجیب‌می‌کرد وبیرون می‌آورد، نوری از آن پدید می‌گشت. «وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذاهِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرینَ» سوره‌ی اعراف (۷) آیه‌ی (۱۵۸): و بیرون کشید دست خود را، که ناگهان برای بینندگان نورانی نمود.

دست‌بردن: غلبه‌کردن. (فرهنگ فارسی).

دست از ید بیضا بردن: از یدبیضا دست بردن. قدرت را، از موسی‌گرفتن. برموسی غلبه‌کردن.

جام مینایی: ۱ــ جامی که بر روی آن میناکاری شده‌باشد. ۲ــ جام آبی‌رنگ.

سد ره تنگدلی است: مانع غم و اندوه است.

کمانداران: زیبارویانی که ابروان کمانی دارند.

صرفه‌بردن: پیش‌افتادن. سبقت‌جستن. سودبردن.

راه عشق ارچه کمین‌گاه کمانداران است: مسیرعشق اگرچه پنهانگاه راهزنان دل و دین است.

دانسته: آگانه.

کمینگاه: پنهانگاه.

هر که دانسته رود، صرفه زاعدا ببرد: هر کس آگاهانه و از روی معرفت حرکت کند، از دشمنان پیش خواهدافتاد.

راه عشق ارچه کمینگاه کمانداران است هر که دانسته رود.......: برای آگاهی ازچگونگی سیروسلوك عارفانه، رك: ۱ــ صد میدان، تألیف خواجه عبدالله انصاری. ۲ــ مشرب‌الارواح تألیف روزبهان بقلی. ۳ــ ترجمه و تفسیر منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری از: محسن بینا و دکتر روان فرهادی.

غمزه: تجلی صوری را گویند که سالك را، فانی گرداند. (مرآت عشاق).

غمزه‌ی‌مستانه: تجلی مست گونه.

خانه از غیر پرداختن: ترك ما سوی الله کردن.

هلیدن: گذاشتن. «بهل»: بگذار.

خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد: و اگر ببرد میدان فنای عاشق حاصل آید و در جانان، که «هالك» نیست بقا می‌یابد. «حق باقی در رسم فانی کی پیوندد؟ سزا در ناسزا کی بندد؟ باران که به‌دریا رسید، برسید» (صد میدان ص ۷۳).

۱۲۹ ۱۲۵

۱ اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۱

۲ اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر — چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد ۲

۳ فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک — که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد ۳

۴ گذار بر ظلماتست خضر راهی کو — مباد کاتش محرومی آب ما ببرد ۴

۵ دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن — که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد ۵

۶ طبیب عشق منم باده ده که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۶

۷ بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت — مگر نسیم پیامی خدای را ببرد ۷

۱ــ خور.

اگرنه...: «نه» متعلق به‌فعل «ببرد» است. (=بنبرد).
نهیب: ترس. هیبت، عظمت.
حادثه: پیش‌آمد.
بنیاد: بیخ و پایه و اساس.
اگرنه...: (در بیت دوم) «نه» متعلق به‌فعل (کشد) است. (= نکشد.)
لنگر: آلتی آهنی که به‌طنابی دراز متصل است و چون خواهند کشتی را در جایی متوقف سازند، آن را به‌آب اندازند و آنگاه که خواهند کشتی را به‌حرکت آورند، آن را ازآب بر گیرند. (کنایه) :تمکین،وقار.
فروکشیدن: پایین‌کشیدن.
اگرنه عقل به‌مستی فروکشد لنگر: اگر عقل با مستی [عشق] سنگین و موقر نشود. (اگر عقل لنگر نیندازد). و از تندروی‌های خود جلوگیری‌نکند.
ورطه: مهلکه. (استعاره) گرداب و غرقاب. (لغت‌نامه)
ورطه‌ی بلا: مهلکه‌ی بلا.
چگونه کشتی ازین ورطه‌ی بلا ببرد: [عقل] چگونه می‌تواند کشتی [وجود] را ازین مهلکه نجات دهد و بیرون ببرد.
فلك: گردش روزگار. قضا و قدر.
غایبانه باختن: بدون حضور حریف بازی‌کردن.
فغان: (شبه جمله) فریاد. ای‌داد!
دغا: حیله‌گر. حقه‌باز.
فغان که با همه کس غایبانه باخت فلك: فریاد از دست این فلك که بدون‌حضور ما، بازی [سرنوشت] را آغاز کرد. به‌تعبیر خود حافظ: «قسمت ازلی، بی‌حضور ما کردند».
که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد: به‌همین دلیل کسی وجود ندارد که دراین بازی، یك دست ازین حیله باز ببرد.
دستی ازو ببرد: «دست» در این‌جا به‌معنی «نوبت» و «دفعه» است: کسی نیست که یك نوبت ازو ببرد.
گذار: عبور. راه عبور.
ظُلُمات: «درتصوّف» هوای نفسانی، کدورت طبعی. به‌عقیده‌ی قدما، قسمتی از سرزمین شمال‌کره‌زمین که دایماً آنجا شب باشد و چشمه‌ی آب حیات (=آب‌زندگانی) درآنجاست. اسکندر و خضر به‌طلب آب حیات به‌آنجا رفتند و خضر آب حیات‌رابنوشید وزنده‌ی جاوید ماند. (فرهنگ فارسی معین)
خضر: خضر که به‌معنی سبز است، برای لقب بودنِ مناسب است و می‌گویند یکی ازخصایص خضر این است که هرکجا قدم بگذارد، زیر پایش سبز می‌شود، و آسیب دیدگان دریارا به‌عهده دارد. عامه، نجات خودرا چه دردریا و چه در خشکی از خضر می‌خواهند. (اعلام قرآن، ص ۲۱۵)

خضر راه: (استعاره) راهنما.
مباد: (دعای منفی) خدا نکند.
آب: آبرو.
دل ضعیف: دل بیمار.
طرف چمن: اطراف و جانب چمن.
بیماری صبا: لفظ بیمار را، شعرا، مجازاً در: «نسیم آهسته» استعمال می‌کنند که آهستگی نسیم به‌ضعف و بیماری تشبیه شده است. (لغت‌نامه) حافظ، در ابیات‌دیگری، این مفهوم را، به‌کار برده است:

با ضعف و ناتوانی،همچون‌نسیم‌خوش‌باش بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی
غزل (۴۳۴)

چون صبا، با تن بیمار و تن بی طاقت به هوا داری آن سرو خرامان بروم
غزل (۳۵۹)

دل ضعیفم از آن می‌کشد به‌طرف چمن که جان ز مرگ به‌بیماری صبا...: دل ناتوانم از آن روی، میل چمن دارد تا نسیم ملایم صبا، او را شفا دهد و نیروبخشد.
معجون: دارویی که از ادویه‌ی ساییده‌ی آمیخته به‌شهد یا قوام قند، درست شده باشد خواه خوشمزه یا تلخ. (استعاره) شراب.
فراغت: آسودگی و آسایش.
خدای را: برای رضای خدا.

۱۳۵ ۱۲۶

۱ سحر بلبل حکایت با صبا کرد | که عشق روی گل با ما چها کرد ۱
۲ از آن رنگ رخم خون در دل افتاد[۱] | وزان[۲] گلشن بخارم مبتلا کرد ۴
۳ غلام همت آن نازنینم | که کار خیر بی روی و ریا کرد ۸
۴ من از بیگانگان دیگر ننالم | که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ۶

۱ــ انداخت. ۲ــ وزین.

۵ گر از سلطان طمع کردم خطا بود ور از دلبر وفا جستم جفا کرد ۷
۶ خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد ۵
۷ نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد ۲
۸ بهر سو بلبل عاشق در افغان تنعم از میان باد صبا کرد ۳
۹ بشارت بر بکوی می‌فروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد ۱۰
۱۰ وفا از خواجگان شهر با من ۹
کمال دولت و دین بوالوفا کرد

۳ـ به.

با ما چها کرد: بلای زیاد به‌سرما آورد.

از آن رنگ رخم، خون دردل افتاد: از زیبایی (= آب و رنگ) دلدار، به‌غم و اندوه مبتلا شدم. «م» در «رخم» متعلق است به «دل».

آن گلشن: (استعاره) اشاره به چهره‌ی چون گل.

به‌خارم مبتلا کرد: به‌اندوه و غم مبتلایم کرد.

همت: بلندنظری. توجه به‌حق برای حصول کمال خود یادیگری.

روی و ریا: تظاهر و نیرنگ.

بیگانگان: جهلا. ناآشنایان.

آشنا: دوست. اهل معرفت.

نازنین: رك: غزل (۱۴) (۱۷) و (۳۹).

دیگر: بعدازاین.

طمع کردن: انتظار و توقع داشتن.

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که...: شادمان باد آن‌نسیم سحرگاهی که بوی یار می‌آورد و درد شب زنده‌داران را شفا میداد.

نقاب: روبند.

نقاب گل کشید و زلف سنبل: [نسیم سحرگاهی] گل و سنبل را شکوفا کرد.
نقاب گل کشیدن: نقاب را، از چهره‌ی گل کنار زدن. (وقتی نسیم سحرگاهی به‌غنچه می‌وزد، کاسه برگها «= نقاب» را کنار می‌زند و غنچه شکوفا می‌شود).
گره بند قبای غنچه واکرد: تکمه‌ی قبای غنچه را، بازکرد. (لباس‌غنچه را، ازتنش درآورد).
گره‌بند: دکمه. تکمه. کمربند شلوار.
قبا: جامه‌ی پوشیدنی که از سوی پیش باز است و پس از پوشیدن، دو طرف قسمت پیش را، بادکمه به‌هم می‌پیوندند.
افغان: زاری و ناله.
تَنَعّم: شادخواری. به‌نعمت رسیدن. لذت بردن.
تنعم از میان باد صبا کرد: [در این‌میان] باد سحرگاهی است که به‌نوایی رسیده است.
زهد ریا: پارسایی مزورانه. دینداری از روی نیرنگ. زهدی که از روی ریا انجام پذیرد.
وفا: به‌سر بردگی عهد و قول. دوستی و صمیمیت.
بوالوفا: کمال‌الدّین ابولوفا، از ممدوحین حافظ که فقط در مکتوبی از شاه شجاع، نامی ازو برده شده. رك: تاریخ عصر حافظ ص ۳۴۹.

۱۳۱	۱۲۷
۱ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد	هلال عید بدور قدح اشارت کرد ۱
۲ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد	که خاک میکده عشق را زیارت کرد ۲
۳ مقام اصلی ما گوشه خراباتست	خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ۳
۴ بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل	بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد ۵
۵ نماز در خم آن ابروان محرابی	کسی کند که بخون جگر طهارت کرد ۴

۶ فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز		نظر بدُردکشان از سر حقارت کرد ۶

۷ بروی یار نظر کن ز دیده منّت دار		که کار دیده نظر از سر بصارت کرد[1] ـ

۸ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ۷
اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد

۱ـ این بیت را ندارد.

ترك فلك: (اضافه‌ی تشبیهی) فلك از نظر بیدادگری به‌ترك تشبیه شده: گردش چرخ.

خوان روزه: بساط روزه. (اضافه‌ی تشبیهی) روزه به «خوان» تشبیه شده.

خوان روزه یغما کرد: بساط ماه روزه را، درهم نوردید. رك: غزل (۳) خوان روزه.

هلال عید به‌دور قدح اشارت کرد: انحنا و کمانه‌ی ماه نو، اشارتی است به‌لبه‌ی دایره‌گونه‌ی جام شراب. به‌تعبیر دیگر: گردش ماه و نوشدن آن، اشارتی است برای به گردش درآوردن جام شراب.

حج قبول: حج مقبول. (حافظ غنی، ۷۶)

ثواب روزه و حج قبول: پاداش اخروی روزه‌داری و زیارت مقبول خانه‌ی خدا.

بُرد: (در بیت دوم: مستقبل محقق‌الوقوع) خواهد برد.

میکده‌ی عشق: (اضافه‌ی تشبیهی) عشق را به‌میکده تشبیه کرده است. خود حافظ گوید:

اگرچه مستی عشقم خراب کرد، ولـی		اساس هستی من زان خراب آباد است
غزل (۳۵)

مستی عشق نیست در سـر تـو		رو کـه تـو مست آب انگوری
غزل (۴۵۳)

که خاك میکده‌ی عشق را زیارت کرد: که عاشق‌شود. (کرد، مضارع‌محقق‌الوقوع).

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید		ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
غزل (۴۳۵)

مقام: محل اقامت.

خرابات: (ایهام) ۱ ـ میکده ۲ ـ مطلق وجـود و ذات بحت (= خالص) (مرآت عشاق) رك: غزل (۹).

نشانی داده‌انـد انـدر خـرابات کـه اَلتّوحیـد اِسْقاطُ‌الاضافـات
خرابات از جهان بی‌مثالـی است مقـام عـاشقان لااُبالـی است
(گلشن‌راز ص ۵۴)

«خراب شدن صفات بشریت و فانی شدن وجود جسمانی و، خراباتی مرد کامل‌است که از او معارف الهیه صادرشود و خراب نیز، خرابی عالم‌بشریت را گویند» (اصطلاحات فخر به‌نقل از فرهنگ عرفانی).

باده‌ی چون لعل: شراب سرخ.

جوهر عقل: عقل خالص. عقل اصیل.

نماز در خم آن ابروان محرابی: تعظیم در برابر آن ابروان کمانگونه. وجه شبه، بین ابرو و محراب، کمانگونگی آنهاست و اینکه، با **آن** که مظهر است و جلوه‌ای است از جلوات دوست و در **ایـن**، کـه مکان است، میتوان به‌حضرت حق رسید و به‌نیایش برخاست.

محرابی: مقوس. قوس‌دار، کمانگونه. رك: غزل (۸۹) محراب.

خون‌جگر: (کنایه) غم و اندوه.

به‌خون جگر طهارت کردن: با غم و غصه ساختن و آرزوی نفسانی و تعلقات‌دنیوی نداشتن، در راه دوست، از مصائب نهراسیدن.

فغان: فریاد.

جماش: حیله‌گر. مکار. رك: غزل (۷۶)

نرگس جماش: چشم مکار.

شیخ شهر: واعظ شهر.

دردکشان: رك: غزل (۹)، (۲۶) و (۷۱).

دیده: ۱ـ چشم. ۲ـ دیده شده. (=روی‌بار)

زدیده منت داشتن: مرهون چشم بودن.

کاردیده: مجرب، کارآزموده.

از سر بصارت نظرکردن: از روی دانایی و بینش نگریستن و دیدن، رك: غزل (۲۷) نظرباز.

واعظ: رك: غزل (۵۲).

صنعت: هنر.

عبارت: بیان. جمله‌ها.

۱۳۲			۱۲۸
۱	باآب روشن می عارفی طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد	۱
۲	همین[1] که ساغر زرین خور نهان گردید	هلال عید بدور قدح اشارت کرد	۲
۳	خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	باآب دیده و خون جگر طهارت کرد	۳
۴	امام خواجه که بودش سر نماز دراز	بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد[2]	—
۵	دلم ز حلقهٔ[3] زلفش بجان خرید آشوب	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد	۵
۶	اگر امام جماعت طلب کند امروز	خبر دهید که حافظ بمی طهارت کرد	۶

۱ــ همان ۲ــ این بیت را ندارد؛ اما بعداز بیت ۳؛ بیت زیر را آورده است:

۴ به روی یار نظر کن ز دیده منت دار که کار دیده همه از سر بصارت کرد

۳ــ به‌حلقه‌ی

آب روشن: آب درخشان و تابناك، آب زلال و صاف.

آب روشن می: (اضافه‌ی تشبیهی) می از نظر درخشندگی و صفا و جلا، به «آب روشن» تشبیه شده.

عارف: واقف به‌دقایق و رموز. در تصوف به‌معنای آنکه خدا او را به مرتبت‌شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد. (کشّاف، ص ۷۹۷)

طهارت کردن: «طهارت باطن..... و آن آنستکه در وقت ذکر گفتن دل را به‌غیر حق مشغول ندارد و به‌هیچ نوع هیچ خاطر را، از نیك وبد، به‌دل راه ندهد. چون نظر به‌غیر او باز افتد، باید که ازآن استغفارکند و باز دل را به‌حق تسلیم کند و بـه ذکر مشغول شود و بداند که سخت‌ترین روشی از روش رونده‌گان و دشوارترین مجاهده از مجاهده‌ی سالکان، و صعب‌ترین کاری از کارطالبان و بافایده‌ترین عملی از عمل سایران، طهارت باطن نگاه‌داشتن است» (کاشف‌الاسرار ص ۱۳۵) و چون «می»، غلبات عشق و تجلیات الهی است. و این، آنگاه حاصل شود که دل به‌غیر حق مشغول نباشد، لاجرم با آن میتوان طهارت کرد.

علی‌الصّباح: بامدادان، قید «علی‌الصباح» برای این ست که بامدادان شرابی بنام

«صبوحی» می‌نوشیده‌ند. «علی‌الصباح سه‌جام صبوحی میزده‌اند که ثلاثه‌ی غساله یعنی غسل‌دهنده‌ی معده می‌گفته‌اند.» (مجله‌ی ارمغان، سال ۵، شماره، ۲ ص ۱۵۳)

به‌آب روشن می عارفی طهارت کرد عَلَی‌الصّباح که میخانه را........: عارفی ــ بامدادان ــ وقتی به‌میخانه رفت، به‌قصد طهارت، ثلاثه‌ی غساله نوشید.

ساغر زرین خور: (اضافه‌ی تشبیهی) خورشید به‌جام طلایی تشبیه شده.

هلال عید به‌دور قدح اشارت کرد: مصراع دوم مطلع غزل (۱۳۱) است.

خوشا: (شبه‌جمله) امیدوارم مورد قبول واقع شود.

از سردرد: از روی نیاز.

به‌آب دیده و خون جگر طهارت کرد: با گریه‌های نیمه‌شبان و به‌دور از هواهای نفسانی توانست خودرا، از علائق مادی به‌دور نگاه دارد.

امام خواجه: پیشوای دین.

زدیده منت داشتن: (ایهام) ۱ــ مرهون چشم بودن. ۲ــ مرهون یار (=دیده شده) بودن.

کاردیده: ماهر و استاد. مجرب، کارآزموده.

بصارت: تجربه و خبرگی.

که بودش سرنماز دراز: قصد با طمأنینه خواندن و کش دادن نماز را داشت.

دختر رز: باده. بنت‌العنب.

قصارت کردن: شستشو دادن.

به‌خون دختر رز، خرقه را قصارت کرد: با توجه به‌اینکه خرقه‌ی مرائیان آلوده است به‌خودنمایی و نیزنگ، حافظ می‌خواهد بگوید که با می، آن خرقه‌ی آلوده را، از خودنمایی و تظاهر پاك و منزه کرد. زیرا «مستی» حیرتی است که در اثر مشاهده‌ی مظاهر جمال دوست بر سالك دست دهد و چنین کسی با چنین حالتی ــ یقیناً ــ خرقه‌ی خود را قصارت می‌کند.

زلف: در اصطلاحات صوفیه، صفات جلالی و تجلیات جمالی را گویند که موجب استتار وحدت جمال مطلق شود (مرآت عشاق). گیسو.

آشوب: فتنه. انقلاب.

دلم ز حلقه‌ی زلفش به‌جان خرید آشوب: من انقلاب و دگرگونگی را ــ با کمال میل ــ از تجلیات حضرت عزت کسب کردم. رك: سوانح، فصل ۱۶.

چه‌سود دید ندانم: نمی‌دانم چه‌فایده برد.

امام جماعت: پیشنماز.

طلب کند: احضارکند.

خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد: به‌او خبر دهید که حافظ: «زهرچه رنگ تعلق پذیرد، آزاد شده است و نیازی به‌زهد ریا ندارد. با غلبات عشق خود را تطهیر کرده است.

۱۳۳ ۱۳۹

۱ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد / بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ۱

۲ بازی چرخ[1] بشکندش بیضه در کلاه / زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ۲

۳ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان / دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد ۳

۴ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت / و آهنگ بازگشت براه[2] حجاز کرد ۴

۵ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم / زانچه[3] آستین کوته و دست دراز کرد ۵

۶ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت / عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ۶

۷ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید / شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ۷

۸ ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست / غره مشو که گربه زاهد[4] نماز کرد ۸

۹ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ۹

ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد

۱ـ دهر. ۲ـ زراه. ۳ـ زانچ (متن قزوینی ـ غنی، باید ناشی از اشتباه کاتب باشد).
۴ـ عابد.

صوفی: رك: غزل (۵)، (۷)، (۴۸) و (۱۵۵) حافظ بـا ایـن کلمه، برخورد انتقادآمیزی دارد. «در واقع بین صوفیه در تمام ادوار هم ساده‌لوحان بسیار بوده‌اند، هم شیادان. ازین‌رو در میان آنها، میدان دعوی فراخ شده است و مدعیان ومنکران بسیار. کسانی از مشایخ بوده‌اند که صحبت خضر را درك کرده‌اند. بعضی هم قرنها بعد ازهجرت، سخن از ملاقات با پیغمبر رانده‌اند. برخی حتی دعوی داشته‌اند که با صحابه‌ی رسول ملاقات کرده‌اند» (ارزش میراث صوفیه ص ۱۸۸).

دام: تله و بند. در اصطلاح تصوف: زخارف دنیوی و آنچه که سبب بازماندگی از مبدأ باشد.

حُقّه: حیله، شعبده. ظرفی که وسایل شعبده‌بازی درآن می‌گذاشته‌اند. جام پایه‌داری که در زیر آن تردستی می‌کنند. (حافظ غنی، ص ۲۴)

سرحقّه بازکرد: شروع کرد به‌حقه‌بازی. حقه‌بازی آغازکرد. سر ظرفی را که درون آن، وسایل حقه‌بازی بود، برداشت.

صوفی نهاد دام و سر حقه بازکرد: صوفی تزویر و ریا را تعبیه و شروع کرد به حقه‌بازی.

بنیاد مکر با فلک حقه‌بازکرد: شروع کرد با فلک حقه‌باز به حیله‌گری.

بیضه درکلاه: بیضه‌ای (=تخم‌مرغی) که بازیگران درکلاه خــود پنهان سازند. (فرهنگ نفیسی).

بازی چرخ: گردش روزگار. فریب فلك. حقه‌بازی فلك (باتوجه به‌مصراع دوم بیت اول).

بیضه در کلاه شکستن: رسواکردن. عیب کسی را فاش کردن. حیله‌ای را، آشکار کردن. (امثال و حکم جلد اول). مغلوب ساختن. (غیاث)

عرض شعبده: بیان حیله و مکر.

اهل راز: سالك. سائرالی‌اللّٰه.

شاهد رعنای صوفیان: معشوق بلند بالای صوفیان.

به‌جلوه‌آمدن: متجلی شدن. جلوه‌کردن.

نازکردن: نسبت به‌عاشق بی‌نیاز بودن.

مطرب: موسیقی‌دان. (حافظ و موسیقی ص ۱۰۶).

ساز: آلت موسیقی (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵).

عراق: مقام نهم ازدوازده مقام اصل است. (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵).

ساختن: هم به‌معنای پرداختن و به‌پایان رسانیدن است و هم به‌معنای‌سازگارکردن و کوك‌کردن ساز است. (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵)

آهنگ: هم به‌معنای قصد و اقدام است و هم به‌معنای لحن و نوا، است. (حافظ وموسیقی ص ۱۰۵)

بازگشت: فرودآمدن از لحنی به‌لحن اصلی است، مانند بازگشت از گوشه‌ی‌سلمك به‌درآمد شور و همچنین نوعی تصنیف است. (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵)

راه: مقام و پرده و لحن. (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵)

حجاز: مقام یازدهم از مقامات دوازده‌گانه‌ی اصلی است (حافظ و موسیقی ص ۱۰۵)

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت وآهنگ بازگشت به‌راه حجازکرد: تعابیری که برای این بیت در کتاب حافظ و موسیقی آمده:

۱ـ این موسیقی‌دان از کدام سامان است که مقام عراق را نواخت، اما بهنگام بازگشت درمقام حجاز فرود آمد.
۲ـ این موسیقی‌دان از کدام سامان است که عراق‌رانواخت ولی‌آهنگ «بازگشت» آن‌را (یعنی تصنیف آن‌را) درمقام حجاز اجرا کرد.
۳ـ سازش را برای نواختن مقام عراق کوك کرد، اما آهنگ «بازگشتی» را نواخت که «مقام حجاز» است.

برروبهم اگر مفاد کلی این غزل را در نظر بگیریم می‌بینیم که سخن از تزویر وبی‌حقیقتی و نیرنگ‌بازی است. بنابراین، مفهوم کلی بیت نمودن بوالعجب بازی و تردستی و نیرنگ‌بازی نوازنده است که حاضران را به‌شنیدن لحنی امیدوار ساخته، اما لحن دیگری را نواخته است. (حافظ وموسیقی ص ۱۰۶)

آستین‌کوته: آستین‌کوتاه شعار صوفیه بوده است. رك: اورادالاحباب‌ص ۲۷.

دست‌دراز: دست طماع.

زانچ: ازآنچه.

زانچ آستین کوته و دست دراز کرد: ازآن بلاهایی که صوفی کوته آستین و طماع به‌سرمان آورد. (ماشاالله آجودانی. نشر دانش، سال ۵، ص ۳۵۲)

صنعت‌کردن: حیله‌کردن. ملعبه ساختن.

هرکه محبت نه راست باخت: هرکه در محبت و عشق‌بازی پاك‌باز نشد.

درفرازکردن: در را بستن.

عشقش به‌روی دل در معنی فراز کرد: غیرت عشق، این مجال را به‌او نمی‌دهد که انوار معانی غیبی بر قلب او بتابد.

عمل بر مجاز کردن: کار غیر واقع و حقیقی کردن. کار را از روی ریاوتظاهر انجام دادن.

رهرو: سالك. سائر.

گربه‌ی زاهد (=گربه‌ی‌عابد): اگر این ترکیب را اضافه‌ی وصفی بدانیم، بدون تردید اشاره‌ای است به‌داستان کبك‌انجیر و گربه‌ی متعبد درباب بوف‌وزاغ‌ازکتاب کلیله و دمنه (ص ۲۰۶) روایت‌گرداستان زاغی است که درمجاورت کبك انجیری خانه‌دارد. می‌گوید: کبك را غیبتی می‌افتد و بدرازا می‌کشد. خرگوشی رحل‌اقامت درخانه‌ی کبك انجیر می‌افکند. بالاخره کبك انجیر باز می‌رسد و خانه‌را، ازوپرداخته می‌خواهد. خرگوش ازوی می‌خواهد که ثابت کند. کبك می‌گوید دراین نزدیکی برلب آب گربه‌ای است متعبد، روز، روزه‌دارد و شب نماز کند. هرگز خونی نریزد وایذای حیوانی جایز نشمرد. افطار او برآب و گیاه مقصور می‌باشد نزدیك او رویم تاکار مارا فیصله دهد. زاغ می‌گوید: برای نظاره براثر ایشان برفتم تا گربه‌ی‌روزه‌دار وقضاوت اورا، درین ماجرا ببینم. چندانکه چشم گربه برایشان می‌افتد، برپای، راست می‌ایستد و روی به‌محراب می‌آورد. آنها، پس از نماز به‌تواضع ازو می‌خواهندکه‌بینشان

حکمیت کند. گربه می‌فرماید که صورت حال بازگویند. چون می‌شنود. می‌گوید پیری دراو اثر کرده و در حواس، خللی پیدا آمده است. خوب است نزدیکتر بروند و سخن بلندتر بگویند. کبك و خرگوش هم با خیال راحت پیشتر می‌روند. ناگهان، به‌یك‌حمله، هردورا می‌گیرد و می‌کشد و...» از آنجا که همه‌ی داستانهای کلیله و دمنه به‌عنوان نماد، تشریح‌کننده‌ی مشکلات اجتماعی انسانها بوده است، تفسیر داستان کبك و گربه‌ی زاهد، بامشکلی برخورد نمی‌کند، چرا که درهرزمان و مکان ــ بخصوص در زمان حافظ ــ قاضیان‌گربه صفت و آدمیان کبك و خرگوش گونه بوده‌اند و خواهند بود. اما چون در طول تاریخ، گربه‌ی عابد را از نوع اضافــه‌ی اختصاصی پنــداشته‌اند، در بدر به‌دنبال عابدی می‌گشته‌اند که گربه‌ای با چنین مشخصاتی داشته باشد. ظاهراً آتش‌بیار این معرکه اول‌بار غیاث‌الدین خواندمیر بوده است که در حبیب‌السیر (جلد ۳ ص ۳۱۵) چنین نوشته است: «خواجه عماد هرگاه نماز گزاردی، گربه‌ی او شرط متابعت به‌جای آوردی و شاه‌شجاع این معنی را برکرامت حمل می‌فرمود... خواجه حافظ که برا این معنی رشك می‌برد، این غزل به‌نظم آورد: صوفی نهاد دام و سرحقه.... (به‌نقل از تذکره‌ی میخانه ص ۹۵)

گرچه احمد گلچین معانی این تهمت را از دوش عماد فقیه برداشته است (تذکره‌ی میخانه ص ۹۱) اما چون به‌دنبال جانشینی برای او می‌گشته است. «شیخ علی کلاه» راکه: «به‌غایت فاضل بوده و اهل سلوك، و علوم غریبه نیکومیدانسته و صاحب‌تسخیر بوده و از او امور عجیبه‌ی غریبه‌ی بسیار واقع می‌شده و معهذا در آن عصر به زرق شهرت داشته» به‌جانشینی او منصوب کرده است (رك: حافظ شیرین سخن ص ۱۹۷ ــ ۲۵۴، حافظ شیرازی چاپ‌پژمان ۱۳۸ ــ تذکره‌ی میخانه ص ۹۵ ــ ۹۳ **دیوان عماد فقیه ص نود)**

زهدریا: رك: غزل (۱۳۵)

که در ازل مارا، خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد: برای تفهیم ازلی بودن سرنوشت ومسأله‌ی تقدیر و قضا رك: غزل (۱۵) این چنین رفتست. غزل (۲۴) روز الست. غزل (۵۳) گناه اگرچه نبود. غزل (۱۱۱) چه کند کز پی دوران...

۱۳۴

۱ بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد ۱

۲ طوطیی را بخیال شکری دل خوش بود
ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد ۲

۱۳۵

۳ قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد — که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد ۳

۴ ساروان[۲] بار من[۱] افتاد خدا را مددی — که امید کرمم همره این محمل کرد ۴

۵ روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار — چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد ۵

۶ آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ — در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد ۶

۷ نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ ۷
چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

۱ــ خود. ۲ــ ساربان.

بلبل: (ایهام) ۱ ــ بلبل. ۲ــ (استعاره) حافظ.

خون دل خوردن: (کنایه) رنج ومشقت زیاد کشیدن.

گلی حاصل کردن: گلی را، تربیت و پرورش‌دادن. با توجه به‌اینکه حافظ این غزل را در سوك فرزند خود سروده است، میتوان گل را، استعاره برای فرزند، دانست. رك: از سعدی تا جامی ص ۳۸۵.

باد: حادثه و صدمه. (فرهنگ فارسی معین)

غیرت: (به‌کسر اول) هلاکی. نیستی و نابودی ــ (منتهی‌الارب) و (فرهنگ نفیسی ذیل «هلاکی»).

باد غیرت: حادثه‌ی هلاکت. پیش آمد مرگ.

خار: صدمه.

طوطیی: (استعاره)، طوطی صفتی. (خود شاعر مورد نظر است).

شکر: استعاره است برای «فرزند».

سیل فنا: (اضافه‌ی تشبیهی) فنا (= نیستی) به‌سیل تشبیه شده.

نقش امل باطل کردن: آرزو را برباد دادن.

قرّةالعین: نور چشم. (استعاره) فرزند.

یادش‌باد: یادش بخیر باشد.

آسان شدن: بسهولت رفتن.
کار مرا مشکل کرد: مرا گرفتار [غم و غصه‌اش] کرد.
ساروان: ساربان (در فارسی حروف «و» و «ب» به‌هم تبدیل میشوند).
خدارا مددی: بخاطر خدا کمی کن.
محمل: کجاوه. هودج.
امید کرمم همره این محمل کرد: امید به‌کرم و بزرگواری تو بود که مرا، همراه این قافله کرد.
روی خاکی: چهره‌ی غبارآلود.
نم چشم: اشك چشم.
چرخ فیروزه: آسمان. فلك،
طربخانه: مجلس جشن. شادخانه.
کهگل: منظور آمیختگی اشك چشم و گرد و غبار چهره‌ی حافظ است.
چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد: چرخ بازیگر [که چشم دیدن خوشبختی مرا ندارد] مجلس عیش و نوش خود را، از این گاهگل درست کرده است.
چشم حسود مه و چرخ: این بیت دلیلی است بر اینکه ــ در بیت قبل ــ فلك شالوده‌ی شادیهای خود را، بربدبختی‌ها و اندوههای حافظ نهاده است.
آه و فریاد: (شبه جمله) داد و فریاد می‌کنم.
چشم حسود مه و چرخ: چشم رشك برنده و بدخواه ماه و فلك.
لحد: قبر، گور.
ماه کمان‌ابرو: (استعاره:): جوان نورسته و زیبا.
از چشم حسود مه و چرخ در لحد ماه کمان...: حافظ می‌خواهد بگوید که ماه وفلك در اثر حسادت، ماه کمان ابروی مرا «چشم زخم» زدند و نابود کردند. و این «چشم زخم زدن» عقیده‌ای است که از قدیم‌ترین زمانها در میان اقوام مختلف رایج بوده است: «بچه‌ی نوزاد را باید از چشم زخم مردم ناپاك حفظ کرد» (دینکرت ۲۲ــ ۳۱ــ۸ ــ به‌نقل از نیرنگستان ص ۴۲) «لامچه: چیزی باشد که جهت چشم‌زخم از مشك و عنبر و سپندسوخته‌برپیشانی و عارض اطفال کشند» (برهان ــ به‌نقل از نیرنگستان ص ۴۲) رك: معتقدات و آداب ایرانی ج ۱، ص ۶۳.
شاه رخ: «دربازی شطرنج ضمن مجموع مهره‌های هر حریف دو رخ نیز وجود دارد که یکی شاهرخ و یکی فرزین‌رخ است» (سفینه‌ی حافظ ص ۲۵۲) شاهرخ یعنی شاه را، با رخ کیش‌دادن.
شاهرخ زدن: (مجازاً) غلبه و ظفر یافتن و استفاده از موقع (یادداشتهای‌قزوینی جلد ۵).
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ: «این شعر اشاره به‌این است که حافظ غفلتی در معالجه‌ی پسر کرده. مثلا مراجعه به‌طبیب نکرده و امثال آن...» (حافظ غنی ص ۷۷). حافظ،عدم استفاده‌از امکانات را به‌حساب ایام و گول‌خوردگی ازو گذاشته است.

۱۳۵			۱۳۱
۱	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد	نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد	۱
۲	به هرزه بی می و معشوق عمر میگذرد	بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد	۳
۳	هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین	نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد	۲
۴	چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن	که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد	۵
۵	به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت	بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد	۶
۶	صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل	فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد	۴
۷	نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ	طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد	۷

بههرزه: بهبطالت.

می: «غلبات عشق» (فرهنگ عرفانی) «تجلیات الهی را گویند اعم از آنکه آثاری باشد یا افعالی یا صفاتی یا ذاتی بهقدر وسع مشرب» (مرآت عشاق). شراب.

معشوق: دلبر. محبوب. «حق تعالی را گویند از آن جهت که مستحق دوستی از جمیع وجود اوست که از جلوات انوار وجودی اش تمام موجودات حیران‌وسر گردانند. (فرهنگ‌عرفانی) در فارسی بهمرد و زن هردو گفته می‌شود.

بطالت: بیکارگی.

بطالتم بس: بی می و معشوق بودنم کافی است.

کار: هنر وکسب. (فرهنگ نفیسی) عمل مهم. رك غزل: (۱۸۹)

کار خواهم کرد: بهدنبال می و معشوقه خواهم رفت.

نگار: معشوق.

شمع صبحدم: (استعاره) خورشید.

مِهر: (ایهام) = ۱ــ محبت. ۲ــ خورشید.

چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن: از شدت عشق او ــ مثل روز (=خورشید)

برایم روشن شد که‌تمام‌عمرم را، برسراین محبت و دوستی خواهم گذاشت.

کاروبار: کار + بار (=اتباع) کسب و شغل و هنر.

خراب: ویران. مست لایعقل. «مستی چند مرتبه دارد. اول سرخوش، بعد از آن تردماغ و بعدازآن سیه‌مست و بعداز آن خراب» (فرهنگ مترادفات و اصطلاحات ص ۳۷۸)

به‌یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت: با یاد دیدگان خمار تو، مست لایعقل خواهم‌شد. (به‌یاد چشم تو بودن، برای مست‌شدن کافی است).

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد: باخراب‌کردن خود (= مستی کنایه از به‌در آمدن از انانیت و تکبر و غرور و خود خواهی است) بر سر تجدید بنا و استواری عهدی هستم که‌باتو در روز الست بسته‌ام.

جان خون گرفته: جان سرخ رنگ. کشتنی و قربان شدنی. (عقاید و افکارخواجه ص ۱۱۵)

نکهت: بوی خوش.

صبا کجاست که این‌جان...: به‌صبا بگویید نکهت گیسوی دلدار را بیاورد، تامن جان قربان شدنی خود را، فدای آن کنم.

خواهم کرد: در بیت: صبا کجا است... در مفهوم مضارع «کنم» استعمال شده.

نفاق: دورویی.

زرق: ریاکاری. تزویر.

صفا: پاکی؛ در اصطلاح تصوف: «خلوص از ممازجت طبع و دوری از مذمومات است صفا از صفات انسان است و آن را اصلی است و فرعی، اصلش انقطاع دل‌است از اغیار و فرعش خلوت است از دنیای غدار. (کشاف ص ۸۹۵).

طریق رندی: جوانمردی. راه سرمستی و حیرانی در وادی محبت.

۱۳۶ — ۱۳۳

۱ دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد ۱

۲ آنچه سعیست من اندر طلبت بنمایم — این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد ۲

۳ دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست — بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد ۳

۴ عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت — نسبت دوست[1] بهر بی‌سروپا نتوان کرد ۴

۵ سرو بالای من آنگه که درآید بسماع — چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد ۵

۶ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن — که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد ۸

۷ مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد ۶

۸ غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن — روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد ۹

۹ من چگویم[2] که ترا نازکی طبع لطیف — تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد ۷

۱۰ بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ۱۰

۱ــ یار. ۲ــ چه بگویم.

زلف دوتا: زلف خمیده. زلف منحنی.

نتوان کرد: نتوان فروبرد. نتوان زد.

تکیه کردن: پشت‌گرم بودن. اعتماد کردن.

تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد: به‌دو دلیل، ۱ــ بی‌نیازی معشوق از عاشق‌و عدم عنایت او. ۲ــ باد صبا به‌علت بیماری وافتان و خیزان بودن، گاه ممکن است از سوی دلدار پیامی‌بیاورد و گاه ممکن است نیاورد.

اینقدر هست که تغییر قضا نتوان کرد: همینقدر می‌دانم که مشیت الهی رانمی‌توان تغییر داد.

قضا: «علم حق است به‌آنچه می‌آید براحسن نظام و آن عبارت از حکم الهی‌است در اعیان موجودات برآن نحو که هست از احوال جاری از ازل تا ابد» (فرهنگ عرفانی) رك: غزل (۵)، (۱۵)، (۱۳)، (۱۶)، (۲۶) و (۱۱۳)

دامن دوست به‌صد خون دل افتاد به‌دست: منظور از «صد» کثرت است و نه شمارش.

خون دل: رنج.
دامن دوست: دامن وصل دوست.
فسوس: مسخرگی کردن. ظلم و ستم کردن.
به‌مثل: فی‌المثل. مثلا. درمثل. برای مثال و نمونه.
بی‌سروپا: ولگرد. صفت ماه (از نظر حافظ).
سروبالا: (استعاره) محبوب.
به‌سماع درآمدن: به‌رقص برخاستن. وجد و سرور و پای‌کوبی و دست‌افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً، با آداب و تشریفاتی.
جامه‌ی جان: (استعاره) جسم.
جامه قباکردن: جامه دریدن. رك غزل (۲۶۴) و (۳۱۱) «جامه خرقه‌کردن اندر طریقت... اگر مستمع را غلبه پدیدار آید، چنانك خطاب ازوی برخیزد و بی‌خبر گردد، معذور باشد» کشف‌المحجوب، ص ۵۴۳.
چه محل جامه‌ی جان را که قبانتوان کرد: خرقه از تن به‌درآوردن و دریدن یاسوختن از مراسم صوفیه بوده است که به‌هنگام وجدوسماع‌انجام‌می‌داده‌اند. مولوی گوید:

اندك اندك گشت صوفی خرقه‌دوز رفت وجد و حالت خرقه درش
دیوان‌شمس‌بیت (۱۳۲۹۵)

حافظ می‌گوید: وقتی شاهد بلند بالای من به‌رقص برخیزد، باید خرقه‌ی تن‌را ازسر به‌درآورد، زیرا دربرابر جان ارزشی ندارد:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود «غبار تنم» خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه‌سزای‌چومن‌خوش‌الحانیست روم به‌گلشن رضوان‌که مرغ آن چمنم
غزل (۳۴۲)

چه محل جامه‌ی جان را: («را» حرف اضافه و بجای «برای» استعمال‌شده)= جامه‌ی جان چه ارزشی دارد؟ برای جسم چه ارزشی می‌توان قایل شد؟
نظر پاك تواند رخ جانان دیدن: نگاه منزه و به‌دور از هواجس جسمانی می‌تواند به‌زیارت محبوب نایل آید.
درآیینه نظر جز بصفا نتوان کرد: به‌آیینه تشبیه‌کردن جانان، میتواند فشرده‌ای، باشد از داستان مرغان عطار در منطق‌الطیر که در پایان سلوك و دیدار سیمرغ جز سی‌مرغ، نمی‌بینند

خویش را دیدند سیمرغ تمام بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردندی‌نگاه بود خود سی مرغ درآن‌جایگاه
ور به‌سوی خویش کردندی نظر بود این سیمرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هردو کردندی به‌هم هردو یك سیمرغ بودی بیش و کم

بود این یک، آن‌و، آن‌یک، بوداین   در همه عالم کسی نشنود   این

منطق‌الطیر مشکور (ص ۲۷۵)

مشکل عشق نه در حوصله‌ی دانش ماست: دانش‌ما، توانایی تفسیر و حل معمای عشق را ندارد. زیرا حل مشکل عشق در هیچ کتاب و رساله‌ای نوشته نشده،

عاشقان را با خودوبا هیچ‌کس‌تدبیر نیست

عین‌وشین و قاف رااندرکتب تفسیرنیست

دیوان عطار (ص۱۵۷)

نکته: مسأله. موضوع.

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد: منظور از «فکر خطا» «دانش» است درمصراع اول.

غیرت: رشك و حسادت. رك: غزل (۴۹)، (۷۴)، (۱۵۸) و (۱۱۱) «از جمله‌ی لوازم محبت حال، غیرت است. هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت «حمیت» محب است بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یانسبت مشارکتش بااو،یاسبب‌اطلاعش بر او. (مصباح الهدایه ص ۴۱۴)

عَربده: تند خلقی. نعره و فریاد. رك: غزل (۶۹) و (۲۶).

نازکی: نازنینی. به‌نازپروردگی. حساس بودن.

لطیف: نیکو.

طبع: مزاج. سرشت. طبیعت.

دعا: مدح و سلام و درود.

محراب: رك غزل: (۸۹).

طاعت غیر تو در مذهب ما، نتوان کرد: در شرح کلمات باباطاهر است که‌غیرت عارف بر پروردگار به‌این است که نمی‌خواهد «غیری» درمیان باشدتااورا ستایش کند. (فرهنگ‌عرفانی)

۱۳۷

۱ دل از من برد و روی از من نهان کرد

۲ شب[1] تنهائیم در قصد جان بود

۱۳۲

خدا را با که این بازی توان کرد ۱

خیالش لطفهای بیکران کرد ۲

۱ــ سحر.

۳ چرا چون لاله خونین دل نباشم — که با ما نرگس او سرگران کرد ۳

۴ کرا[1] گویم که با این درد جانسوز — طبیبم قصد جان ناتوان کرد ۴

۵ بدان‌سان[2] سوخت چون شمعم که بر من — صراحی گریه و بربط فغان کرد ۵

۶ صبا گر چاره داری وقت وقتست — که درد اشتیاقم قصد جان کرد ۶

۷ میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما چنین گفت و چنان کرد ۷

۸ عدو با جان حافظ آن نکردی — که تیر چشم آن ابروکمان کرد ۸

۱ـ کجا. ۲ـ بران‌سان.

خدارا: («را» حرف اضافه است و در معنی قسم) برای خاطر خدا [بگویید]. محضاً‌لله [بگویید].

قصد جان‌کردن: نیت نابودی داشتن.

شب تنهاییم در قصد جان بود: «شب تنهایی و هجران، تصمیم به‌نابودی من‌داشت.

نرگس: (استعاره) چشم.

سرگران: مغرور. ناخشنود. خشمگین.

سرگران‌کرد: بی‌اعتنایی کرد.

خونین دل بودن: اندوهگین بودن.

با ما نرگس او سرگردان بود: چشمهای او، توجهی به‌ما نداشت.

کرا گویم: به‌چه‌کسی بگویم.

بدان سان سوخت: «سوخت» در این‌جا متعدی است: سوزانیدن.

گریستن صراحی: هنگام خروج می از دهانه‌ی صراحی، صدایی به‌گوش می‌رسد که شاعر آن‌را به‌گریه تشبیه کرده است.

بربط: طنبور مانندی است با کاسه‌ی بزرگ و دسته‌ی کوتاه.

فغان بربط: صدای بربط.

چاره داشتن: درمان و راه علاج.
وقت وقت: مناسبترین وقت.
وقت وقت است: بهترین موقع است.
صبا گر چاره‌داری وقت وقت است که درد...: ای صبا اگر میتوانی، الان بهترین موقع است که بوی دلدار را برایم بیاوری، زیرا شوق دیدار دلدار دارد مرا می‌کشد.
نکردی: نمی‌کرد (ماضی استمراری)
عدو: دشمن.
تیرچشم: (استعاره) مژگان.

۱۳۸ ۱۳۹

۱ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم[1] و یک نظر نکرد ۱
۲ سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد — در سنگ خاره قطرهٔ باران اثر نکرد ۲
۳ یارب تو آن[2] جوان دلاور نگاه دار — کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد ۳
۴ ماهی و مرغ دوش ز افغان[3] من نخفت — وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد ۴
۵ میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع — او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد ۵
۶ جانا کدام سنگدل بی‌کفایتیست — کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد ۶
۷ کلک زبان بریده[4] حافظ در انجمن — با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد ۷

۱ـ او. ۲ـ این. ۳ـ نخفت از فغان من. ۴ـ کشیده.

صد لطف: مهربانی فراوان.
چشمداشتن: انتظار و توقع داشتن.
نظر: نگاه.
کین: دشمنی و بغض و کینه.
سنگ خاره: سنگ سخت.
گوشه‌نشینان: کسانی‌که ترک ماسوی کرده‌اند.
از تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد: از نفرین فقرا نترسید. دوری نکرد.
شوخ دیده: بی‌شرم و حیا. (فرهنگ فارسی) ظریف (شرح سودی) گستاخ. (حافظ شیرازی)
سراز خواب برکردن: از خواب بیدار شدن.
میخواستم که میرمش: تصمیم داشتم برایش بمیرم.
سنگدل: بی‌رحم.
بی‌کفایت: بی‌لیاقت.
جان را سپر کردن: خود را در برابر تیغ قراردادن.
کلك زبان بریده: قلمی‌که سر آن را تراشیده باشند. قلمی‌که به‌هزار و یك دلیل اجازه‌ی نوشتن ندارد.
کلك زبان کشیده: قلم زبان دراز. قلم گستاخ و جسور.
باکس نگفت راز تو تا ترك سر نکرد: قلم گستاخ و جسور حافظ، تا زمانیکه سرش را بر باد نداد، اسرار ترا فاش نکرد (=وقتی سر قلم را برای بهتر نوشتن‌تراشیدند، تازه آن وقت اسرار ترا نوشت و فاش کرد).

۱۳۹ — **۱۴۵**

۱ دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد — یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد ۱
۲ یا بخت من طریق مروت فروگذاشت — یا او بشاهراه طریقت گذر نکرد ۲
۳ گفتم مگر بگریه دلش مهربان کنم — چون سخت بود در دل سنگش اثر نکرد[۱] ۴

۱ـ در نقش سنگ قطرهٔ باران اثر نکرد.

۴ شوخی مکن که مرغ دل بیقرار من[1]   سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد ۵

۵ هرکس که دید روی تو بوسید چشم من   کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد ۶

۶ من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع ۳

او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد

۱ـ دل را اگرچه بال و پر از غم شکسته شد.

دلشدگان: عشاق.

حریف شهر: همنشین و مصاحب حضر.

طریق مروت فرو گذاشتن: راه و رسم سخاوت و ملاطفت را ترک کردن. از ملاطفت مضایقه کردن.

طریقت: رك: غزل (۱۵)

مروت: سخاوت و ملاطفت (فرهنگ نفیسی)

فروگذاشتن: مضایقه کردن. ترک کردن.

شاهراه: شارع. جاده‌ی بزرگ. راه اصلی.

شاهراه طریقت: راه تزکیه‌ی باطن. سیر و سلوك.

به‌شاه راه طریقت گذر نکرد: در شاهراه طریقت و سیر و سلوك عارفانه، عشاق رهنوردانند، اگر او ازاین مسیر گذر می‌کرد، عشاق را می‌دید.

مگر: شاید.

شوخی‌کردن: فتنه‌انگیزی. (فرهنگ نفیسی)

مرغ دل: (اضافه‌ی تشبیهی) دل در بیقراری به‌مرغ تشبیه شده.

سودا: خیال.

دام عاشقی: (اضافه‌ی تشبیهی) عاشقی به‌دام تشبیه شده.

سودای دام: (اضافه‌ی تشبیهی) خیال عاشقی به‌دام، که عاشق در آن گرفتار آید تشبیه شده.

هرکس که دید روی تو بوسید چشم من. هرکس چهره‌ی ترا دید، به‌ذوق زیبایی پسند دیدگان من آفرین کرد و آن را بوسید.

نظر: اندیشه و تفکر. (فرهنگ فارسی معین) چشمداشت.

کاری که کرد دیده‌ی من، بی‌نظر نکرد: چشم من بدون اندیشه و تفکر، دست به‌چنین کاری نزد.

۱۴۵ **۱۳۴**

۱ دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد — چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد ۱

۲ آه[۱] از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت — آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد ۲

۳ اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار — طالع بی‌شفقت بین که درین کار چه کرد ۳

۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر — وه که با خرمن مجنون دل‌افگار چه کرد ۴

۵ ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب — نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد ۵

۶ آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد ۶

۷ فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد[۲] و سوخت — یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد ۷

۱ــ وه از آن. ۲ــ حافظ می‌سوخت.

بُشُد. (در زبان فارسی امروز ایران: به‌عنوان «ربط» و «کمك» به‌کار گرفته می‌شود، اما در فارسی تاریخی، «خاص» بوده است و در معنای «رفتن» استعمال شده است) رفتن.

وفادار: متعهد.

آه: (شبه جمله) فریاد می‌کنم.

نرگس جادو: (استعاره) چشم دلفریب.

بازی انگیختن: فریب و غوغا برپا کردن.

مست: صفت چشم خمار.

رنگ شفق یافتن: سرخ‌رنگ شدن.

طالع بی‌شفقت: بخت نامهربان.

طالع بی‌شفقت بین: اشاره است به‌این که بخت من نیز (مثل محتوای بیت دوم از غزل ۱۳۹) طریق مروت را فرو گذاشته و کمکی نکرده است.

برقی از...: برق عشق...
لیلی: رك: غزل (۵۴)
وه: (شبه جمله) وای.
مجنون: رك: غزل (۵۶).
سحر. مکاشفه‌ی عارف جز در: «وقت مناسب» امکان پذیر نیست، و امکان‌پذیری آن دراین‌است‌که: باید از ماضی و مستقبل فراغت حاصل آید. برای حافظ بهترین ظرف زمان مکاشفه: «دوش» و «سحر» است. (رك: از کوچه‌ی رندان ص ۹۷ و فرهنگ عرفانی ذیل «وقت»):
دوش دیدم که ملایك....... غزل (۱۸۴).
دوش وقت سحر از غصه........ غزل (۱۸۳)
سحر مقام راز و نیاز عبد و تلألؤ انوار حق است. (فرهنگ عرفانی)
دل‌افگار: غمگین (صفت عاشق) فرهنگ نفیسی.
برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر وه که با خرمن...: سحر ــ آنگاه که راز و نیاز و دعای نیازمندان مستجاب می‌شود ــ درخشش صاعقه آسای عشق لیلی، باوجود مجنون دل‌آزرده چها که نکرد.
نگارنده‌ی غیب: نقاش و نویسنده‌ی ناپیدا. (استعاره) حضرت ربّ العزّه.
ساقیا جام میم ده که نگارنده‌ی غیب نیست معلوم که...: بث‌الشکوایی است که سیصد سال پیش از حافظ، حکیم عمر خیام، مبشر آن بوده است:
آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

***

اسرار ازل را نه تو دانی و نه من وین حرف معما نه تو خوانی و نه‌من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد، نه تو مانی و نه‌من

اسرار: (جمع: سر) خفایی میان عدم و وجود. حقیقت سر: آنچه زبان علم نگفت. (شرح شطحیات ص ۵۷۴)
پرده‌ی‌اسرار: حجاب نهانیها. محفل و مجلس رازها.
پرنقش زدن: تصویرکردن بسیار. تصویرهای فراوان آفریدن.
دایره‌ی مینایی: (استعاره) آسمان. فلك لاجوردی. (حافظ شیرازی)
پرگار: جهان و فلك.
گردش پرگار: چرخش جهان و مدار گیتی.
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد: کس نمی‌داند که خداوند به‌هنگام چرخش پرگار چه حساب و کتابهایی در نظر داشته است. گذشتگان چون ماه وخورشید رادایره می‌دیده‌اند و ستارگان را «گرد»، شاید تصور می‌کرده‌اند که خداوند، برای صورت هستی دادن به‌گیتی، از پرگار استفاده کرده است. بعدها «پرگار» مجازاً به‌معنی

فلك و جهان و قضا و قدر و امثالهم به‌کار رفته است.

فکر عشق: خیال عشق.

یار دیرینه: (ایهام) ۱ـ محبوب ازلی و قدیمی. ۲ـ (استعاره) فکر عشق. (با توجه به‌مصراع اول).

یار: (در مصراع دوم: «با یار چه‌کرد») عاشق.

۱۴۱ ۱۳۵

۱ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد — شد سوی محتسب و کار به دستوری کرد ۱

۲ آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید — تا نگویند[۱] حریفان که چرا دوری کرد ۲

۳ مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق — راه مستانه زد و چاره مخموری کرد ۴

۴ نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود — آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد ۶

۵ غنچهٔ گلبن وصلم[۲] ز نسیمش بشکفت — مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد ۵

۶ حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود ۷

عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

۱ـ بگوید به‌حریفان. ۲ـ نه‌شگفت ارگل طبعم. توضیح؛ این بیت را اضافه دارد:

جای آن است که در عقد وصالش گیرند — دختری مست چنین کاین همه مستوری کرد ۳

دختررز: رك: غزل (۱۸) و (۶۴).

مستوری: پرده‌نشینی و پاکدامنی.

توبه ز مستوری کردن: به‌اعتبار «دختر» و «دستوری و با توجه به‌کاربردتاریخی آن» ایهام پیدا می‌کند = ۱ـ از پرده به‌درآمدن و آشکار شدن. ۲ـ ترك پاکدامنی کردن.

کار: عمل بد. (لغت‌نامه)

دستوری: رخصت، اجازه. «جوازی بوده که محتسب به‌فواحش میداده ــ زیرا گاهی اجازه می‌داده‌اند ــ و محل فواحش را بیت‌اللطف می‌گفته‌اند. در تواریخ قدیم از مالیات بیت‌اللطف صحبت می‌کند» (حافظ غنی ص ۱۵۷). رك: جامع‌التواریخ، ج ۲/ص ۱۱۱۳.

شد سوی محتسب و کار به‌دستوری کرد: پیش مأمور نظارت براجرای احکام دین رفت و جواز کارگرفت. نوشته‌اند حافظ این غزل را وقتی سرود که شاه‌شجاع به‌تخت نشست و خمخانه‌ها گشوده شد. از جمله غزلهای این دوره، غزلی با مطلع زیر است.

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده به‌گوش　　که دور شاه شجاع‌است، می دلیر بنوش

غزل: (۴۱)

تانگویند حریفان...: در چاپ خانلری، «تا بگوید به‌حریفان» ضبط شده اما در چاپ قزوینی ــ غنی، «تا نگویند حریفان»، گرچه صورت ضبط شده‌ی اخیر، قابل‌توجیه است، اماضبط «تا بگوید» توجیه پذیرتر است.

آمد از پرده به‌مجلس، عرقش پاك کنید: معمولا اکثر پردگیان، با حضور در مجلسی، از شرم، عرق می‌کنند. حافظ می‌گوید: عرقش را پاك کنید تا ماجرای مستوری خودرا، برای مجلسیان بازگوید.

حریفان: هم پیالگان.

مژدگانی: انعام خبر خوش.

راه: لحن یا مقام (حافظ و موسیقی ص ۱۱۹).

مستانه: اگر «مستانه» را لحنی از الحان موسیقی فرض‌کنیم، مراد از «راه مستانه» آهنگ یا ترانه‌ی مستانه است و درغیر اینصورت مفاد بیت چنین است: ای دل مژدگانی بده که بار دیگر نوازنده‌ی عشق آهنگ یا لحنی مستانه زد و مارا از ملالت و خماری بیرون‌آورد. (حافظ و موسیقی ص ۱۱۹).

چاره‌ی مخموری کرد: اشاره دارد به‌زمانی‌که «دختر رز» مستور بوده است و حافظ خمار.

هفت آب: کنایه از: آب‌های بسیار. (فرهنگ فارسی معین). هفت دریا. احتمالا حداکثر تطهیر برای ولوغ‌سگ‌که یك‌نوبت باآب‌وخاك‌وشش‌نوبت باآب تنها واجب‌است درمذهب شافعی. و هفت نوبت باآب و یك‌نوبت با آب وخاك واجب است در مذهب احمدبن حنبل و سه نوبت وجوباً در مذهب شیعه، و تاهفت نوبت مستحب است درمذهب شیعه» (دیوان کبیر جزو هفتم ص ۴۶۵ ذیل ترکیب «هفت‌آب»).

می‌انگوری: شراب انگوری.

نه به‌هفت آب که رنگش به‌صد آتش نرود: یقیناً تناسب رنگ می انگوری‌وآتش مورد نظر حافظ بوده است.

گلبن وصل: (اضافه‌ی تشبیهی) وصل به‌گلبن تشبیه شده. نهال وصل.

غنچه‌ی گلبن وصلم زنسیمش بشکفت: (چاپ خانلری: نه‌شکفت‌ار گل طبعم‌زنسیمش بشکفت) با توجه به‌مفهوم مصراع دوم، ضبط قزوینی مناسب‌تر است. درهرصورت ضمیر «ش» برمی‌گردد به‌«دختر رز».

گل‌سوری: گل محمدی که دارای رنگ سرخ آتشین و بوی خوش است.

مرغ خوشخوان (یا شبخوان) طرب از برگ گل سوری کرد: با توجه به‌مصراع اول که «شگفت‌انگیز نیست اگر طبع شعرم از نسیم جان پرور «دختر رز» شکفته شد» در این مصراع می‌گوید: مرغ شب‌خوان یا مرغ خوشخوان، شادی و طربش از گل‌سرخ است.

مغروری: خودخواهی.

عِرْض: آبرو.

حافظ افتادگی از دست...: شاید این بیت اشاره به‌یکی از وقایع تاریخی باشد که درحادثه‌ای شخص جسور و مغروری، همه چیز خود را، بر سر غرور باخته است» (حافظ غنی ص ۱۵۷) احتمالا ممکن است اشاره به‌امیر مبارزالدین باشد.

در عقد وصال گرفتن: پیمان زناشویی و رسیدن بستن. در این‌جا منظور: دست یافتن و نوشیدن «دختر رز» است.

۱۴۲ — ۱۳۶

۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد / وانچه خود داشت زبیگانه تمنّا میکرد ۱

۲ گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست / طلب از گمشدگان لب دریا میکرد ۲

۳ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش / کو بتأیید نظر حلّ معمّا میکرد ۳

۴ دیدمش خرّم و خندان قدح باده بدست / واندران آینه صدگونه تماشا میکرد(۱) ۴

(۱) درحاشیهٔ خ بخطّ الحاقی ونیز در غالب نسخ جدیده بیت ذیل را اینجا اضافه دارند: آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت / ورق خاطر ازآن نسخه محشّا میکرد، ولی در اصل خ و در ق و س و سایر نسخ قدیمه از بیت مزبور اثری نیست

۵ گفتم این جام جهان‌بین تو کی داد حکیم | گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد ۵
۶ بیدلی در همه احوال خدا با او بود | او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد[۱] ـ
۷ این همه شعبدهٔ خویش[(۱)] که میکرد اینجا | سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد[۱] ـ
۸ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند | جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد ۶
۹ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید | دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد ۷
۱۰ گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست ۸
گفت حافظ گلهٔ[۲] از دل شیدا میکرد

«۱» چنین است در خ (؟)، سایر نسخ: عقل،

۱ــ این دو بیت را ندارد. ۲ــ گله‌ای.

وزن: بحر رمل مثمن مخبون اصلم مسبغ = فاعلاتن، فعلاتن، فعلاتن، فع‌لان.
قافیه: الف: کلمات قافیه: ما، تمنا، دریا، معما و ...
ب: حروف قافیه: مصوت «آ» در: ما، تمنا، دریا و ... که «روی» نامیده می‌شود.

ردیف: چون روی «آ» در این غزل از طنین اندك و گذرایی برخوردار است شاعر ناگزیر، برای جبران این نقص موسیقایی، بلافاصله، از دو هجای «می‌کرد» به‌عنوان «ردیف» استفاده کرده است.

هماهنگی های صوتی: گاه تکرار متناسب صامت ها و مصوتها، طنین گوشنوازی ایجاد می‌کند. حافظ به‌اعتبار داشتن آگاهی کافی از موسیقی و صدای خوش به رمز وراز هماهنگی های صوتی و طنین متناسب آن، آگاهی دقیق فنی داشته است، مثلا در این دو بیت از هماهنگیهای گوشنواز صامتها و مصوتهای «خ»، «ق»، «ش» و «آ» استفاده کرده است:

خیال خال تو با خود به خاك خواهم برد | که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز
غزل ۲۶۶

رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب قرین آتش هجران و هم قران فراق

غزل ۲۹۷

هماهنگهای صوتی[1] در این غزل، هرچند در دستگاهی ضعیف، اما عبارتند از: «آ» در بیت اول. «ن» در بیت دوم. «ش» در بیت سوم. «ن» در بیت پنجم. «ش» در بیت هفتم: و «آر» در بیت هشتم. وزن، قافیه، ردیف و هماهنگیهای صوتی را، اصطلاحاً گروه موسیقایی شعر می‌گویند.

پ: معنی، تفسیر، صنایع لفظی و معنوی.

دل: (ایهام) ۱ـ قلب (برهان) ۲ـ مخزن اسرار حق. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

طلب کردن: (مصدر مرکب که به‌ضرورت، جدا ازهم استعمال شده‌اند) خواستن چیزی، جستجو کردن از چیزی که در وجود جستجوگر هست و اگر در خارج بطلبند نیابند. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

جام جم: (اضافه‌ی توضیحی) جامی که در ادبیات فارسی به نامهای: «جام گیتی نمای»، «آیینه‌ی گیتی‌نمای»، «جام جهان‌نمای»، «جام جهان آرا»، «جام جهان بین» و «جام عالم‌بین» به‌کار رفته است. چنین جامی، در شاهنامه متعلق است به «کیخسرو». فردوسی در داستان بیژن و منیژه پس از تشریح زندانی شدن بیژن به‌امر افراسیاب درچاه و جستجوی گیو پدر وی و مأیوس شدن او. در عنوان: «دیدن کیخسرو بیژن را در جام گیتی‌نمای» گوید:

پس آن جام بر کف نهاد و بدید درو هفت کشور همی بنگرید
همه بودنیها بدو اندرا بدیدی جهاندار و افسونگرا

در قرن ششم، به‌مناسبت شهرت جمشید پیشدادی و انتساب پیدایش شراب در زمان او، «جام کیخسرو» را، «جام جم» و «جام جمشید» گفتند[2]. اما از دیدگاه صوفیه و در این غزل، استعاره است از: وسیله‌ی کشف رازها و درك حقایق[3]. معرفت.

آنچه خود داشت: گفتیم[4]: شرط طلب آن است که مطلوب در وجود طالب باشد. به‌همین دلیل دل «جام جم» را دارد، اما به‌دلیل نرسیدن به‌مرحله‌ی «علم‌الیقین»[5]، آن را از بیگانه طلب می‌کند.

بیگانه: کسی که مشرف نشده و در مقام سیر و سلوك برنیامده و قدم در راه طریقت ننهاده است. (کشاف اصطلاحات الفنون به‌نقل از فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

در بیت اول، به‌اعتبار «جام» و «جم» و «خود» و «بیگانه» صنعت مراعات‌النظیر

۱ـ محمد رضای شفیعی کدکنی، موسیقی شعر، ص ۱۵.
۲ـ محمد معین، مزدیسنا و ادب فارسی، ص ۴۵۵ به‌بعد.
۳ـ منوچهر مرتضوی، مکتب حافظ، ص ۱۶۵.
۴ـ رك: طلب کردن.
۵ـ هرگاه سالك به شناخت صوری تعنیات برسد، آن مرحله را «علم‌الیقین» گویند.

هست.

تفسیر بیت اول: در حدود دویست سال پیش از حافظ، عطار نیشابوری، آنچه را که امروزیان «از خود بیگانگی» می‌گویند، در منظومه‌ی دلکش منطق‌الطیر با تحلیل و حوصله‌ی شگفت‌انگیز در سیرو سلوك مرغانی که در بدر به‌دنبال «سیمرغ»اند؛ نشان می‌دهد که چگونه گروهی بیگانه از خود. به‌دنبال خود گم‌کرده‌ی خویش می‌گردند و نمی‌دانند.

هم ز عکس روی سی‌مرغ جهان — چهرهٔ سیمرغ دیدند آن زمان
در تحیر جمله سرگردان شدند — می‌ندانستند این یا آن شدند
خویش را دیدند سیمرغ تمام — بود خود سیمرغ، سی‌مرغ تمام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود خود سی‌مرغ در آنجا یگاه[۱]

در پایان راه عطار می‌گوید:

تاکه می‌رفتند، می‌گفتم سخن — چون رسیدندش نه سر ماند و نه تن
لاجرم این جا سخن کوتاه شد — رهرو[و]رهبر نماند و راه شد[۲]

و دویست سال بعد از این منظومه، رندشیراز، مفهوم تمام آن را در یک بیت ــ همین بیت مطلع ــ گنجانیده‌است. روزبهان بقلی شیرازی‌هم درتفسیر جام‌جم می‌گوید:

در جستن جام جم، جهان پیمودم — روزی ننشستم و شبی نغنودم
ز استاد چو وصف جام جم بشنودم — خود جام جهان نمای جم من بودم[۳]

گوهری: (گوهر+ی= پسوند نکره‌ی مخصصه[۳] مفید معنای تشبیه) هرچیز گوهر مانند و گرانبها. مفعول برای فعل «طلب می‌کرد» در مصراع دوم بیت دوم. فاعل «طلب می‌کرد» در بیت دوم، «دل» است.

کون ومکان: دنیا و مافیها، جهان و همه‌ی موجودات که دروست.

صدف کون ومکان: (اضافه‌ی تشبیهی) کون ومکان به‌صدف که دربر گیرنده‌ی گوهر است، تشبیه شده.

بیرون بودن: فراتر بودن، بیرون و خارج بودن.

گوهری کر صدف کون و مکان بیرون است: گوهری‌که درعالم تعنیات نمی‌گنجد.

دریا: (استعاره) هستی. (فرهنگ اصطلاحات عرفانی) عالم انسان کامل (رشفالالحاظ)[۴]

گمشدگان لب دریا: (استعاره) فلاسفه. کسانی که مشرف نشده باشند. از خود

۱ــ منطق‌الطیر، به‌تصحیح محمد جواد مشکور، ص ۲۷۵.

۲ــ همان مأخذ، ص ۲۷۶.

۳ــ عبهرالعاشقین، به‌تصحیح هانری کربن و محمد معین، ص ۴۹.

۳ــ به‌این دلیل مخصصه است که بعداز آن، حرف ربط «که» با جمله‌ای که مفید معنای تخصیص است، آمده.

۴ــ از شرف‌الدین حسین‌بن الفتی تبریزی ــ قرن هشتم. به‌تصحیح نجیب مایل هروی.

بیگانگان. گمشدگان وادی کمال انسانیت.

طلب می‌کرد: در بیت دوم هم، مثل بیت اول، میان «طلب» و همکردش «می‌کرد» به‌ضرورت فاصله ایجاد شده است.

تفسیر بیت دوم: ماهیت جام جم و «گوهر» (=معرفت و مجلای حقیقت) در مصراع اول و دوم، یکی است. در مصراع اول، آن را از «بیگانه» و در مصراع دوم از گمشدگان لب دریا، طلب می‌کند. این استنباط از آن روی است که دریا، اصطلاحاً به‌مفهوم هستی است و موردنظر و بحث فلاسفه از قدیمی‌ترین زمان تا به‌حال. ضمناً در دیوان حافظ اثری و خبری و ذکری از فلسفه‌ی ارسطویی نیست؛ اگر در بیتی‌هم افلاطون مورد پسند واقع می‌شود و شراب (عشق) خـم نشین به‌او تشبیه می‌گردد، از آن روی است که علم و حکمت افلاطون از سرچشمه‌ی عشق آب می‌خورد و با آنکه آموزنده‌ی شیوه‌ی استدلال است، اما سالك طریق اشراق نیز می‌باشد[۱].

جز فلاطون خم‌نشین شراب　　سرِّ حکمت به ما که گوید باز ــ غزل ۲۶۲

در این بیت شراب خم‌نشین، به‌افلاطون تشبیه شده تا بتواند راز حکمت را که از سرچشمه‌ی عشق لب تر می‌کند به‌حافظ بگوید، یعنی در واقع حافظ از طریق شراب (=غلبات عشق) می‌خواهد به‌اسرار هستی پی‌ببرد و نه از کوره راه فلسفه که به‌زعم او، انسان را به‌گمراهی می‌کشاند.

مشکل: مشکل در این بیت، همان عدم استشعار دل است از «آنچه خود داشت» حافظ ماجرای این عدم استشعار و از خودبیگانگی را به‌حضور حضرت پیر می‌برد.

بر: پیش. نزد.

پیر مغان: مرشد و راهنما. راهنمای طریقت. پیر خرابات، خراباتی که در آنجا صفات مذمومه‌ی بشری را خراب و سالك را در مسیر الی‌الله هدایت می‌کنند. پیرمغان اگرچه در لغت «پیر میخانه و خرابات» است، اما شرابی که در قدح دارد. در اصطلاح عرفا، از مقوله‌ی «غلبات عشق» است. شرابی است که جمیع کثرات و تعنیات وجویی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان از «سالك» دور و او را سرافراز عالم و آدم می‌سازد.

دوش: دیشب. قید دوش، برای حافظ مناسب‌ترین ظرف زمان است. شاید به‌این دلیل که مهمترین حادثه‌ی زندگی او. نجات از غصه، نوشیدن آب‌حیات . ترك قبود ظاهری و دست یافتن به‌مجلای حضرت عزت در شب برایش رخ داده است.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند　　واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعه‌ی پرتو ذاتم کردند　　باده از جام تجلی صفاتم دادند
غزل ۱۸۲

گو: که او. «که» در این‌جا مفید معنای تعلیل است.

تأیید: کمك، نیرو دادن.

نظر: فکر و اندیشه و نگاه.

۱ــ سیر حکمت در اروپا، ص ۲۵.

به‌تأیید نظر: ۱ـ با کمك فکر و اندیشه. ۲ـ با نگاه. ۳ـ با نیروی بصیرت.
معما: مشکل (دراینجا).
حل معما می‌کرد: مشکل را حل می‌کرد. بین «حل» و همکرد آن «می‌کرد» فاصله افتاده است.
توضیح بیت سوم: بین حافظ و «دل» ماجرایی رفته است که حل و فصل آن جز با نظر پاك پیر، حل نمی‌شود. به‌همین دلیل مشکل خود را به‌پیشگاه پیر مغان می‌برد.
خرم و خندان، قدح باده بدست: گروه قیدی برای فعل «دیدم».
قدح باده: تعبیر دیگری است از «جام جم». از آنجا که «باده» و اسامی دیگر آن همه در عرفان عاشقانه، استعاره‌اند برای «عشق» و «غلبات عشق»؛ «قدح در دست داشتن» باید کنایه باشد از «عاشق بودن و عشق ورزیدن» و «در التزام غلبات عشق» بودن.
آن آینه: اشاره است به «قدح باده» در مصراع اول. در عرفان عاشقانه هرپدیده‌ای[۱] که بتوان صفات و آثار حضرت عزت را در آن مشاهده کرد، برای عارف متفکر آینه‌ی جمال یار است.
صدگونه تماشا می‌کرد:
مظاهر حق را در آن می‌دید. حافظ در این‌جا، وحدت در کثرت را مطرح می‌کند. او معتقد است که وجود، واحدِ حقیقی است و تمام اشیاء نمودها و مظهرهایی هستند از تجلی او. برای رسیدن به‌لِقاالله و بارگاه حضرت محبوب. باید نمودها و تجلیات او را شناخت، عبدالرحمن جامی گوید: نور حقیقی یکی بیش نیست و آن نور خدای است و نور خدای، منبسط و نامحدود و نامتناهی است و عالم تجلی نور اوست که به‌چندین هزار صفت تجلی کرده است و به‌این صورتها خود را ظاهر گردانیده است. مستند «صدگونه تماشا» این حدیث نبوی است: تَفَکَّروا فی آلاءِ اللّه وَلا تَفَکَّروا فی‌اللّه.

در کون و مکان نیست عیان جز یك نور ظاهر شده آن نور به انواع ظهور
حق نور و تنوع ظهورش عالم توحید همین است، دگر، وهم و غرور
لوامع و لوایح، ص ۷۹

تفسیر بیت چهارم: شوق و ذوق عوارف الهیه منتج به «وقت خوش» سالك عارف می‌شود. اگرچه «حال» موهبتی است الهی که ــ ظاهراً ــ بی تعهد سالك از جانب دوست بردل وارد می‌شود، اما «خرم و خندان» بودن حافظ در این بیت، به‌دلیل مشاهده‌ی صفات و مظاهر حضرت ربوبیت است در قدح باده:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

بنابراین با توجه به «اندر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد» دلیل «خرم و خندان» بودن پیرمغان، کاملا منطقی است.
جام جهان بین: تعبیر و شکل دیگری است از: «جام جم».
حکیم: یکی از نامهای حضرت باری.

۱ـ رك: کنوزالحقایق، ص۵۲، به‌نقل از احادیث مثنوی، تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر.

گنبد مینا: (استعاره) آسمان.

گنبد گردن: گنبد ساختن (کردن: ساختن).

تفسیر بیت پنجم: گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم: ۱ــ گفتم حضرت باری درچه زمانی، بار امانت معرفت را بردوش تو نهاد؟ در زمینه اعطای معرفت از سوی حضرت‌باری. نجم‌دایه می‌گوید: «ومعرفت‌حقیقی جز ازانسان درست‌نیاید زیرا ملك‌وجن، اگرچه در تعبد با انسان شریك بودند، اما، انسان در تحمل اعباء (=گرانی‌بار) بار امانت معرفت، از جملگی کاینات ممتاز گشت کــه: **اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَة عَلَی‌السَّمٰوات وَالْاَرْض وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْانسانُ**[۱]. امام فخر رازی در تفسیر: «**وَعَلَّمَ آدَمَ‌الاَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ‌عَرَضَهُم عَلَی‌المَلائِکَةِ فَقالَ‌انبِئونی بِاَسْماءِ هٰؤلاءِ اِنْ کُنْتُم صادِقین**[۲]». در تفسیر کبیر می‌گوید: مقصود از کلمه‌ی «اسماء» همان صفات و خصوصیات اشیاء است که خدا به‌آدم آموخت، چه صفات و خصوصیات اشیاء نشان دهنده‌ی ماهیت و طبیعت آنهاست. یاد دادن نامها به‌آدم، دلالت بروسعت نظر بشر و برتری دانش او، برفرشتگان دارد. بنابراین حکیم، پس از خلق زمین و آسمان جام جهان‌بین را با یاد دادن «اسماء» به‌انسان می‌دهد.

بیدل: نادان (لغت‌نامه) غافل (نظر دکتر سید جعفر شهیدی).

بیدلی در همه احوال خدا با او بود: به‌استنساد آیه‌ی شریفه: «**وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَریدِ**[۳]» و «**هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَ ماکُنْتُم**[۴]» شخص غافلی خدا را که در تمام طول عمر و در همه حال با اوست ــ دراثر غفلت و نادانی ــ نمی‌دید همیشه می‌گفت برای رضای خدا [او را به‌من بنمایید]. یا: نادانی که خداوند همیشه همراه او بود، ولی در اثر جهالت و غفلت اصولا نمی‌دانست خدا کیست و چیست، همیشه کلماتی از قبیل: «برای خدا» و «ترا به‌خدا» به‌زبان می‌آورد. به‌تعبیر دیگر: شخص غافل، در زندگی روزمره‌ی خود اسم خداوند متعال را در ترکیباتی از قبیل: «ترا به‌خدا»، «برای خدا» به‌کار می‌برد، اما نمی‌دانست همان خدایی که نامش را روزی صدبار تکرار می‌کند، خیلی به‌او نزدیك است، رد پای «خدا را» اولین بار در اشعار رودکی دیده شده:

هزار بار خدا را شفیع می‌آرم　　ولی چه‌سود چوتو نشنوی «خدارا»را[۵]

یعنی فایده‌ای ندارد، زیرا تو «برای خدا» و «ترا قسم به‌خدا»ی مرا نمی‌شنوی

شعبده: حقه بازی، ریاکاری و تظاهر.

سامری: موسی (ع) برای گرفتن تورات، مدت چهل روز به‌کوه طور رفت و در

۱ــ قرآن کریم: سوره‌ی احزاب ۳۳، آیه‌ی ۷۲، ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم و آنها از حمل آن سر باز زدند و از آن بترسیدند و انسان بار آن را به‌دوش گرفت.

۲ــ بقره (۲) آیه‌ی ۳۱: خدا به‌آدم تمام نامها را آموخت، سپس آنها را به‌فرشتگان عرضه کرد و گفت: نامهای اینها را به‌من خبردهید اگر راستگویید.

۳ــ قرآن مجید: سوره‌ی ق (۵۰)، آیه‌ی ۱۶: ما از رگ گردنش به‌او نزدیك‌تریم.

۴ــ قرآن مجید: سوره‌ی حدید (۵۷)، آیه‌ی ۴: او با شماست هرکجا باشید.

۵ــ دیوان، چاپ مسکو، ص ۹.

غیبت خویش هارون را به‌جانشینی انتخاب کرد و سامری ازین غیبت استفاده نمود و قوم موسی را فریفت و برای آنها مجسمه‌ای به‌صورت گوساله ساخت و در درون آن لوله‌هایی تعبیه کرد به‌قسمی که چون باد از آن لوله‌ها می‌گذشت بانگی شبیه بانگ گاو تولید می‌شد (اعلام قرآن ص ۳۵۸)۱.

ید بیضا: یکی از دو معجزه‌ی موسی(ع) که چون دست در جیب می‌کرد و بیرون می‌آورد، نوری از آن پدید می‌گشت: «وَنَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرینَ»۲.

توضیح: در بیت هفتم نیز بین «شعبده» و همکردش «می‌کرد» فاصله افتاده است.

این همه شعبده‌ی خویش که...: حقه بازیهایی که آن نادان (بیدل) می‌کرد یعنی خدایی را که با او بود، نمی‌خواست ببیند، اما برای فریب خلق همیشه «برای خدا» و «ترا قسم به‌خدا» می‌گفت— از همان نوعی بود که سامری، سازنده‌ی گوساله‌ی معروف، در برابر معجزات خدایی موسی عرضه می‌داشت.

توضیح: بیت‌ششم وهفتم، نقل‌قول پیرمغان است برای اثبات این‌واقعیت‌که «دل» در حقیقت جام جم را در درون خویش دارد، امابه‌مصداق: «بیدلی در همه احوال خدا با او بود ....» آن را نادیده می‌پندارد و سامری وار، به‌شعبده بازی دست می‌زند.

آن یار: اشاره است به حسین‌بن منصور حلاج.

ازو گشت سردار بلند: دار از او سربلند و مفتخر شد.

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند: فاعل بیت «گفت آن یار...» پیرمغان است و به‌این دلیل راوی چنین بیتی است تا پرسش کننده بداند که: زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد.

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد: «نقل است که شبلی گفت: آن شب [که منصور را بر دار زدند] برسر تربت او شدم و تا بامداد نماز کردم. سحرگاه مناجات کردم که: الهی! این بنده‌ی تو بود، مؤمن و عارف و موحد، این بلا با او چرا کردی؟ خواب برمن غلبه کرد، قیامت را به‌خواب دیدم و خطاب از حق شنیدم که: این، از آن با وی کردم که سر ما با غیر ما درمیان نهاد» (تذکرةالاولیاء ص ۵۹۴)۳.

فیض: تأیید.

روح‌القدس: جبریل امین.

فیض روح‌القدس ار باز مدد فرماید: تلمیح است به آیه‌ی ۸۷ از سوره‌ی بقره که خداوند می‌فرماید: «وَ آتَینا عیسیَ ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّناتِ وَ اَیَّدْناهُ بروح‌القُدُس»۴.

فیض روح‌القُدُس: تأییدی که از سوی حضرت باری توسط روح‌القدس به‌حضرت مسیح شد.

۱— نوشته‌ی محمد خزائلی از انتشارات امیرکبیر.

۲— قرآن مجید، سوره‌ی اعراف (۷) آیه‌ی ۱۵۸: و بیرون کشید دست خود را، ناگهان برای بینندگان نورانی نمود.

۳— به‌تصحیح محمد استعلامی، چاپ زوّار.

۴— و عیسی‌بن مریم را معجزه‌ها آوردیم و با روح‌القُدُس او را تأیید کردیم.

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد: اگرچه این مصراع بیشتر ناظر است به‌این که آن حضرت به‌فرمان حق، مردگان را، نعمت زندگی می‌داد، اما معجزات دیگری‌هم داشته است: ۱ـ نابینایان را بینا می‌کرد. ۲ـ از خداوند درخواست مائده کرد و اجابت شد. ۳ـ مرغ از گل ساخت. (اعلام قرآن، ص ۴۶۹). ۴ـ در قاموس کتاب مقدس‌هم، معجزات دیگری به‌او نسبت داده شده است: ۱ـ هیجان امواج را ساکت می‌نمود. ۲ـ تمام قوای طبیعت محکوم او بودند. ۳ـ درخت انجیر بی‌بار را خشك کرد.

مسیحا: شکل سغدی «مسیح» و «میشی». در فارسی باستان «میسی» است که در زبان عبری و عربی به‌گونه‌ی «مشیح» و «مسیح» درآمده. (جستار، ص ۶۹)[۱] در زبان سریانی «مسیح» را «مسیحا» می‌گویند. «الف» در سریانی در آخر کلمه، علامت اسم است و حکم «ال» تعریف عربی را دارد. (حافظ غنی ص ۲۵).

تفسیر بیت نهم: محتوای این بیت به‌مصداق آیات شریفه‌ی: «رَبُّنَا الَّذِی اَعْطیٰ کُلَّ شیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ»[۲]، و «وَاللّٰهُ یَهْدی مَنْ یَشاءُ اِلیٰ صِراطٍ مُسْتَقیم»[۳] ناظر است به‌هدایت مشروط[۴] «دل» و «بیدل» در بیتهای اول و ششم از سوی حضرت عزت.

گفتمش: ضمیر «ش» برمی‌گردد به «پیرمغان».

سلسله: زنجیر.

زلف: گیسو. مرتبت امکانیه از کثرات و تعنیات (فرهنگ عرفانی).

سلسله‌ی زلف: (اضافه‌ی تشبیهی).

ازپی: (حرف اضافه‌ی مرکب دائم‌الاضافه) از برای.

بُتان: (استعاره) معشوقگان. مظاهر عشق.

دل شیدا: دل دیوانه.

گفتمش سلسله‌ی زلف بتان از پی چیست؟: حافظ از پیر مغان علت غایی آفرینش گیسوی زنجیر گونه‌ی بتان را استفسار می‌کند. حضرت پیر، پاسخ مناسب را با اشارتی مختصر در مصراع دوم، بیان می‌کند.

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا می‌کرد: گفت حافظ اندك شکایتی از دل دیوانه‌اش داشت.

توضیح و تفسیر بیت دهم: به‌اعتبار ابعاد دوگانه‌ی معنای «زلف» پاسخ پیرمی‌تواند دو تعبیر متمایز داشته باشد: ۱ـ علت غایی تکوین زلف بتان را از پیر پرسیدم؛ در پاسخ گفت: چون حافظ از دل دیوانه‌اش اندك شکایتی داشت، زنجیر زلف را برای بستن چنین دیوانه‌ای آفریدند. (دیوانگان را با زنجیر می‌بسته‌اند). ۲ـ علت غایی آفرینش کثرات و تعینات را از حضرت پیر پرسیدم در پاسخ گفت: چون حافظ از دل دیوانه‌اش اندك

۱ـ تألیف دکتر محمد مقدم.

۲ـ سوره‌ی طه (۲۰)، آیه‌ی (۵۵) پروردگار ما کسی است که هستی را خلق کرد و سپس هدایتش فرمود.

۳ـ سوره‌ی نور (۲۴) آیه‌ی (۴۶): و خدا هرکه را خواهد به‌راه راست هدایت کند.

شکایتی داشت، عالم تعنیات را خلق فرمودند تا زنجیرگونه دل دیوانه را مقید به قیود و متعلق به اعیان کند. (پیر معتقد است که دلبستهٔ ما سَوَی الله، دیوانه‌ای بیش نیست).

۱۴۳		۱۳۷	
۱	بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد	که خاک میکده کحل بصر توانی کرد	۱
۲	مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر	بدین[1] ترانه غم از دل بدر توانی کرد	۲
۳	گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید	که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد	۳
۴	گدائی در میخانه طرفه اکسیریست	گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد	۸
۵	بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی	که سود ها کنی ار این سفر توانی کرد	۴
۶	تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون	کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد	۷
۷	جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی	غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد	۶
۸	بیا که چارهٔ ذوق حضور و نظم امور	بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد	۵
۹	ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی	طمع مدار که کار دگر توانی کرد	۱۰

۱ــ به این.

۱۰ دلا ز نور هدایت[۱] گر آگهی یابی — چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ۹

۱۱ گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۱۱
به شاهراه حقیقت گذر[۲] توانی کرد

۱ــ ریاضت. ۲ــ سفر.

سِرّ: راز.

به‌سرِّ جام جم آنگه نظر توانی کرد: آنگاه میتوانی راز جام جم را دریابی.

سرجام جم: رك: غزل «۱۴۲» ذیل جام جـم، غـزل (۵)، (۸۱) و (۹۳) ماده‌ی «جام جهان بین». «آنچه حافظ از جام جم می‌جوید معرفت است با این تفاوت که آن را گاه‌ازلحاظ محتوای جام می‌جوید که باذوق بیخودی، حجابی را که بین‌انسان و کاینات هست از میان برمی‌دارد و گاه از لحاظ شکل جام طلب می‌کندش که‌صفای آینه‌گون آن تمام کاینات را چنانکه هست جلوه می‌بخشد و برای عارف، آنچه‌رامعرفت واقعی است تحقق می‌دهد» (رك: از کوچه‌ی رندان ص ۹۵).

سِرّجام جم: (ایهام) :۱ــ شراب (= آنچه در جام است) ۲ــ معرفت.

کُحل بَصَر: سرمه‌ی چشم.

میکده: عالم جبروت. (مرآت عشاق) محل مناجات بنده با حق بطریق محبت. قلب مرشدکامل. (فرهنگ عرفانی)

ترانه: نغمه.

بدین ترانه غم از دل به‌در توانی کرد: منظور از «این ترانه»: نغمه‌ای است که به‌هنگام ریختن شراب از دهانه‌ی صراحی، همراه ساز مطرب به‌گوش می‌رسد.

گل‌مراد: (اضافه‌ی تشبیهی) مراد (=آرزو) به‌گل تشبیه شده.(استعاره):محبوب.

نقاب: روبند و مقنعه.

نقاب گشودن: خود را نشان دادن. ظاهر شدن.

نقاب گشودن گل: شکفته شدن گل. چهره نشان دادن.

گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید: آنگاه به‌آرزویت می‌رسی. محبوب تو آنگاه چهره مینمایاند.

که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد: [همانگونه که نسیم سحرگاهی بر غنچه می‌وزد و آن‌را شکوفا می‌کند] تو نیز بتوانی با تمام وجود در خدمت او باشی.

گدایی: نیازمند بودن به‌تجلیات الهی و کرشمه‌ی یار. (فرهنگ عرفانی)

طُرفه: عجیب. شگفت‌انگیز.

گدایی در میخانه طرفه اکسیری است: نیازمند بودن به‌کرشمه‌ی یار محـول ـ الاحوال شگفت‌انگیزی است. گدایی د رمیخانه سازنده‌ی انسان کامل است.

اِکسیر: کیمیا، نظر مربی و مرشد کامل‌که ماهیت اشخاص را، تغییر دهد. (فرهنگ فارسی معین)

عمل‌کردن: کیمیاگری کردن. اصطلاح عمل کردن را در امر کیمیاگری به‌کار میبرده‌اند (فرهنگ فارسی معین) و چون حافظ «گدایی» را «طرفه اکسیر» مینامد، لذا در مصراع دوم: «گر این عمل بکنی» را میتوان مرادف: گدایی‌کردن (=کیمیاگری کردن) دانست.

مرحله: جایی که مسافران در آن کوچ کنند. (فرهنگ فارسی معین)

ار این سفر توانی کرد: اگر بتوانی این سفر را، بکنی. «توانی کرد» به‌جای «بکنی» استعمال شده.

سرای طبیعت: جسم. تن.

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون کجا به‌کوی طریقت...: این بیت. مقایسه شود با:

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس که در سراچه‌ی ترکیب، تخته بند تنم

غزل (۳۴۲)

طریقت: «شریعت گفت انبیاست و طریقت، کرد انبیاست و حقبقت‌دید انبیاست». (انسان کامل ص ۳) «هرکه به‌منزل رسید، از اسباب و طریقت نگوید. طریقت تهذیب اسرار است» (شرح شطحیات ص ۱۹۴) «شریعت احکام ظاهر است و به‌منزلت پوست است و طریقت لب او. و طریقت: رفتن از حادث به‌قدیم است که بعد از آنکه از مقام فنا به‌مرتبت بقاء رسید، گویند از راه طریقت به‌حقیقت رسیده است». (فرهنگ‌عرفانی)

غبار ره بنشان تا... منظور حافظ از لفظ «غبار»، «تن و پیکر خاکی آدمی است که در بیت سابق‌الذکر، به‌سرای طبیعت تعبیر شده است» و در این مطلع مفهومی روشن دارد.

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره، پرده‌برفکنم

غزل (۳۴۲)

در غزل دیگر «تن و جسم خاکی» را «غبار راه» می‌بینند:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی‌حافظ‌ازمیان‌برخیز

غزل (۲۶۶)

یا:

حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز خوشا کسی که در این راه بی‌حجاب رود

غزل (۲۲۱)

جمال یار ندارد...: اشاره به‌این نکته است‌که حضرت محبوب را در صورمقیدات

می‌توان دید. سُبْحانَ مَنْ اَظهَرَ الاشیاءَ وَ هُوَ عَیْنُها (= پاك است آن کسی که چیزی را پدید کرد و او عین آن چیزهاست) الجانب‌الغربی، ص ۴۵.

«...عارف عاشق چون در عین عشق افتاد، در عالم ملکوت و جبروت سیار وطیار شد. به‌کمال معرفت نرسد، تا در صرف مشاهده درنه افتد بلا حجاب».

(شرح شطحیات ص ۱۱۲)

«او دوری نزدیك است و نزدیکی دور... بعدش از قلب ادراك تو است... اززمان ومکان بیرون شو، تا بدانی» (شرح شطحیات ص ۷۳).

چاره: تدبیر.

ذوق: نشاط و خوشی.

حضور: رك: غزل (۱) «حضور آنست که سراپای وجود از معشوق پر یابد، بلکه خود همه معشوق بیند. و غیبت آنکه هرچند درسراپای خود نگرد، معشوق نیابد.»

(عبهرالعاشقین ــ ص ۱۶۵)

ذوق حضور: لذت وصل و دیدار.

نظم امور: رو به راه کردن کارها. ترتیب و آراستن کارها.

فیض: القاء امری است در قلب بطریق الهام بدون تحمل زحمت کسب واکتساب. (فرهنگ فارسی معین).

اهل نظر: مردمی از اهل طریقت ــ مثل عراقی ــ سعدی ــ روزبهان بقلی و احمد غزالی که نگریستن به‌چهره‌ی خوبرویان را مباح و آن‌را مقدمه‌ای برای عشق والاتر می‌پنداشته‌اند. رك: غزل (۲۷) ذیل «نظر».

فیض بخشی اهل نظر: توجه و عنایت زیباپرستان. و صاحبدلان.

چاره‌ی ذوق حضور: تدبیر و تحصیل انبساط، از تجلی دلدار.

می: شراب انگوری.

ولی تو تا لب معشوق و جام می، خواهی طمع مدار که کار دگر...: شاهد خوبی‌است برای تأیید نظر «نظربازانی» که «نظربازی» را مؤید سالـك در طریق الیَ‌الله می‌دانند.

کار دگر: منظور سیرالیَ‌الله است.

هدایت: (حافظ خانلری: «ریاضت»): «هدایت یعنی راهنمایی و ارائه‌ی طریق خیر و صواب است وآن افاده‌ی کمال ثانی است که ابتدا خدای بندگان را آفرید سپس آنها را به‌راه راست هدایت کرد و بالجمله سوق دادن اشیاء است بطرف کمال دوم آنها، و کمال دوم، کمالی است که موجودات در اصل وجود، نیازی بدان ندارند ودر بقا هم احتیاج بدان ندارند و آنها در درجه‌ی کمال هدایت‌اند و از نور چراغ هدایت مستغنی‌اند و هدایت بر هدایت آنها افزوده شود» (فرهنگ عرفانی).

ریاضت: تهذیب اخلاق نفسیّه و بالجمله سالك باید در طلب مقصود از احتمال مشقات نفسانیه دریغ نیارد و آنچه موافق با طبع است ترك کند و نفس را تمرین دهد برتحمل کارهای مخالف آن. (فرهنگ عرفانی)

چو شمع خنده‌زنان ترك سر توانی کرد: شاید تلمیحی باشد به حسین بن منصور حلاج.

شاهانه: با اهمیت. با ارزش.

حقیقت: رك: طریقت (در همین غزل).

۱۴۴ ۱۳۸

۱ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد — بوداعی دل غمدیدهٔ ما شاد نکرد ۱

۲ آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بندهٔ پیر ندانم ز چه آزاد نکرد ۲

۳ کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک — ره نمونیم بپای علم داد نکرد ۳

۴ دل بامید صدائی که مگر در تو رسد — نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد ۴

۵ سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر — آشیان در شکن طرهٔ شمشاد نکرد ۵

۶ شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار — زانکه چالاکتر ازین حرکت باد نکرد ۶

۷ کلک مشاطهٔ صنعش نکشد نقش مراد — هرکه اقرار بدین[1] حسن خداداد نکرد ۷

۸ مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق[2] — که بدین[3] راه بشد یار و ز ما یاد نکرد ۸

۹ غزلیات عراقیست سرود حافظ ۹

که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

۱ـ بدان. ۲ـ حجاز. ۳ـ به‌این.

یاد باد: یادش به‌خیر باشد.
وداع: بدرود. خداحافظی.
جوانبخت: شریف و اصیل. نیك بخت. (فرهنگ نفیسی)
رَقم زدن: نوشتن. تحریر کردن.
خیر: نعمت. (فرهنگ نفیسی)
قبول: پذیرفتگی عفو و جز آن. (فرهنگ نفیسی)
رقم خیر و قبول زدن: اجازه‌ی بخشش مال و عفو دادن. با نوشتن یادداشتی اجازه....

کاغذین جامه: «درایام قدیم رسم بوده‌است که‌مظلومان جامه‌یی کاغذین می‌پوشیده‌اند وموضوع دادخواهی و شکایت خود را برآن می‌نوشته و در پای «علم داد» می‌ایستاده‌اند تاحاکم شهر، آنان را بشناسد و به‌دادشان برسد» (حافظ انجوی ص ۱۲۲)

از دست یار پیرهنی کاغذی کنم — کو دوده‌ی سر قلم از من دریغ داشت
(خاقانی ــ به‌نقل از لسان‌الغیب ص ۵۵۵) نیز، رك: سیرالملوك، ص۱۹.

کاغذین جامه به‌خوناب بشویم که....: به‌این دلیل که فلك (= بخت و تقدیر) مانع رفع دادخواهی من شد، این جامه‌ی کاغذین را با اشك خونین خود می‌شویم، تا تمام نوشته‌هایی که برای رفع تظلم برآن نوشته بودم، پاك شود.
رهنمونی: هدایت و راهنمایی.
علم داد: نشان یا رایتی که در میدان می‌افراشته‌اند، تا، پوشنده‌ی جامه‌ی کاغذین درپای آن بایستد. رك: حافظ انجوی، ص ۱۲۲، حافظ خراباتی، ج ۱/ص۱۷۲.
کوه: (استعاره) دنیا.
مرغ‌سحر: استعاره‌ست برای خود حافظ.
سایه تا باز گرفتی ز چمن، مرغ سحر — آشیان در شکن.....: از آن هنگام که ازچمن (=استعاره برای شیراز. مشبه حذف شده) رفتی، دیگر بلبل در لابلای شاخه‌های شمشاد، آشیانه نمی‌ساود.
شکن: چین. لابلای شاخه‌های شمشاد.
طُرّه: رك: غزل (۱۱۳)
شمشاد: هر درخت راست و بلند. (استعاره) : قامت خوبان.
توضیح: بیت‌پنجم ایهام دارد: هم بلبل را، شامل است وهم خود شاعر را.
شاید: شایسته است. ضرورت دارد.
شاید ار، پیك صبا، از تو بیاموزد کار: منظور از «کار» سرعت عمل در سفر است، تا هرچه زودتر بتواند پیام عاشق را به‌معشوق برساند.
کِلْك: رك: غزل (۷۷)
مَشّاطه: آرایشگر.

صنع: آفریدن.

کلك صنع: قلم آفرینش.

مُراد: آرزو.

کلك مشاطه‌ی صنعش نکشد نقش مراد: قلم آفرینش، آرزویش را تصویرنمی‌کند= خداوند اورا به‌آرزویش نمی‌رساند.

پرده‌گرداندن: «هر لحن، از پرده‌ای آغاز می‌شود و در پرده‌هایی گردش‌می‌کند وسرانجام روی پرده‌ی نخستین پایان می‌پذیرد» (حافظ و موسیقی ص ۶۷).

راه عراق: مقام عراق. مقام نهم از دوازده مقام اصلی [موسیقی] بوده است. (حافظ و موسیقی ص ۱۶۱).

مطربا پرده بگردان...: «ای موسیقی‌دان! مقامی را که مینوازی تغییر بده و مقام عراق را بنواز زیرا که دلدار به‌سوی عراق راه سپر شد و دیگر از ما یاد نکرد» (حافظ و موسیقی ص ۷۵).

غزلیات عراقی است سرود حافظ: «ظاهراً خواجه شمس‌الدین محمد حافظ را به‌سخنان و اشعار عراقی نظر بوده و بسیاری از غزلهای اورا، استقبال فرموده و بر این معنی حتی تصریح دارد آنجا که می‌گوید: غزلیات عراقی است سرود حافظ...» ازسعدی تا جامی ص ۱۷۵.

عراقی: فخرالدّین، ابراهیم همدانی، متخلّص به‌عراقی (وفات در سال ۶۸۸ هـ ق دفن در دمشق، جنب مزار شیخ مُحی‌الدّین عربی) از همدان به‌مولتان هند رفت و به‌مصاحبت شیخ بهاءالدین زکریا نایل آمد و از دست او خرقه پوشید. پس از فوت شیخ و نشستن‌به‌جانشینی او، به‌زیارت مکه و مدینه رفت و ازآنجا به‌آسیای صغیر. در قونیه به‌مجلس درس صدرالدین قونوی که فصوص محی‌الدین عربی را تدریس‌می‌کرد، آمد و شد داشت. او تحت تأثیر افکار محی‌الدین عربی قرار گرفت.» از سعدی‌تاجامی ص ۱۷۵ «فخرالدین عراقی در غزل عاشقانه‌ی شورانگیز قطعاً یکی از بزرگان‌زبان‌فارسی است و بیان بسیار شیرین و روان و طرب‌انگیز دارد که اورا باسرایندگان بزرگ‌برابر می‌کند» کلیات عراقی ص ۴۱. غزل یا شعری‌که در مقام عراق خوانده شود.

ره: یا «راه» در اصطلاح موسیقی به‌معنای: نغمه و آهنگ، لحن، مقام، پرده وگوشه‌است. (حافظ و موسیقی ص ۱۱۹) طریقه و مسیر.

سرود: نغمه. کلام و سخن و گفتار. تغنی.

غزلیّات: مأخوذ از تازی به‌معنی غزلها. از روی قیاس میتوان آن را جمع غزلیه دانست ولی اصطلاحاً جمع غزل محسوب می‌شود. (لغت‌نامه. ذیل غزلیات) برای‌توضیح بیشتر رك: غزل (۳) غزل.

غزلیّات عراقی است سرود حافظ...: شعر حافظ (=کلام مَلحون‌حافظ) مثل‌غزلهای فخرالدین، ابراهیم عراقی است، چه‌کسی این شعر (=کلام مَلحون) دلسوز را شنید و [از شادی] فریاد نکرد؟ سرود حافظ در مقام عراق خوانده می‌شود.

توضیح: این غزل به‌مناسبت سفر شاه شجاع به‌عراق و غفلت از تودیع باحافظ سروده شده. (حافظ یکتایی)

۱۴۵ | ۱۴۱

۱ چه مستیست ندانم که رو بما آورد — که بود ساقی و این باده از کجا آورد ۱

۲ تو نیز باده بچنگ آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد ۳

۳ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد ۶

۴ رسیدن گل و نسرین بخیر و خوبی باد — بنفشه شاد و کش[1] آمد سمن صفا آورد ۴

۵ صبا بخوش خبری هدهد سلیمانست — که مژدهٔ طرب از گلشن سبا آورد ۵

۶ علاج ضعف دل ما کرشمهٔ ساقیست — برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد ۷

۷ مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ — چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد ۸

۸ بتنگ چشمی آن ترک لشکری نازم — که حمله بر من درویش یک قبا آورد ۹

۹ فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند ۱۰
که التجا بدر دولت شما آورد

۱ــ گش.

ساز: لفظی است عام برای کلیه‌ی آلات‌موسیقی.
ساز خوش‌نوا: وسیله‌ی خوش صدای موسیقی.

ساز خوش نوا آورد: ساز خوش صدا آورد.
کاربسته: عدم گشایش. منظور «غنچه بودن» گل است.
نسیم گره‌گشا: نسیمی که غنچه را شکوفا می‌کند.
که باد صبح نسیم گره‌گشا آورد: (ایهام) ۱ـ نسیم صبحگاهی غنچه را شکوفا می‌کند. ۲ـ گره از کارها، باز می‌کند.
رسیدن گل نسرین: اشاره است به قدوم موسم ربیع.
کش: خوش. زیبا.
سمن: یاسمن، نام گلی است سفید و زرد و کبود. (برهان معین)
هُدهُد: بوبو. مرغ سلیمان. شانه‌سر. کنیت آن «ابوالاخبار» است. (لغت‌نامه)
هدهدسلیمان: «هدهد با دیگر مرغان بر زبر سلیمان پر در پر بافته بودندی و سایه می‌داشتی. چون هدهد غایب شد، آفتاب بر سلیمان افتاد از آن سبب او را طلب کرد... تا بگوید درآن بیابان آب کجاست. و سبب غایب شدن هدهد آن بود که هدهد دیگر از سبا بیامدنام وی عفیر و نام هدهد سلیمان یعفیرا بود.» (قصص قرآن مجید ص ۲۸۵)
خوش‌خبری هدهد سلیمان: هدهد را، از آن جهت پیك خوش خبر سلیمان گویند که همراه عفیر، هدهد بلقیس، به‌سبا رفت و خبر بلقیس را، برای سلیمان برد.
طرب: شادی.
گلشن سبا: گلستان و گلزارکشور سبا، که پس از خراب شدن «عرم» (=استخر وآبگیری که اهل سبا آن را باسنگ و قیر بسته بودند) به‌نابودی گرایید.
کرشمه: رك: غزل (۱۱) تجلی جلالی را، کرشمه گویند. (فرهنگ عرفانی)
ساقی: پیر کامل. مرشد مکمل. (فرهنگ فارسی معین)
پیر مغان: رك غزل (۱۴۲).
شیخ: واعظ.
چرا که وعده تو کردی و اوبه‌جا آورد: اشاره به‌این است‌که تو وعده‌ی لقاءالله و دیدار محبوب و بهشت و شراب طهور دادی، ولی پیر مغان مارا، به‌وصال اورساند (با دادن جام شراب).
تنگ‌چشمی: (ایهام) ۱ـ دارای چشم ـ کوچك و تنگ بودن. ۲ـ نودولتی. (غیاث) ۳ـ خسیسی و تنگ‌نظری.
تنگ چشمی: کنایه از بخیلی. خسیسی و تنگ نظری.
ترك لشکری: زیبای سپاهی.
نازیدن: فخرکردن و دراین‌جا، به‌مفهوم «قربان‌رفتن» استعمال شده.
به‌تنگ‌چشمی آن ترك لشکری‌نازم: قربان تنگ نظری آن محبوب سپاهی بروم.
یك‌قبا: یك لاقبا (حافظ غنی ص ۹۵) کنایه از تهیدستی است.
به‌طوع: از روی میل و رغبت.
اِلتجا: پناه.
در دولت: در خانه و دولتسرا.

۱۴۶ ۱۴۲

۱ صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد — دل شوریده ما را بو[1] در کار می آورد ۱

۲ من آن شکل صنوبر را ز باغ دیده[2] بر کندم — که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آورد ۲

۳ فروغ ماه می دیدم ز بام قصر او روشن — که رو[3] از شرم آن خورشید در دیوار می آورد ۴

۴ ز بیم غارت عشقش دل[4] پر خون رها کردم — ولی می ریخت خون و ره بدان هنجار می آورد ۳

۵ بقول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه — کزان راه گران قاصد خبر دشوار می آورد ۵

۶ سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود — اگر تسبیح می فرمود اگر[5] زنار می آورد ۶

۷ عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد — بعشوه هم پیامی بر سر بیمار می آورد ۸

۸ عجب می داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی منعش[6] نمی کردم که صوفی وار می آورد ۷

۱– به‌نو. ۲– سینه ۳– روی. ۴– دل اندر خون. ۵– وگر. ۶– بحثی.

وقت سحر: رک: غزل (۱۴۵).

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد: شاعر تجاهل می‌کند و بوی گل را، رایحه‌ی زلف دلدار می‌داند. رایحه‌ی خوش گل را مظهر حضرت یار تلقی می‌کند.

به‌بو: (ایهام) ۱– با رایحه [ی گل] ۲– با آرزو [ی دلدار].

درکار: مشغول. (فرهنگ فارسی معین)

دل شوریده‌ی ما را، به‌بو درکار می‌آورد: (چاپ خانلری: دل دیوانه‌ی ما را، به‌نو درکار می‌آورد). مفهوم ضبط قزوینی: دل آشفته‌ی ما را، با بوی زلف دلدار، مشغول می‌کرد. با آرزوی [دیدار دلدار] مشغول می‌کرد.

شکل صنوبر: (استعاره) معشوق. قد محبوب. (لغت‌نامه)

من آن شکل صنوبر را، ز باغ دیده برکندم: (چاپ خانلری: من آن شکل‌صنوبر